



انتشارات مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی

۴

# تعاون

در متون ادبیات فارسی

شامل قطعات برگزیده شرم‌بوطبه تعاون

دکتر علامه رضا سلیم

Teheran University  
The Institute of Education and  
Cooperative Research

**No. 4**

# Cooperaiton

in the

**Texts of Persian Literature**

By

**Dr. Salim**

۵۰ - ۲۸ ادبیات

دکتر غلام

تالیف

تعاون در متون ادبیات فارسی

انصاران مؤسسه آموزش  
و تحقیقات تعلیمی



۲۰۶۵  
شماره پنجم ۱۰۲



انتشارات مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی

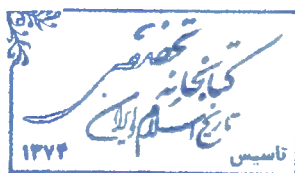
اسکن شد

۴

# تعاون

درمتون ادبیات فارسی

شامل قطعات برگزیده شرمزبویه تعاون



تالیف

دکتر علامرضا سلیم

چاپ و صحافی یک هزار نسخه از این کتاب در بهمن ماه ۱۳۴۷  
در چاپخانه دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

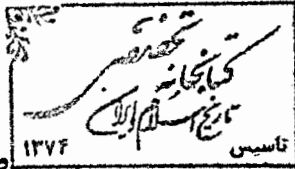
---

بها : ۱۲۰ ریال



## فهرست مندرجات

صفحات	عنوان
الف تا ب	مقدمه
۲ - ۴	۱- سبب و روش تألیف
۵ - ۶	۲- پیشگفتار بخش یکم - اصل و ریشه کلمه
۷ - ۷	۳- بخش دوم معنی این ترکیب در زبانهای اروپائی
۸ - ۱۷	۴- « سوم مفهوم تعاون در زبان فارسی و سابقه آن
۱۸ - ۱۹	۵- سطرى چند در باب ترجمه تفسیر طبری
۲۰ - ۲۶	۶- از ترجمه تفسیر طبری نامه یعقوب (ع) قصه اصحاب الصنعه
۲۷ - ۲۸	۷- چند کلمه در باب تاریخ سیستان
۲۹ - ۳۵	۹- از تاریخ سیستان نسبت ازهر اکنون بعضی از سیر یعقوب حدیث سیر عمرولیت
۳۶ - ۳۷	۱۰- چند کلمه در باب شناسائی کشف المحجوب
۳۸ - ۵۰	۱۱- از کشف المحجوب اندر ادب داشتن باب الصبحه و مایتعلق بها باب آداب همنشینى
	اندر محبت اندر حقیقت ایثار و از خود گذشتگی
۵۱ - ۵۳	۱۲- اشاره مختصرى در باب معرفى قابوسنامه
۵۳ - ۶۴	۱۳- نقل از قابوسنامه اندر تجارت کردن حکایت
۶۵ - ۶۶	۱۴- معرفى تاریخ بهیقى
۶۷ - ۷۱	۱۵- از تاریخ بهیقى ذکر السیل حکایت
۷۲ - ۷۳	۱۶- معرفى کتاب کیمیای سعادت



- ۱۷- از کیمیای سعادت اصل دنیا به چیز است پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی  
۷۴ - ۸۹ باب سوم در حقوق مسلمانان حقوق همسایگان
- ۱۸- سطری چند در باب معرفی سیاستنامه  
۹۰ - ۹۱ از سیاستنامه حکایت
- ۱۹- از سیاستنامه حکایت  
در خروج باطنیان در خراسان
- ۲۰- سطری چند در باب کلیله و دمنه  
۹۹ - ۱۰۰
- ۲۱- از کلیله و دمنه در باب دوستی و همکاری حیوانات  
۱۰۱ - ۱۲۴
- ۲۲- چند کلمه در باب شناسائی اسرار التوحید  
۱۲۵ - ۱۲۵
- ۲۳- از اسرار التوحید در احوالات شیخ ، حکایت  
حکایت حکایت مرد حلواگر
- ۲۴- معرفی کتاب ترجمه رساله قشیریه  
۱۳۷ - ۱۳۷
- ۲۵- از ترجمه رساله قشیریه در باب همکاری و جوانمردی  
۱۳۸ - ۱۴۰
- ۲۶- چند کلمه در باب راحة الصدور  
۱۴۱ - ۱۴۲
- ۲۷- از راحة الصدور حکایت نوشیروان و دختر روستائی  
حکایت علی علام خوشیده پای
- ۲۸- سخنی چند در باب اخلاق ناصری  
۱۴۶ - ۱۴۶
- ۲۹- از اخلاق ناصری در فضیلت محبت در سیاست مدن  
۱۴۷ - ۱۷۵
- ۳۰- معرفی کتاب تحفه  
۱۷۶ - ۱۷۶
- ۳۱- از کتاب تحفه حکایت ، حکایت  
۱۷۷ - ۱۷۸
- ۳۲- چند کلمه در باب معرفی کتاب فیه مافیه  
۱۷۹ - ۱۷۹
- ۳۳- از کتاب فیه مافیه  
۱۸۰ - ۱۸۲
- ۳۴- چند کلمه در باب جوامع الحکایات  
۱۸۳ - ۱۸۳
- ۳۵- از جوامع الحکایات حکایت  
۱۸۴ - ۱۸۶
- ۳۶- سطری چند در باب کتاب تجارب السلف  
۱۸۷ - ۱۸۸
- ۳۷- نظامیه بغداد النصیحة النظامیه  
۱۸۹ - ۱۹۶
- ۳۸- از دستور الکاتب حکایت  
در دفع دزدان و حرامیان حکایت
- ۱۹۷ - ۲۰۵

## صفحات

## عنوان

- ۲۰۸-۲۰۶ ۳۹- معرفی کتاب مصباح الهدایه
- ۲۱۴-۲۰۹ ۴۰- از مصباح الهدایه آداب صحبت
- ۲۱۵-۲۱۵ ۴۱- چند کلمه در باب تاریخ حزین
- ۲۱۹-۲۱۶ ۴۲- از تاریخ حزین جلوس محمودخان احاطه رومیان
- ۲۲۵-۲۲۰ ۴۳- از کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان داستان خروج کاوه وجه تسمیه اصفهان
- ۲۲۶-۲۲۶ ۴۴- معرفی کتاب اخلاق محتشمی
- ۲۳۲-۲۲۷ ۴۵- از اخلاق محتشمی
- ۲۳۵-۲۳۵ ۴۶- کلمه ای چند در باب شناسائی کتاب علم اخلاق یا حکمت عملی
- ۲۴۶-۲۳۶ ۴۷- شرح اساس تکلیف
- ۲۴۷-۲۴۷ ۴۸- معرفی کتاب جمهوریت افلاطون
- ۲۵۴-۲۴۸ ۴۹- بنای شهر خیالی
- ۲۵۵-۲۵۵ ۵۰- در باب شناسائی کتاب مقدمه ابن خلدون
- ۵۱- از کتاب مقدمه ابن خلدون
- طبیعت اجتماع بشری - در اینکه زندگی مردم بادیه نشین
- ۲۶۴-۲۵۶ در اینکه تنزل قیمتها فصل
- ۲۶۵-۲۶۵ ۵۲- چند سطر در باب شناسائی سیاست ارسطو
- ۲۷۰-۲۶۶ ۵۳- از سیاست ارسطو در پیدایش شهر
- ۲۷۶-۲۷۱ ۵۴- معرفی کتاب کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران
- ۲۸۲-۲۷۷ ۵۵- فتوت وفتیان ، از ترجمه سفرنامه ابن بطوطه
- ۲۸۷-۲۸۳ ۵۶- از کتاب فراماسو نری در ایران
- ۲۹۰-۲۸۸ ۵۸- فهرست مندرجات

## مقدمه

در برنامه آموزشی رشته‌های مختلف دوره لیسانس مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی دانشگاه تهران جمعاً ۷ واحد به آموزش فارسی و اصول نامه نگاری و تنظیم گزارش اختصاص داده شده است که هدف از آن آموزش زبان مادری در سطحی دانشگاهی و همچنین فراگیری اسلوب و شیوه‌های نگارش بوده است.

زیرا این نقص از دیرباز در میان گروهی از متخصصان دیده شده بود که با وجود تبخرو تسلط در رشته تخصصی خود از بیان مطالب و کتابت دانسته‌های خود و انتقال تشخیصات خویش بدیگران بعضاً عاجزند و بی تردید این نقص برای متخصصان علم تعاون که فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی و اداری پیچیده‌ای را در مقابل خود خواهند داشت غیر قابل اغماض خواهد بود.

از سوی دیگر مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی موظف بود تا بوسیله محققان خود با دید و نگرشی تعاونی سیری ولو باجمال در متون ادبی ایران بنماید تا مکتشف شود که اذهان و قلم ادبا و نویسندگان گذشته ما و اساساً در متون فارسی تا چه پایه متوجه مفهوم تعاون بوده و مفهوم مورد اراده ایشان با معنا و مفهوم کلمه تعاون بمعنی دقیقی که امروز ما آنرا بکار می‌بریم چه میزان اختلاف دارد.

برای پاسخ به دنیا ز آموزشی و پژوهشی فوق لازم بود کتابی مقدمه در این باره بطور اختصاصی برای دانشجویان تهیه شود. بهمین دلیل بعنوان نخستین گام مؤسسه از یکی از محققان خود که ضمناً آموزش این قسمت از برنامه را نیز برعهده داشتند خواست تا بر اساس هدفهای آموزشی مؤسسه را در این مهم یاری فرمایند؛ خوشبختانه

دانشمند محترم آقای غلامرضا سلیم با الهام از تجربیات مربوطه به پژوهشهای تعاونی و کمک از تجربیات آموزشی خویش با موفقیت اولین قدم را برداشته که حاصل آن کتاب حاضر است. لازمست درهمین جا از زحمات ایشان سپاسگزاری و تقدیر شود. و این سپاس و تقدیر خاصه از بابت توجهی است که یکی از نیازهای آموزشی دانشجویان و مؤسسه نموده اند.

باید گفت که این نخستین بار است که یک مرکز آموزشی دانشگاهی دست به چاپ کتابی تخصصی برای درس فارسی زده و تنها عنایت و موشکافی محققان دیگر می تواند سارا در تکمیل این نیت و رفع دیگر نیازمندیهای آموزشی دانشجویان کمک نماید. که توفیق یار دانشجویان و محققان مؤسسه باشد.

مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی

دکتر کاظم ودیعی

این چند سطر از کتاب انقلاب سفید بقلم اعلیحضرت همایون شاهنشاه  
آریامهر بمناسبت موضوع انتخاب شده؛ و بحکم کلام الملوک ملوک الکلام  
در صدر کلام قرار گرفته است.

\* \* \*

مؤسسات تعاونی اساس تحقق اقتصاد دموکراتیک هستند؛ تاچندی  
پیش برائر وجود یک سیستم غیر منطقی و مضر کالاهائی که تولید می شد برای  
اینکه بدست مصرف کننده برسد می باید از چند مرحله و یا باصطلاح چند دست  
بگذرد و در هر بار بر قیمت آن افزوده شود، بطوریکه چنین کالائی عادهً  
به پنج و شش و هفت برابر و حتی گاه تا بیست برابر بهای اصلی آن بدست  
مصرف کننده می رسید و در این میان فقط معدودی واسطه و دلال بودند که بی  
اینکه کار مفیدی صورت داده باشند منافع سرشاری را که از این راه بدون  
هیچ دلیل و منطقی حاصل می شد به جیب خود می ریختند و طبعاً برای حفظ  
این منافع فساد و ارتشاء را نیز رواج می دادند، با ایجاد و توسعه شرکتها  
و مؤسسات تعاونی که شامل رشته های مختلف تعاونی تولید، تعاونی توزیع  
و تعاونی مصرف است نقش مخرب این واسطه ها از میان می رود و کالاهائی  
که با شرایط صحیح تولید می شود با طرز توزیع صحیح نیز بدست خریدار  
می رسد و در نتیجه منافعی که بی جهت عاید عده معدودی مفتخوار می شد عاید  
عموم مصرف کنندگان می شود. این تعاونیها چه در زندگانی کشاورزی چه  
در امور کارگری و چه در سایر رشته های اقتصادی اساس زندگی روزمره  
همه مجامع و افراد خواهد بود و هر قدر کمیت و کیفیت آنها در جامعه نوین  
ایران توسعه یابد نتایج انقلاب بهتر و بیشتر تحقق خواهد یافت (ص ۲۹  
کتاب انقلاب سفید)

## بنام خدا

### سبب و روش تألیف

دراینکه تعاون یکی از اصول اساسی زندگی اجتماعی افراد بشر است شکی و تردیدی نیست و این معنی نه تنها از جوامع ابتدائی تا عالی ترین مراحل تمدن بشری در همه جا بصورت های مختلف بچشم می خورد بلکه در اجزاء و اعضاء بدن انسان نیز بخوبی مشهود است ؛ همانطور که شاعر شهیر شیراز بنی آدم را اعضاء یک پیکر دانسته و ناچار و بالاجبار با یکدیگر مجبور بتعاون و هم بستگی و همکاری شناخته است ، این همکاری و پیوستگی هرچه شدت یابد و بمرحله کمال برسد رشد جامعه و بهبود وضع عمومی آن نیز بطرف رفاه و کمال خواهد گرائید و شاید آن روز خیلی دور نباشد که آرزوی شاعر شیراز برآورده شود و کلیه مردم جهان بعنوان اعضاء یک پیکر و یک جامعه بزرگ و مترقی و هم آهنگ و متحد و مستظهر بیکدیگر برای رسیدن بسعادت هرچه بیشتر بپاخیزند و مشکلات و گرفتاری های زندگی را با تدابیر شایسته و هر چه بیشتر عاقلانه حل کنند و از جنگ و ستیز و تهاجم و غصب حقوق یکدیگر دست بردارند و تمام نیروهای مادی و معنوی خود را در راه رفاه دسته جمعی و آسایش همگانی و استفاده از منابع موجود زندگی بکار اندازند. اما تا زمانی که این آرزوی بزرگ بمرحله عمل در نیآمده و هنوز در حد امیدواری هم نیست، باز هم امر تعاون در مقیاس های کوچکتری صورت می گیرد؛ زیرا تحولات قرن اخیر در دنیای غسرب عموماً و در مملکت ما خصوصاً این نهضت را آنچنان در تمام سطوح جاری و ساری ساخته است که میتوان بطور قاطع اظهار کرد تنها راه ایجاد رفاه برای طبقات متوسط وضعیف کشور محسوب می شود و تعمیم آن ضامن سعادت و بشمر رسانیدن انقلاب

سفید و آرام مملکت ما و تعدیل و تثبیت شرائط زندگانی و نتیجه تحولات اخیر ما بحساب می‌آید؛ بهمین جهت است که فرمان تعمیم نهضت تعاون و تفهیم اصول و مسائل مختلف آن برای کلیه افراد مملکت در اردیبهشت ماه ۶۰/۴ از طرف شخص اول مملکت صادر شده و بر اثر اجرای آن فرمان سازمانهای مسئول بفعالیتهای بزرگی دست زده و مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی نیز در دانشگاه بوجود آمده است تا تعلیمات مربوط به این نهضت را نیز بصورت علمی و دانشگاهی درآورد و هنوز بیش از یکسال از صدور این فرمان نگذشته است که آثار آن و از جمله نشریات مفید در جهت عملی ساختن فرمان منتشر گردیده است.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که یکی از اصول مهم شناسائی هر امری توجه بسابقه آن است؛ همچنانکه بر همه معلوم است و بدان اشاره شد تعاون نیز سابقه‌ای بس طولانی و پراهمیت دارد و با اینکه بسیاری از کسانی که با تعاون سرو کار دارند از تاریخچه آن نیز مطلعند اما از انعکاس آن در ادب فارسی در کتب عادی چیزی بچشم نمی‌خورد؛ این بید که نگارنده برآن شد این جلوه را نیز از زوایای کتب مثنوی فارسی و متون ادبی قدیم و جدید تا حد مقدور آشکار کند و بخصوص برای دانشجویان روشن سازد که نویسندگان و صاحب نظران ما نیز بدین امر توجه داشته‌اند منتهی کیفیت امر آنچنان نبوده است که امروز آموخته‌ایم بلکه صورتهای اولیه همکاریهای دسته جمعی در هر جامعه‌ای بخصوص در جامعه پیوسته کشور ما که در همه حال باستقلال و سربلندی می‌زیسته و از کلیه تهاجمات نظامی و تموجات سیاسی سربلند بیرون آمده بفروانی وجود داشته است، و چون غرض این بوده است که نص مسائل تعاونی از کتب مختلف ادبی انتخاب گردد ناچار بجستجو در آن متون پرداخته و قسمتهائی را که کم و بیش با موضوع مربوط بوده است ذکر نموده و با اینحال چون بسیاری از مسائل منتخب دارای ابهام بوده در موارد لازم بشرح و توضیح عبارات و یا معانی لغات نیز پرداخته است و برای آنکه دانشجویان و پژوهندگان را راهنمای بیشتری باشد تا حد مقدور و با کمال اختصار چند سطری و

گاهی چند جمله‌ای نیز از منابع و کتب ادبی مربوط باین متون را نیز معرفی کرده است؛ نگارنده بهیچوجه ادعای بررسی کامل این متون را ندارد و چه بسیار ممکن است که متون دیگر موجود باشد که فرصت مطالعه و انتخاب موضوع از آنها را بدست نیاورده و نیز ممکن است مسائل منتخب نیز احیاناً ارتباط کمی با مسائل اجتماعی داشته باشد ولی در هر حال این کار فتح بابی برای نقد محققان دیگر از این دیدگاه می‌تواند باشد.

در تنظیم و انتخاب مطالب همین کتاب در حدود ۲۰۰ جلد کتاب فارسی مطالعه شده و از بین آنها فقط ۳ جلد کتاب بوده است که از مسائل مربوط بتعاون و یا مسائل نزدیک بتعاون کم و بیش بحث کرده و از هر کتابی چند صفحه‌ای برگزیده است.

نکته دیگر آنکه کوشش شده است که نمونه‌های منتخب از دوره‌های قدیم تا عصر حاضر را شامل باشد، و تا جائیکه امکان داشته ترتیب قدمت زمان رانیز در نظر گرفته است؛ تا تحول نثر را هم نشان داده باشد، و در باب نثر معاصر بیشتر بترجمه‌ها توجه شده زیرا این تراجم در حد خود اصیل و از نظر نثر فارسی نیز دارای اهمیت است.

در پایان ناچار است اضافه کند که رسوم و سنن تعاونی موجود هم‌اکنون در بیشتر نقاط کشور ما بصورت‌های مختلف در شهرها و روستاها بفرآوانی وجود دارد ولی این رسوم و سنن در کتب فارسی کمتر منعکس شده است، بدیگر سخن تعاون فولکلریک ایران هنوز جمع‌آوری نشده و چنانچه فرصتی دست دهد جمع‌آوری و تنظیم آنها مسائل دل‌انگیزی خواهد بود که نه تنها برای طبقه تحصیل کرده ایرانی بلکه برای پژوهندگان مسائل تعاونی در خارج از ایران نیز از هر حیث جالب توجه بنظر می‌رسد.

# تعاون در متون ادبیات فارسی

## پیشگفتار

### بخش یکم - اصل وریشه کلمه

تعاون از نظر اشتقاق کلمه از باب تفاعل و باب تفاعل در زبان عربی یکی از ابواب ثلاثی مزید است؛ مصادری که بر این وزن در زبان فارسی وارد شده بطور کلی دو نوع و در دو معنی متفاوت بکار رفته است:

۱- بمعنی صفتی و حالتی که در اصل موجود نباشد بخود بستن و بخود نسبت دادن مانند کلمات: تصاحب، تجاهل، تشاعر، تظاهر، و تمارض، که از آنها معانی صاحب شدن، خود را بنادانی زدن، شاعر جلوه دادن، و انمود کردن و خود را به بیماری زدن مستفاد می شود و در عرف و محاوره استعمال بسیار دارد.

۲- بمعنی انجام عمل متقابل و در برابر هم همچون معنائی که از مصداق باب مفاعله استنباط می شود، بعبارت دیگر همان معنی که از کلمات: مبارزه، مصاحبه، مقاتله، مشاجره و معاونه (معاونت) بدست می آید، از مصداق تعاون، تداخل، توارد، تعاطف و تباین نیز فهمیده می شود، بطوریکه معانی یکدیگر کمک کردن، داخل در یکدیگر شدن، یکدیگر در آمدن، با هم مهربانی کردن و از هم دور شدن از این کلمات به اذهان متبادری گردد.

بنابراین معنای ساده و اصیلی که از تعاون داشته ایم و اکنون هم داریم همان یاری کردن و کمک متقابل و مددکاری بهم است و در حقیقت معنای معاونت که طرفینی است و مفهوم واقعی شعاع معروف: «یکی برای همه و همه برای یکی»

**عون:** اما ثلاثی مجرد تعاون کلمه عون است و عون بمعنی پشتیبان در کار و یار گرو جمع آن اعوان بمعنی یاران است و عون مأخوذ از عربی و در اصل بمعنی کمک

ویار، ومددکاری و دستگیری و حمایت و اعانت هم معنی می دهد، زیرا خود مصدر است (فرهنگ نفیسی صفحات ۳۱- ۲۴۳۰)

**اعانه :** مصدر باب افعال است و به معانی یاریگری و استعانت و مدد و نصرت و یاری و امداد و کمک و شفقت و مهربانی و دستگیری و حمایت (یاری کردن، یاری دادن، کمک کردن و گرد آوردن وجه تقدیر برای کسی که محتاج است) آمده است (فرهنگ معین جلد (۱))

این کلمه نیز مأخوذ از عربی است و بمعنی وجه تقدی که برای کمک و مدد خرج به کسی می دهند و آن را وجه اعانه نیز گویند.

**استعانت :** مصدر باب استفعال و بمعنی یاری خواستن، یاری گرفتن، کمک خواستن و معاونت طلبیدن است (فرهنگ معین) کلمات، معین، معاون صفت مشبیه و اسم فاعل از همین ریشه است و بنابراین منظور از کلمه تعاون انجام یافتن کمک متقابل و بیشتر مددکاری و یاری یکدیگر است که صورت کامل آن مفهوم واقعی شرکتهای تعاونی است.

**تعاونی :** این کلمه منسوب به تعاون و در لغت شرکتی است که برای کمک و یاری اعضاء یک مؤسسه یا یک اداره تشکیل گردد. (فرهنگ معین)

**ترکیب شرکت تعاونی :** از ترکیب شرکت تعاونی به لحاظ مفهوم اجزاء مرکبه آن یا توجه به معانی یاد شده معنی و مفهومی که کار گروهی و دسته جمعی بمنظور واحد و یا چند منظور باشد و بر مبنای احتیاج مشترك و یا غیر مشترك صورت گیرد بدست نمی آید و شاید بتوان گفت این ایراد بر کسانی وارد است که اول دفعه مفهوم و منطوق فرنگی (لاتینی) Cooperative را بر شرکت تعاونی تطبیق کرده اند. زیرا اگر ترکیب مناسب تری از قبیل انجمن همکاری و همبستگی (شغلی، صنفی، زراعی، صنعتی. . .) و نظائر آن تعیین می شد ممکن بود که بهتر وافی به مقصود باشد و کمتر اشکالاتی ایجاد کند.

ولی بهر صورت ترکیبی است که بمعنی خاصی بکاررفته و بتدریج مقبولیت عام یافته است و تغییرش دیگربهیچوجه مصلحت نیست.

### بخش دوم - معنی این ترکیب در زبانهای اروپائی

Coopération کلمه مرکب است و از دو بخش ترکیب شده یکی Co که در زبان لاتینی بمعنی بیشتروبا و باهم و دیگری Operation که از ریشه Perari لاتینی مشتق شده و بمعنی عمل و کار کردن را دارد و بنابراین Cooperate بمعنی کار کردن با هم و Coopération عمل همکاری و شرکت در انجام یک کار مشترک است ، زیرا Opération خود در لاتین بمعنی عمل است و در زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز به همین معنی آمده و در دیگر زبانهای اروپائی با تفاوت مختصری همین مفهوم را دارد.

در فرهنگ لغات انگلیسی (Webster) کلمه Coopération را کار کردن باهم برای یک مقصود و جمع شدن بدورهم برای انجام دادن یک امر مشترک و عمل همکاری اقتصادی نیز معنی کرده است.

و نیز در فرهنگ لغات فرانسه ( Grand Larousse ) آن را بمعنی عمل همکاری و شرکت در انجام کار مشترک و روش و عملی که بموجب آن افراد یا خانواده های دارای منافع مشترک مؤسسه ای را بوجود می آورند بیان نموده است.

همچنین Cooperative در زبان انگلیسی بمعنی شرکتی است از افرادی که باهم همکاری می کنند و از سود حاصله آن همکاری بهرمنند می شوند.

و در زبان فرانسه همین کلمه سازمانی را توصیف می کند که مبتنی بر همکاری اشخاص است.

در کتابی که بنام تاریخچه تعاون در سال ۱۹۵۵ در کشورهای متحده آمریکای شمالی بزبان انگلیسی منتشر شده است تعاون را چنین تعبیر کرده: تعاون مانند خودزندگی است ، گروههای اجتماعی بدون تعاون نمی توانند وجود داشته باشند و هیچ انسانی بدون معاضدت دیگران نمی تواند برای مدتی بزندگی خود ادامه دهد.

تعاون یعنی کار دسته جمعی ، و آن از مراحل اولیه زندگی انسانهای ابتدائی شروع می شود و به بالاترین درجه از خود گذشتگی می رسد و در حقیقت تعاون مرکز و منشأ اصلی رفتار انسانیت است .

تعاون ممکن است در اثر عوامل زیر بوجود آید :

۱- واکنش طبیعی ۲- غریزه ۳- بقای نفس ۴- رشد و پیشرفت .

**مرحله اول :** رami توان در میان موجودات تک یاخته جستجو کرد ، این موجودات بتهائی فنا می شوند در حالیکه بازندگی دسته جمعی می توانند بقاء یا بندورشد کنند .

**مرحله دوم :** بعنوان غریزه طبیعی درزندگی دسته جمعی بعضی از حشرات مانند زنبور عسل و مورچه و موربانه ملاحظه می شود ، اینگونه فعالیتها تا حدود زیادی توسط گروههای فرعی در جهت هدفهای مشترک انجام می پذیرد .

**مرحله سوم :** از نظر بقاء نفس بطوریکه در میان افراد بدوی بچشم می خورد ، در نتیجه اتحاد و تعاون با یکدیگر حملات حیوانات و سایر گروههای بشری را دفع می نمایند و بر اثر تعاون با دامه زندگی توفیق می یابند .

**مرحله چهارم :** بعنوان رویه و روشی برای ترقی زندگی اجتماعی از تعاون استفاده می شود و آن یک نوع سازمان اجتماعی و کار دسته جمعی است که اعضا بمنظور حل مسائل ویژه ای که با آنها روبرو شده اند گرد هم آمده و بفعالیت می پردازند بدین ترتیب روشن شد که معنای همکاری و همگامی در یک امر یا امور خاص در خود ترکیب کلمه خارجی نهفته است ؛ بخلاف زبان فارسی که واضعان اولیه مجبور شده اند کلمه شرکت را بدان بیفزایند .

### بخش سوم : مفهوم تعاون در زبان فارسی و سابقه آن

باید دانست که این مفهوم درازمنه و امکانه مختلف متفاوت بوده است و بطور

کلی می توان سه مفهوم برای آن قائل شد :

۱- آنکه این کلمه مفهوم بسیار وسیعی داشته و دارد و شامل کلیه اعمالی می

شود که در گذشته مردم نیک اندیش و خیر خواه و انسان دوست و نوع پرور انجام می

داده‌اند و برای اجراء نیت خیرشان که ملهم از وجدان پاک و روح تابناکشان و یابراثر ندامت وجدانشان بوده‌است، دست بکارهایی می‌زده‌اند که یاصرفاً از روی خلوص نیت و قربۀ الی الله و یا آنکه برای نشان دادن همت والا و کسب نام و شهرت و معروفیت خودشان صورت می‌گرفته و در همه حال یکطرفی بوده است و منتظر بهره برداری از آن اعمال در زمان انجام عمل نمی‌شده‌اند و لذا از مردمی که از آن اعمال منتفع می‌گردیده‌اند انتظار و توقعی نداشته؛ چنانکه آیه شریفه تعاونوا علی البر و التقوی چنین مفهومی دارد و امداد در کارهای نیک و تحریص و تشویق به نیکوکاری و پرهیز گاری را خاطر نشان ساخته‌است؛ و نیز از آن جمله است کلیه اعمال خیرخواهانه و یشر دوستانه مردم نیکوکار و کسانی که در گذشته پلها و آب انبارهای ساخته درختها می‌نشاند و از ضعف و فقر ادستگیری می‌کرده‌اند و هنوز هم خوشبختانه کم و بیش این روح درین تعداد کثیری از متعینان و انجمنها و جوامعی که برای این منظورهای مقدس تشکیل شده و می‌شوند وجود دارد و از ثمرات تلاشهای خستگی ناپذیر و اعمال نیکو کارانه این جماعت گروه بسیاری برخوردار می‌گردند؛ در کشورهای بزرگ جهان بنیادهای عظیم با سرمایه‌های هنگفت بدین منظور تأسیس یافته که بعنوان مثال بنیاد فورد و کارنگی و مؤسسه کاره و غیره را می‌توان نام برد. در مالک اسلامی و مخصوصاً در کشور عزیز ما از ازمه بسیار قدیم این نوع مؤسسات و بنگاههای خیریه وجود داشته و مردم ثروتمند و متمکن قسمتی از املاک و اموال خود را بعنوان وقف و نذر و هبه و صلح در اختیار مستمندان و ارباب نیاز گذاشته و می‌گذارند.

هم اکنون بنیاد پهلوی، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، شیر و خورشید سرخ، خیریه فرح پهلوی و بسیاری از سازمانهای نظیر آن در مملکت مابه پیروی از نیت خیرخواهانه شخص اول مملکت خدمات بسیار مؤثر و مفیدی برای افراد ضعیف و ناتوان انجام داده و می‌دهند.

۲- اقدامات دسته جمعی سیاسی که در همه ادوار و در تمام نقاط جهان بیش و کم وجود داشته است و از ثمرات همکاری و همگامی افراد بشر در این زمینه بوده است

که پایه‌های اصلی زندگانی اجتماعی و سیاسی ممالک گذاشته شده و عبارت دیگر زندگانی اجتماعی انسان اساساً بر این زمینه استوار گردیده است.

این اقدامات دسته جمعی منظم و غیرمنظم در هر جامعه‌ای به نسبت مشکلات اجتماعی و روح همکاری افراد آن جامعه صورت می‌گرفته و نوع کامل و بسیار مؤثر آن از دوره یونانیان قدیم که بحق پدر دموکراسی جهان محسوب می‌شوند آغاز یافته است و به جمهوری رم کشیده شده و در قرون جدید و معاصر در بیشتر نقاط جهان متمدن تعمیم و تسری پیدا کرده است و در نتیجه همین فعالیتهای دسته جمعی و تعاون سیاسی افراد و جوامع بوده است که دموکراسی کنونی بوجود آمده؛ و نیز نهضت‌های سیاسی و مذهبی علیه دولتها و حکومتها در ادوار مختلف منبعث از روح همکاری و مددکاری و عاطفه تعاون در بشر بوده است.

بنابراین اجتماعی بودن انسان و احتیاجی که بکمک دیگران برای ادامه زندگانی داشته و دارد و اینکه این احتیاج هر روز شدیدتر می‌شود خود روشنگر جلوه‌های مختلف تعاون افراد با یکدیگر است.

۳- تعاون بمعنی اسروزی کلمه، یعنی جمعیتی که ضمن استفاده از نیروهای اشخاص

---

طبیعی و یکارنداختن آن نیروها در یک واحد خاص بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی

---

آنان را هم منظور نظر قرار دهد، در دوره‌های گذشته کمتر وجود داشته و بفرض وجود صورت

---

ناقص بوده است که در صد سال اخیر بکمال گرائیده و در حقیقت یکی از بهترین پدیده‌هایی است که از جهان مغرب نشأ گرفته و امروزه در دنیای متمدن جاری و ساری شده است.

گرچه در بسیاری از نقاط کشور با افراد شهری و یاروستائی در گذشته با هم همکاری اجتماعی و اقتصادی داشته‌اند و احتیاج مشترک خود را با کمک هم رفع می‌کرده‌اند و مسائل زراعت: گاو آهن، گاو، بذر را با هم می‌خریده و در کشت و کار هم شرکت می‌داشته‌اند، به یکدیگر قرض می‌داده‌اند، برای معالجه بیماران خود یاری هم می‌خاسته‌اند، از میهمانان و رهگذریان در محل‌های خاصی که برای اینکار بوجود آورده پذیرائی می‌کرده‌اند و اکنون نیز جای جای، اینگونه اعمال دسته جمعی بچشم می‌خورد؛ اما

هیچکدام از این اقدامات آنچنان دامنہ دار و اصيل نمی بوده است که کارهای انفرادی دیگران را تحت الشعاع قرار دهد و اثر بزرگی در زندگانی اجتماعی مردم پدید آورد. بنابراین جای آن دارد در کتابی که بنام تعاون در ادب پارسی نگارش می یابد جلوه های مختلف تعاون از قدیم ترین ادوار بر حسب متونی که در دست است و در هر سه قسمت مذکور منعکس گردد ولی در این صورت بقول ادبا اطناب ممل پیش می آمد و از تکرار مکررات فایده مطلوب فراهم نمی گردید، بخصوص که در انتخاب موضوع های مناسب برای نگارنده گرفتاریهای فراوان در پیش و در اینجا ناچار است که بآنها نیز اشارتی بنماید.

**اول** آنکه مسائل مختلف مربوط به تعاون بنا بر مفهوم وسیع کلمه آنچنان که تشریح گردید تا آن اندازه فراوان و مکرر است و آنقدر بصورت مختلف جلوه گرفته است که انتخاب نمونه هایی از آن نیز کار ساده ای نیست؛ زیرا موعظت و نصیحت و ارشاد مردم و تحریص و تشویق کافه خلق در اشعار و نوشته های هر شاعری در هر قرن و در هر نقطه ای بفرآوانی آمده و بحدی مکرر گردیده است که بعضی از شاعران خود بایسن مسئله برخورد کرده و مستقیم و یا غیر مستقیم کم اثر بودن و یابی اثر بودن آن نصایح و مواعظ را خاطر نشان ساخته اند، بخصوص موضوع نیکی کردن و در دجله انداختن و یا ترحم بضعفا و زیر دستان و احسان بوالدین و امثال و شباه این معانی در ادبیات فارسی لاتعد و لا تحصى است و ذکر یک یا چند نکته آن بهیچوجه با هدفی که در تهیه و نگارش این کتاب در نظر گرفته شده است وفق ندارد، بدینجهت بطور کلی از انتخاب اینگونه مسائل خودداری شده است و عبارت دیگر از تعاون بمعنی احسان و نیکیو کاری صرف نظر گردیده.

**دوم** آنکه در ادبیات فارسی، بخصوص در متون تاریخی با اینکه بیشتر بذکر حوادث و وقایع، جنگها و زد و خوردها پرداخته شده باز هم از قیامهای دسته جمعی از نهضت های مذهبی و سیاسی جماعات مختلف بفرآوانی یاد گردیده و کارهای دسته جمعی سیاسی آنقدر زیاد و دامنہ دار است که جمع آوری آنها حتی در آنچه مربوط بتاریخ

چند هزار ساله ماست بصورت اقدامات سیاسی ایرانیان وطن پرست علیه دولتها و حکومت‌های غاصب و مهاجم مبین روح مقاوم و جاویدان ملت ایران در ادوار مختلف است و یک کار تحقیقی پرارزش ولی خارج از وظیفه و هدف نگارنده این سطور است فقط گاهی بمناسبت قوت روح تعاون در پاره‌ای موارد قسمتهای کوتاهی از آنها انتخاب و مذکور افتاده است؛ بدیگر سخن بیان تعاون سیاسی و نشان دادن اقدامات دسته جمعی در زمینه مسائل سیاسی و نهضتهائی از این قبیل مورد نظر نبوده مگر آنکه جلوه‌ای از مددکاری اجتماعی نیز در آن بچشم می‌خورده است.

**سوم** آنکه ادبیات فارسی گنجینه بی‌انتها و لایزالی است که نه تنها از لحاظ کمیت و متنوع بودن در عداد بهترین و پرارزش‌ترین آثار فکری و تجلیات ذوقی ملل بزرگ جهان بشمار می‌آید بلکه از لحاظ کیفیت، مختصات و تمیيزات دارد که افراد دقیق و صاحب نظری هم که سالیان دراز در آن به بررسی و غور پرداخته‌اند نمی‌توانند در هر قسمت بسادگی و قاطعاً اظهار نظر نمایند و در موضوعی و یا موضوعی نظرات اصلی نویسنده یا شاعر را بطور قطع و جزم بیان دارند تا چه رسد به نگارنده این سطور که هنوز به پیچ و خم کوچه‌اولین نیز وارد نشده است و فقط بمناسبت علاقه بموضوع چنین بی‌پروائی نشان داده است.

پرواضح است که تنها شعر در ادب فارسی آنقدر متنوع و در سطوح مختلف جای دارد و شاعران عالی‌قدر با انواع و اقسام شکل‌های گوناگون آنچنان طبع آزمایی کرده و هنر و طبع سرشار خود را به صورتهای زیبا جلوه‌گر ساخته‌اند که موجب اعجاب افراد بصیر و صاحب نظر است؛ چنانکه بزبان شعر داستان‌سرایی کرده به مدح و تنبیت پرداخته، قصه و حکایت ساخته، نصیحت و اندرز داده، سوز و گداز عاشقانه بیان داشته و هم اینکه مسائل علمی و فلسفی را تشریح نموده و زمانی هم برای شوخی و تفرج خاطربه طبیعت و وطن زدست زده‌اند.

بدین ترتیب با آنکه شعر را زبان دل و بیان شکوه قلبها دانسته‌اند، آن را در هر موضوعی وافی به مقصود گردانیده.

اما قضیه نثر فارسی خود داستان بس دراز و دل انگیز دیگری دارد. از قدیمترین ادوار بعد از اسلام یعنی از دوره هائی که آثار منشور فارسی بوجود آمده و بجا مانده است تا کنون بحدی دستخوش تحول و تغییر گردیده که بمقیاس و اندازه نمی توان آن را سنجید، بقدری راه ترقی و اعتلاء پیموده و باندازه ای بسادگی و روانی گرائیده و تا آن درجه مشکل و پیچیده و متکلف گردیده که تنها مطالعه و بررسی تحول و تطوّر آن در طول ۱۲ قرن خود کاری است بس طولانی و در عین حال شوق آمیز و رغبت انگیز و با آنکه ادیبان بزرگ و نکته سنجان پرحوصله و دقیق و متبحر ایرانی و غیر ایرانی سالهای متمادی در این راه گام برداشته و چگونگی تغییرات و عوامل مؤثر آن را بررسی و کشف کرده اند و نتیجه مطالعات خود را در کتب مفصل و ممتع برشته تحریر در آورده؛ ولی هنوز بطور قطع می توان اظهار داشت که حق مطلب را آنچنان که شایسته ادبیات گرانقدر ماست ادا نکرده و بسیاری از آثار منشور ما، مورد نقد و سنجش ادبی قرار نگرفته است و لذا بسی رنج و کوشش دیگر باید تا رازهای نامکشوف گشوده آید و نتایج مطلوب فراهم گردد؛ زیرا در این دوران طولانی یعنی پس از تسلط عرب بر ایران و در هم ریختن بیشتر شؤون اجتماعی و اقتصادی و مذهبی و ملی، ادبیات ما نیز از آنهمه نابسامانی برکنار نمانده و کم کم زبان پهلوی ساسانی متروک گردیده و بجای آن کم و بیش زبان عربی و زبانهای محلی و سپس بتدریج زبان فارسی دری جایگزین شده است و در نتیجه ادیبان و نویسندگان ما با این زبان کمتری از زبان عربی بیشتر شروع بنوشتن کتابهای کرده اند و سپس در رشته های مختلف ادب اعم از تاریخ و افسانه و سرگذشت و جز آنها، آثار بسیاری بزبان فارسی بوجود آورده که خوشبختانه قسمت بزرگی از آنها از تصرف روزگار دامن مانده است.

با اینحال همین کتب منشور، مشحون از سائلی است که منبعث از روحیه نویسندگان و متناسب با محیط و رویه زندگی و وضع اجتماعی دوره آنان بوده است و لذا آن نویسندگان بخصوص کسانی که از پیر تودربار و امراء و ثروتمندان و مالکان بزرگ می زیسته کمتر می توانسته اند منعکس کننده روحیات و حوائج و آرمانهای مردم عادی

بوده باشند؛ بعبارت دیگر این کتب بیشتر از زبان افرادی خاص و برای مردمی خاص نوشته شده، بهمین جهت آنجا که پای تاریخ در میان می آمده است تنها گفتگوها و شرح ماجراهایی بوده که بر سر امرای غالب و مغلوب می گذشته و بازیگر نقشها محدود و منحصر به خواص و آنهم در جهت نشان دادن هنرهای ایشان بوده است.

می توان بسادگی اظهار کرد که مجموعه مطالب این کتب در خصوص افکار و نظرات و زندگانی و طرز تفکر و شیوه ها و عادات و سنن طبقات ممتاز و دور می زده است و از کار و زندگانی، گرفتاریها، مشکلات، امیدها و آرزوهای عامه خلق و از بدبختیها و ستم کشیهای مردم ضعیف روستائی و افرادی پناه شهری کمتر سخن بمیان می آمده و همیشه و در همه جا این گروه کثروبی گناه و بی خبر را مصداق العوام کالانعام بل هم اضل می شمرده و سزاوار آن نمی دانسته اند که به حمایتشان برخیزند و قدسی در راه رفاهشان بردارند و از نیروهای لایزالشان در پیشرفت زندگانی شان استفاده کنند؛ هنگام جنگ باید مورد یغما و تاراج دشمن قرار گیرند و با سارت بروند و در زمان صلح هم گرفتار بموران ظلمه باشند.

دلیل دیگر آنکه خواندن و نوشتن و سواد نیز در آنحصار همان طبقات و بیخاطریان ماجراهای همان افراد بوده است و اکثریت مردم از همه چیز و من جمله از این نعمت نیز نصیبی نداشته اند.

در این میان اگر جماعتی از نویسندگان حساس که دلهایی آکنده از محبت مردم بی نوا داشته و بیخاطر مردم ضعیف و ناتوان شعری سروده و یا مطلبی به نشر بیان کرده اند بدان جهت بوده است که دلهای سخت زورمندان را بارتعاش در آورند و آنان هشدار بدهند. تعداد این افراد نیز بسیار کم و در حکم نوادر بوده است.

اما علاوه بر این جماعت قلیل خوشبختانه تعدادی از مردان راه حق و عارفان پاکباز بوده اند که از مشاهده اعمال خلاف رویه و غیر انسانی زورمندان متأثر و سرگردیده و خانقاه را برای تشفی تأثرات خود برگزیده و در آنجا به تزکیه روح پرداخته و از زبان مردم ضعیف و بسود آنان سخنانی بیان داشته اند و تصورات غلط و خود پسندی

ومادیگری و اعمال زور وستمگری زورمندان را ببادطنز گرفته، آرمانهای انسان دوستی و نوعپرستی و مددکاری را ترویج داده‌اند، و خودبینی در نفس ویدبینی در جمع را مردود شناخته و خدمت به خلق و ایثار و از خود گذشتگی را عملاً نیز با ثبات رسانیده، آرزوها و امیدواریهای عامه مردم را بیان داشته و جمعی کثیر از مردم روزگار خود را بسعادت و رفاه مادی و معنوی رهبری نموده‌اند.

بسیاری از این مردم فداکار و مردم دوست در نوشته‌های با ارزش و پرمغز خود بجز مسائل مربوط به عرفان و سیروسلوک در راه حق، بمطالب عادی زندگی روزمره مردم نیز توجه نموده دستورالعملهایی برای بهتر زندگی کردن و برای هم بستگی و همکاری آنان داده و راههایی برای بهبود وضع جامعه در نظر گرفته‌اند و قسمتی از نوشته‌های آنان دستورهای عملی و اخلاقی است که در عین حال می‌تواند برای تعاون عمومی افراد جوامع مختلف مفید واقع شود.

پس بجز این مردم خداشناس و مردم دوست که در بند آسایش خلق بوده و خود را رها ساخته‌اند، دیگر نویسندگان و بزرگان ادب بعللی که مذکور افتاد کمتر می‌توانسته‌اند از این اندیشه‌ها در سر پیروانند و بیشتر برونق اوضاع زمانه و شرائط محیط خود آثاری بیادگار گذاشته‌اند که با وجود قدردانی از جهت ارتباط با زندگی اجتماعی اهمیت و ارزشی ندارد، ولی نوشته‌های عارفان و صوفیان یعنی ادبیات صوفیانه از این جهت در خور اهمیت فراوانی است و بعلاوه مشخصات و ممیزاتی دارد که از لحاظ کیفیت بسیار قابل توجه است؛ مهمترین این ممیزات را میتوان چنین بیان کرد:

۱- چون برای مردم عادی نوشته شده بسیار ساده و روان و دلکش است و هر کس باندازه فهم خود می‌تواند از آن بهره‌برگیرد.

۲- بیشتر مربوط به مسائل اجتماعی و زندگی روزمره مردم عادی است زیرا نظر نویسندگان آن کتب رهبری و راهنمایی آن افراد بوده است و بهمین لحاظ از آداب معاشرت، روش مصاحبت، همکاری و کمک با مردم، مهمانی و میزبانی، عیادت مریض و دیگر مسائل اجتماعی بحث نموده‌اند.

۳- حرص و بخل و غضب و خودخواهی و سایر ذائل را مستقیم یا غیرمستقیم تقبیح نموده صفات و سجایای انسانی راستوده و مردم را در جهت انسان اجتماعی بودن ارشاد نموده‌اند.

۴- لفاظی و عبارت پردازی و صنایع لفظی و آرایش کلام در نوشته‌های آنان کمتر بچشم می‌خورد و در نتیجه سخنانشان گیراست و از دل برمی‌آید و بهمین جهت بردلها می‌نشیند.

باین جهت پاره‌ای از مطالب این کتاب از نوشته‌های مناسب صوفیانه انتخاب گردیده و برای انتخاب آنها ناچار شده است با اصطلاح ادبا در بیشتر کتب این گروه تصفحی بنماید تا قسمت‌های مناسب را بدست آورد.

**چهارم** آنکه مطالب مربوط بتعاون بنحو بسیار پراکنده و گاه بصورت اشاراتی در کتب آمده و چون غرض انتخاب متن مناسبی بوده است در بسیاری از موارد بعلت اینکه نویسنده مثلاً فقط چند جمله‌ای در باب همکاری جماعتی نگاشته است و مقدمه و مؤخره مطلب چندان ربطی باین کار ندارد از انتخاب آن صرف نظر شده است؛ مثلاً در تاریخ سیستان آمده است:

«... گرداگرد سیستان ریگیست بسیار و آنجا باد باشد. و آسیا باشند بباد گردد و مردم از بیم آن باد سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد در شهرها و دیهانبرد و باین همه احتیاط بسیار مواضع را و دیه را باد (ریگ) فرو گرفته است... ص ۲۵

**پنجم** آنکه مقید بوده است این نوشته‌ها از نظر ادبی دلکشی و در حد اعلای فصاحت و درعین حال دارای ارزش ادبی باشد و خود برای دانشجویان و دانش‌پژوهان سرمشقی و نمونه‌ای از نظر نگارش قرار گیرد و یا حداقل الهام بخش آنان بوده پایه و مایه‌ای برای نگارش صحیح و فصیح آنان فراهم آورد، باین جهت در بسیاری از موارد با اینکه متنهای منتخب از جهت موضوع نیز مناسب بوده است، بلحاظ سستی یا عدم هم آهنگی عبارات از نقل آنها صرف نظر شده است؛ زیرا در این زمان که بدبختانه فصاحت و بلاغت فراموش شده و دل‌های سخن پذیر کمتر وجود دارد، سخنان دلپذیر نیز کمتر

بچشم می‌خورد و نوشته‌های عادی، خصوصی و یادداری نیز غالباً از لحاظ دست‌نویس فارسی مغلو و یا حداقل دوران فصاحت و روانی و رسائی است؛ گروهی از نویسندگان کنونی مانیزیکبار کلیه قیود را رها ساخته و چون بخیال خود بیشتر بمعنی گرائیده‌اند گاه و بیگاه شرائط ضروری و اصلی نگارش فارسی را نیز بهیچ می‌انگارند؛ بطوریکه نوشته‌هایشان احياناً نامفهوم و غیرمأنوس و از شباهت به نثر روان فارسی و حتی محاوره معمولی دور می‌شود؛ بدین لحاظ معرفی و نقل و انتشار متون با ارزش از لحاظ تشریف‌صیح فارسی می‌تواند برای طبقه جوان و تحصیل کرده و علاقه مند به زبان فارسی سرمشق مفیدی قرار گیرد.

با توجه به مسائل یاد شده در بالا است که این کتاب ازین جهت خود را هنمائی برای نگارش صحیح و روان فارسی نیز خواهد بود؛ زیرا بطور قطع می‌توان اظهار کرد که متون منتخب از فصیح‌ترین و پرمغزترین و در عین حال زیباترین متون ادبیات منثور فارسی و متناسب با مسائل تعاونی و موضوعات اجتماعی است.

نکته دیگری هم در نظر بوده و آن اینست که دانشجویان دوره لیسانس در رشته تعاون درسی بنام فارسی و درسی بنام آئین نگارش دارند که خواه و ناخواه بایستی متونی برای قرائت آنان انتخاب و تدریس شود و رسم و روش نگارش مسائل تعاونی را فرا گیرند؛ پس چه بهتر که در این زمینه نیز متونی را بخوانند که کم و بیش با تعاون نزدیک و از کارهای اجتماعی و مددکاری و ایثار و خدمت بجامعه گفتگو می‌کند و نیز مستقیماً بانوشته‌های مربوط بتعاون در عصر حاضر از این طریق نیز آشنا گردند و این خود راه دیگری برای ایجاد روح تعاون و همبستگی اجتماعی و علاقه‌مند ساختن آنان بنهضت تعاون است و هم گام دیگری در راه ساختن و پرداختن نیروهای خلاقه افرادی است که در آینده در گسترش این نهضت مقدس سهم بسرائی خواهند داشت و سعادت طبقات مختلف ملت ایران مرهون کوششهای پی‌گیر آنان در تعمیم این نهضت خواهد بود.

## سطری چند در باب ترجمه تفسیر طبری

محمد بن جریر طبری از دانشمندان بنام دربار سامانیان بوده و از او تاریخی مفصل و مستقن و تفسیری بتازی، امانیکو و اصیل بیادگار مانده است که اتفاقاً قسمتی از تاریخ و تمام تفسیر وی به پارسی برگردانیده شده و هر دو ترجمه یکی بنام ترجمه تاریخ طبری یا تاریخ بلعمی و دومی بنام ترجمه تفسیر طبری از مهمترین و باارزش ترین و شاید قدیمی ترین متون ادبی فارسی محسوب می شود که هم از لحاظ عبارت فارسی و هم از لحاظ منطوق کلام از منابع مهم تاریخ و تفسیر بشمار می آید.

اما تفسیر طبری در زمان سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی در نیمه دوم قرن چهارم هجری سال ۳۶۵ از عربی بفارسی ترجمه شده و نسخه بسیار نفیسی از آن هم اکنون در کتابخانه سلطنتی ایران محفوظ و از گنجینه های ارجمند ما بحساب می آید، زیرا در سال ۶۰۶ هجری یعنی فقط در حدود دویست سال بعد از ترجمه دست نویس شده است؛ چنانکه در مقدمه مترجم آمده است: «این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بوده، و بیاوردند بسوی امیرسید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کند بزبان پارسی پس علماء ماوراء النهر را گرد کرد و از ایشان فتوی کرد که روا باشد که، این کتاب را بزبان پارسی گردانیم گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن پیارسی مرآن کس را که او تازی نداند.

ظاهراً عده ای از علمای ماوراء النهر فرمان امیر سامانی آن را ترجمه کردند و بیست جلد نمودند؛ در ضمن ترجمه سوره های قرآن و آوردن پندهائی برای آن داستان هائی مربوط بقرآن در آن گنجانیده شده که در عین حال دل انگیز و از لحاظ ادبی واجد

کمال فصاحت است و مترجم وی قطعاً با بلاغت تمام حق مطلب را با عباراتی ساده و کوتاه بیان کرده است که اگر از بعضی اصطلاحات و تلفظ بعضی کلمات آن روزگار صرف نظر شود با اثر روان و ساده امروزه تفاوتی ندارد.

مسائلی که از این ترجمه تفسیر انتخاب شده مربوط بموضوعهای اجتماعی و مددکاری است و نمونه‌هایی از تفکر صحیح مردم ساده دل روستائی را نشان می‌دهد.

## نامه یعقوب (ع)

و یعقوب به نامه اندر نوشت : بسم الله الرحمن الرحيم من یعقوب اسرايیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهيم خليل الله؛ اما بعد پوشیده نیست بر ملک که مافزندان ابراهیم ایم ، و همه اهل بیت بلادیم ، و به من چنین رسیدست که ملک نیز از اهل بیت ابراهیم پیغامبر است ، خواهم که اورا برسانم (۱) از خالها و کارها . اما آنچه آمد بر جدمن ابراهیم از دست نمرود بن کنعان که اورا به آتش انداخت تا خدای عزوجل بروی بخشود ، و آن آتش بروسرد کرد ، تا از آن نمرود رهائی یافت . اما پدر من اسحق و آنچه براو آمد از حدیث ذبح گشتن بدان زاری ، تا خداوند برورحمت کرد و آن کیش بفرستاد بقدا کردن ، تا پدر من اسحق از آن راحت یافت . اکنون از چهل سال باز بر من آن آمده است از فرزندان یوسف ، و گم بودن او از من ، که از بس که بگریستم هردو چشم من برفت ، بیچاره شدم ، و هیچ خبریوسف خویش ندارم که کار از من پوشیده است . و من اندوه یوسف بدین برادر او همی گزارم ، اکنون ملک اورا باز داشته است به حبس خویش ، باید که ملک اورا به من ببخشد که مرا غم یوسف تباه کرده است ، اکنون مراد رده در دیفزاید .

یوسف چون این نامه بخواند اورا صبر نماند ، همه برادرانش را پیش خواند ، گفت : تا کی از شما صبر کنم که شما برادر خویش را بفروختید ، پس خبر برداشتند که شما اورا بیست درم بفروختید و با او جفاها بسیار کردید ، و گر شما چنین کردید ، من شما را امروز عقوبت کنم ، ایشان گفتند : معاذ الله اية الملك که ما چنین کار نکنیم گفت مالک بن

ذعوبخوانید. مالک را بخواندند، گفت آن جک بیار که یوسف بخردی از برادران مالک آن (۱) جک بیاورد و پیش ایشان بنهاد گفت: بردارید و برخوانید، ایشان آن جک را برداشتند، و برخواندند. نگاه کردند خط خویش اندر آن جک بداده بودند و آن را بدیدند لرزه برایشان افتاد.

یوسف گفت ایشان را؛ یا جاها لان بی حرمتان، چرا چندین جفا نمودید مر آن برادر خویش را، بر آن کودکی اورحمت نکردید، همی دانید که شما به یوسف و برادر او چه کرده اید؟ امروز عقوبت رطاقت دارید که من آن عقوبت که واجب آید شمارا بکشم؟ بفرمود ایشان را بازداشتن.

پس چون خواستند که به حبس برند، ایشان گفتند ما را دستور (۲) ده تا یک سخن بگوییم آنکه او بهتر داند، عقوبت بدست او است. ایشان را اندیشه افتاد که آن یوسف است، سخت بترسیدند از عقوبت یوسف.

گفت: بگوید تا چه خواهید، ایشان سرها اندر پیش افکندند و برخجلی گفتند: انکه لانت یوسف؛ قال انا یوسف و هذا اخي؛ ایه الملک تو یوسفی گفت که بلکه من یوسف ام و ابن یامین برادر من است خدای عزوجل منت نهاد بر ما و ما را بهم باز رسانید. پس ایشان همه گردا و اندر آمدند، و خروش اندر گرفتند؛ گفتند زینهار یا برادر بر ما بفضل خویش رحمت کن، و گناهان ما عفو کن که ما بسیار جفاها کرده ایم بجای یوسف.

گفت: سرزنش نیست بر شما امروز بدانچه کردید و من شمارا عفو کردم و از حق تعالی خواهم که شما را بیا مرزد.

پس ایشان را گفت این پیراهن من بردارید و زود بپیرید پس پدر من و بر سر وی افکنید تا چشم او روشن گردد، پس باز گردید و پدر و اهل بیت مرا بردارید و سوی من آرید. پس برادران یوسف برفتند و پیراهن یوسف بردند که بر روی پدر افکندند، چون لختی بیامدند خدای عزوجل با در افرمود تا بوی پیراهن یوسف یعقوب رسانید و هنوز

۱- در اینجا منظور برات و همان چک امروزی است که گویاریشه آن فارسی باشد و البته معانی دیگر هم دارد

۲- بمعنی اجازه است.

مسافت هفتاد میل به کنعان بود. چون یعقوب بوی پیراهن یوسف بیافت بتک خاست چون شیفتگان همی دوید، وهمی گفت: همه اهل بیت من گردآید که من بوی یوسف همی یابم ازراه دور، مرابدان راه ببرید.

همه اهل بیت او گردآمدند و روی بدواندر نهادند، گفتند چرا چنین همی کنی، خویشتن بدر د عذاب همی داری.

پس چون برادران به کنعان رسیدند، یهودا مهتر برادران بود، گفت پیراهن یوسف مراده تا این مژده من برم که من بودم که آن روز یوسف را از پدر بخوایم تا هم از من شاد گردد. پس پیراهن یوسف اورا دادند. و یهودا از پیش ایشان بیامد، و پدر را آگاه کرد، پیراهن یوسف بر روی پدر افکند، پدرشان را همانگاه چشم روشن گشت، و گفت: شکر خدای را که مرا از این غمان برهانید.

پس پسران یعقوب اورا گفتند یا پدر ما را آرزش خواه، یعقوب گفت: آرزش خواهم شمارا از خدای عزوجل که امروز اوست آرزگار.

پس یعقوب کار ساخت و همه اهل بیت خویش را بر گرفت. و روی به مصر نهاد، چون یوسف خبر آمدن پدر بشنید همه سپاه خویش را برنشاند، و ملک مصر با یوسف برفت، چون چشم او بر پدر افتاد همه سپاه را پیاده کرد، و خود با ملک مصر پیش رفت، و مر پدر را به براندر گرفت، و سر و روی او بوسه داد، و پدرش را به مصرفرو آورد به خانه خویش، و خدای عزوجل وحی فرستاد سوی یوسف گفت یا یوسف چرا پیش پدر رفتی پیاده نگشتی، و حرمت او نگاه نداشتی، بدان که این چنین کردی پیغامبری از نسل تو بریدم و هرگز ترا هیچ فرزند پیغامبر نبود.

گروهی گویند جبرائیل اندر آن وقت بنزدیک یوسف آمد که پدرشان را پیاده نگشت، گفت مشیت فراهم کن، فراز کرد، گفت اکنون باز کن، باز کرد. دودی از سرانگشتان یوسف بیرون آمد و به هوا اندر بلند شد گفت یا جبرائیل این چه بود؟ گفت این آن است که نسل تو نیز پیغامبر نبود.

پس یوسف با پدرش و با مادرش بر تخت ملک بنشستند و آن یازده برادر همه

بیامدند و سجده کردند. و بدان که سجده خدای را کردند عزوجل؛ به شکر آن که خدای عزوجل یوسف بدیشان باز داد. و پدر و مادرش نیز همچنان سجده کردند. پس یوسف گفت یعقوب را یاپدراین تأویل آن خواب است که من دیده بودم از پیش از این خدای عزوجل آن راست بکرد، و با من بسیار نیکوی کرد که مرا از چاه و از زندان راحت آورد و روی ترا به من نمود.

و بدان که یوسف را مادر نبود که مادرش مرده بود و آن خواهر مادر بجای مادر باشد، و نیز برادر پدر بجای پدر باشد پس یعقوب آنجا به نزدیک یوسف بیود، و یعقوب را به مصر بیست و چهار سال زندگانی بود، پس بمرد و یوسف بماند از پس او و برادران و برادرزادگان، و مر این یازده برادر او را نسل آمد بسیار و نسل ایشان چندان گشت که جا بجا بگرفتند، و بنی اسرائیل همه از ایشان بود، و آن دوازده سیط فرزند زادگان یعقوب بودند و اسرائیل الله یعقوب بود که بدان وقت که او بگریخت به شب از عیص، او را اسرائیل نام کردند و این بگفته آمد به اول قصه.

پس چون یوسف را اجل فرارسید بمرد، او را بگور کردند، از یک سوی رود نیل از آن سوی که او را بگور کردند غله بودی هر سال بسیار، پس او را بر کشیدند و به میان رود نیل به جایگاهی بگور کردند تا هر دوسوی غله بیود از برکت یوسف (ع) پس چون موسی بن عمران خواست که تابوت یوسف برگیرد و از مصر بربرد، هیچ خبر آن تابوت نداشت. پس آن پیرزن بیامد گفت مراد عاکن تامن جوان کردم و خدای تعالی مرا بیامرزد، و مرا با خویشتن به بیت المقدس برتا گور یوسف ترانمایم. موسی این سه حاجت او روا کرد، و گور یوسف (ع) او را بنمود، اما موسی (ع) آن تابوت یوسف از میان رود نیل بر کشید بوقت غرق فرعون، و به بیت المقدس باز برد و اکنون گور یوسف (ع) به بیت المقدس است.

### فصل در وصف اصحاب الصفة

و این اهل صفة مردمانی بودند به مکه اندر، که چون پیغامبر (ص) اسلام آشکار کرد، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بیامد و مسلمان شد، و پیغامبر را و یاران را

از دارالندوه به مسجد کعبه برد و آنجا نماز کردند و مسلمانی آشکارا شد پس از آن پیغامبر و یاران نماز به مسجد کعبه کردند.

و گروهی بودند از یاران که هر روزی به دارالندوه آمدند، و آنجا قرآن خواندند، و علم گفتندی و هر روزی بامداد به خدمت پیغمبر آمدند، و از پیغامبر علیه السلام علم شنیدند و یکدیگر باز می گفتند تا هم ایشان را فایده بودی و هم مردمان را از ایشان و اگر در مکه از مسلمانان یکی را مسئله ای مشکل شده بودی، بیامدندی و از ایشان می پرسیدندی، و ایشان چنان که از پیغامبر (ص) شنیده بودند باز گفتندی، و مردمان مکه از ایشان فایده ها و راحت ها می یافتندی. و همچنین به مکه اندر می بودند تا وقت هجرت پیغامبر (ص) بود، پیغامبر و یاران از دست کافران به مکه نمی توانستند بود، که کافران ایشان را میرنجانیدند. و این کافران قصد کشتن پیغامبر (ص) کردند، و پیغامبر (ص) خواست که از مکه بشود، و برخاست و به طائف رفت، و آنجا کارش بر نیامد، و باز به مکه آمد و در مکه به سختی ورنج و برهمی برد، تا با اهل مدینه کارش اندر گرفت و هجرت کرد و از مکه به مدینه رفت.

و اهل صفه که یاران او بودند، همه یک یک و دود و از مکه می گریختند و به مدینه به خدمت پیغامبر می رفتند، و چون کار پیغامبر (ص) در مدینه نظام گرفت، این یاران همه آنجا بگاه در صفه ای گرد آمدند و همان کار و پیشه نگاه می داشتند، و هر بامداد به خدمت پیغامبر به مجلس می رفتند، و سخنان وی می شنیدند، و باز به آن صفه می شدند، و اندر آن جا علم و قرآن می خواندندی و هر کرا در مدینه مسئله ای مشکل شدی از باب قرآن یا از باب علم، پیش ایشان، جماعت اصحاب صفه، رفتی و از ایشان می پرسیدی، و ایشان همچنان که از پیغامبر (ص) شنیده بودند، عبارت کردند و باز گفتندی و شب و روز بدان صفه اندر به قرآن خواندن و علم خواندن مشغول بودند و مردمانی بودند در ویش و از دنیا وی چیزی نداشتند، و نیز از مردمان هیچ نخواستندی به الحاح، و اگر کسی در حق ایشان شفقتی بردی، و مراعاتی کردی، رد نکردندی و بدان قانع و خرسند بودند، و روزگار بر بردندی به طاعت و عبادت و قرآن خواندن

و تحصیل علم، و شکر آن می گزاردند و سیمائی سخت خوب و روشن و نیکو داشتندی و اجتماعی بدین صفت و سیرت بودند.

اکنون جماعتی هستند که بدیشان اقتداء کنند و صوفی شوند، و جایگاهی راست کنند، و بدانجا گرد آیند، و اندر آن جایگاه به طاعتی و عبادتی مشغول شوند، و از دنیا و دنیا داران اعراض کنند، و به کمتر قوتی و خرقة ای که از آن ناگزیر است، اختصار کنند، و نیز این مدرسه ها و خانقاه ها که ساخته اند، و می سازند هم اقتدا بدان جماعت اهل صفة می کنند تا جماعتی که به علم خواندن و تحصیل علم مشغول شوند و در مدرسه های روند و آنجا تحصیلی می کنند تا دانشمندان (دانشمندان) فاضل گردند و خلایق را از ایشان فایده ها حاصل می آید، و اسلام و سنت و شریعت پیغامبر (ص) پیای می دارند؛ که اگر این دانشمندان نباشند و پند و موعظت خلق را نگویند و شریعت را پیای ندارند و مردمان همچون بهائم زندگانی کنند، و دین و شریعت سستی گیرد.

و این خانقاه ها که می کنند هم از بهر این جماعت صوفیان که اقتدا بدان جماعت اصحاب صفة میکنند، تا این جماعت در آن جایگاه بنشینند و به طاعت و عبادت حق تعالی مشغول شوند. و باید که این گروه صوفیان که اقتدا بدان اصحاب صفة میکنند زندگانی هم چون ایشان کنند.

و روایت کرده اند از امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدان وقت که به خلیفتی نشسته بود، گفت من چیزی همی بینم از آنچه بدیده ام، اندر یاران پیغامبر (ص) آنک اهل صفة بودند که ایشان چون از خانها بیرون آمدندی گونه های ایشان زرد گشته بودی از بسیاری عبادت که کرده بودندی و همی آمدندی گرد آلود و میان دوا برو و پیشانی ایشان ارنگ (رنگ) (۱) بسته بودی بر مثال زانوی گوسفندان از بسیاری نماز و سجود کردن و همی آمدندی سراندر پیش اوکنده (افکنده) و چون به خانه وصفه باز رفتندی مردمان همی رفتندی و از ایشان علم همی آموختندی و ایشان چنان که از پیغامبر (ص) شنیده بودندی به مردمان می آموختندی و چون پیش ایشان

۱- منظور جای مهرانماست که بر پیشانی مؤمنان می ماند.

خدای رایاد کردندى بلرزیدندى، همچنانکه درختى که در صحرائى نشسته باشد ازباید سخت که بجهد.

واین اهل صفه چون به مکه بودندى کمتر بودند ، وچون به مدینه رفتند و انصاریان باایشان بازگشتند بسیار شدند و علم همى خواندند، و هیچ خلق به عبادت کردن و علم خواندى ایشان نبود.

واکنون هر جا که گروهى هستند از اهل علم و عابدان و زاهدان اقتدا بدیشان همى کنند و این جمعها و مدرسهها و خانقاهها از بهر این عالمان و عابدان ساخته اند و این عالمان و عابدان که اندر آنجا نشستند در مدارسها<sup>(۱)</sup> تحصیل علم کنند، و همان دان که در خانقاهها عبادت کنند از بهر آن که فردای قیامت از زمره آن اصحاب صفه باشند.

---

۱- ظاهراً مدارس صحیح است جمع مدرس و مدرسه هر دو .

## چند کلمه در باب کتاب تاریخ سیستان

مؤلف این کتاب تا کنون به روشنی مشخص و معلوم نگردیده است ، ولی بنا به عقیده مرحوم ملک الشعراء بهار که در مقدمه کتاب و در صفحه (د) رقم یافته ، این کتاب را دو یا سه نفر به نوبت نوشته اند که نام یکی از آنان را مولانا شمس الدین محمد موالی ذکر کرده که او وقایع را تا سال ۴۴۸ هجری به رشته تحریر درآورده و دیگری را محمود بن یوسف اصفهانی معرفی نموده است که دنباله کار مؤلف اول را گرفته و حوادث را تا سال ۷۲۰ و بطریق اختصار پایان رسانیده است .

فقیه سعید برای اثبات نظر خود دلائلی ذکر می کند که چون منظور نظر نگارنده نیست از ذکر آن نیز در اینجا خودداری گردید .

اما این کتاب اختصاصاتی دارد که ناچار بدانها اشارتی می شود .

۱- عبارات کتاب در سادگی و ایجاز منحصر به فرد است و از استعمال مترادفات که روش نثر نویسندگان فارسی بوده است برکنار است ، چنانکه در کوتاهی جمله ها به هیچیک از کتب فارسی شباهتی ندارد . نویسنده کتاب به اندازه ای از آوردن کلمات مترادف و مکرر احتراز داشته و در ایراد جمله های کوتاه مصر بوده است که اگر نقطه گذاری امروزی رعایت نشود ، خواندن آن برای کسانی که به این قبیل نثرها آشنائی ندارند دشوار خواهد بود .

۲- کلمات و اصطلاحات عربی آن نیز بسیار کم است و گاه در بعضی از جمله ها بجزاسامی که از ذکر آنها ناگزیر می بوده است کلمه عربی دیگری بکار نبرده است .  
۳- آنچه که از کلمات عربی بکار رفته غالباً معمول در محاوره روزمره مردم آن زمان بوده است از قبیل کلمات . حرب ، صعب ، عظیم ، قوت ، و جز آنها .

بدینجهت وبنابه علل بسیار که ذکر آنها در اینجا موجب اطاله کلام خواهد بود، این کتاب یکی از مفیدترین و ارزنده ترین کتب فارسی قدیم است ، و با آنکه جنبه های ادبی و تاریخی آن بر سایر جنبه ها می چربد و بیشتر به کاریژوهندگان ادب و تاریخ می آید ؛ از لحاظ آشنائی بانثروان فارسی و نیز آگاهی یافتن به سجایا و ملکات و روحیات و نحوه تفکر و رویه زندگانی پاره ای از رادمردان ایرانی دریغم آمد که چند صفحه از آن نیز در این کتاب آورده نشود، بخصوص آنکه از لحاظ معنی و مفهوم همین چند صفحه افکار اجتماعی و همکاری و همگامی و روح نوع پرستی و عدالت دوستی و پاکدامنی نیاکان ما را به روشنی نشان می دهد و هم نمونه ای از نگارش سخنان اصیل را در اختیار دانشجویان و علاقمندان به سخنان دلپذیری گذارد و دل های سخن پذیر را از آنچه هست آماده تر و صافی ترمی سازد.

## نسبت ازهر بن یحیی و حکایت آن

اما حدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بگوئیم ازهر بن یحیی بن زهیر بن سرقد بن سلیمان بن ماهان و سلیمان و حاکم و حاتم برادران بودند و حاتم جد یعقوب و عمرو و علی بود و سلیمان جد خلف بن لیث و آن ازهر بن یحیی ، و ازهر مردی گرد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام و مردی دیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد، خویشانش کانا<sup>(۱)</sup> ساخته بود چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت از حد بیرون ، و از حکایتها وی یکی آن بود نادر که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی ، او انگشت به زفرین<sup>(۲)</sup> اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده ، چون او بر نمی خاست نگاه کردند و آن بدیدند آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن ویرفت دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود به زفرین اندر، گفتند چرا کردی ؟ گفت نگاه کردم تا فراخ شد ؟ دقیقی به شعر اندر یاد کند .

بر آب گرم درمان دست پایم      چو در زفرین در انگشت ازهر

دیگر روزی یعقوب به نماز آدینه همی آمد، ازهر اندر پیش برسم خدمت همی شد، یکی روستائی ازهر را سلام کرد دریای بی شلوار و پوستینی روستائی از پس گردن و از قربانان او بود ازهر، حدیثها همی پرسید از وی باز گفت ترا دشوار باشد دویدن از پس من بر نشین تا ترا آسان تر باشد روستائی برنشست؛ یعقوب بدید، راه بگردانید و ازهر همچنان به نماز شد چون باز گشتند گفت ای امیر؛ همه هنری اما این حسد در تو موجود

---

۱- بمعنی نادان و ضد دانا آمده است .

۲- زفرین و زرقین و وزوقین و زیفن بمعنی آهن است که حلقه شده که با چهار چوب در بر می زنند و زنجیر و پفت در را بر آن می اندازند امروز در خراسان آنرا زلفی هم می گویند.

نبود که من اندر موکب تو صد هزار سوار و ده هزار غلام می‌توانم دید؛ تو مرا به زیوری نیارستی دید تاراه بگردانیدی یعقوب بسیار بخندید هر چند عادت او نبود خنده کردن. دیگر، که روزی از شکار همی آمد، پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته گفتا زالاچه داری گفت نکانک<sup>(۱)</sup> و پژند گفت بیار پیش او اندر نهاد، اسب بداشت و بخورد و پیرزن را بر جنبیت نشاند و بیخانه برد و گفت قصه خویش باز گوی، گفت پسری دارم دارم بزدان اندرو بخونی متهم است و فردا قصاصی خواهند کرد پس از هر چیزی که اندر خورگرمابود طبقی نیکوراست کرد و با پیرزن بزدان فرستاد و گفت من پسر را را رها کنم انشاالله؛ دیگر روز مظالم بود، آنجا رفت اندر پیش امیر عمر و گفت آن مرد را به من ارزانی باید کرد عمر و گفت که این کار خصمانست، خصمان را بخواند و به دوازده هزار درم مرد را باز خرید، از هر گفت من نکانک و پژند زال خورده ام، عمر و سیم از خزینه بداد و مرد را بگذاشت و خلعت داد و او را مولی الا زهر خواندند؛ پس از آن معروف گشت و از بزرگان یکی گشت اندر حدیث عمارت و سروکیل از هر بود و چنان شد که عمر و را با همه لشکر به پژند مهمان کرد و امیری آب در طعام بوی دادند چندین وقت او بود.

و به حرب زنبیل<sup>(۲)</sup> (رنبیل) خرطوم پیلی را به شمشیر بیرون انداخت که حمله آورده بود بر سپاه یعقوب و سبب هزیمت آن سپاه بیشتر او بود و رسولی از آن امیر المومنین به سیستان آمد. او را به سرای از هر و فرود آورد یعقوب به تبجیل<sup>(۳)</sup>؛ را رسول از هر را پرسید که تو امیر را که باشی؟ گفت من ستوریان اویم رسول بدان خشم گرفت، چون به خوان خواندند رسول را از هر را دید بایعقوب برخوان نشسته رسول زمانی بیود گفت: من بخشم بودم اکنون به عجب بمانده ام. یعقوب گفت چرا؟ گفت مرا به سرای ستوریان خویش فرو آوردی و اکنون ستوریانت را برخوان همی بینم.

یعقوب دانست که آن از هر گفتنی است، هیچ نگفت تا خوان برگرفتند فرمود؛ تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندر افکندند به سرای قصر اندر چون سر محکم به یکدیگر

۱- گویا نوعی غذای بسیار ساده دهاتی بوده است

۲- اصل کلمه زنت پیل یا زنبیل بوده است ۳- احترام گذاشتن

فشردند از هر را گفت برخیز و گاوان را باز کن از هر برخاست به یکدست سروی (۱) این گاو گرفت و بدیگردست سروی دیگر و هر دو را دور برداشت از یکدیگر پس گفت زخمی بکن (۲) یکی گاو را دور انداخت چنانکه بر پهلوی افتاد شمشیر بر کشید و دیگر گاو را شمشیر بزد و بدو نیم کرد ، رسول به عجب بماند پس یعقوب گفت اگر ستور بانست بدین روی که تو بینی حرمت او بزرگست ، ناچار تا بر خوان نشانم که چنین مرد بکار آید و آنکه ترا اندر سرای او فرود آوردم تبجیل را بود اما او پسر عم من است نه ستوریان ولیکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خرد باشد که تکلف گوید و من دانم که او بخردست و از چنین حدیثها مستغنی است ، پس رسول بدان شاد بود و امیر یعقوب را خدمت کرد و شوکر کرد و همچنین قصه ها ، اویسیار اندر حربها به اوقات .

## اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمر و یاد کنیم

اول، توکل وی، یعنی یعقوب یاد کردیم، که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بر هیچ کس تدبیر نکرد، الا آخر گفت توکل بر باری است تعالی تاچه خواهد راند و از باب تعبد اندر شباروز (۱) صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی از فرض و سنت، و از صدقه هر روز هزار دینار همی داد؛ و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد، و ده و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد، و پانصد هزار دینار داد، عبدالله بن زیاد را هزار هزار درم که نزدیک او آمد. و از باب حفاظ هرگز تا او بود بوجه نا حفاظی به هیچکس ننگرید نه زی زن<sup>۲</sup> و نه زی غلام؛ اما اندر عدل چنان بود که برخضراء<sup>۳</sup> کوشک یعقوب نشستی تنها تا هر که راشغلی بودی به پای خضراء رفتی و سخن خویش بی حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی چنانکه از شریعت واجب کردی.

اما اندر عنایت بر آن جمله بود و تفحص کار و تجسس که روزی بر آن خضراء نشسته بود مردی بدید به سرکوی سبک نشسته و از دور سر برزانو نهاده، اندیشه کرد که آن مرد را، غمی است، اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر؛ و بیارود گفت حال خویش بر گوی، گفت ار ملک فرماید تا خالی کنند؛ فرمود تا مردمان

---

۱ - منظور همان شبانه روز است.

۲ - زی بمعنی طرف و سوو جهت است.

۳ - خضراء در لغت بمعنی سبز و موثق اخضر است ولی در این عبارت شاید خضراء میدان باشد که بیشتر شهرها داشته است و هنوز در تهران و رشت نام سبزه میدان شنیده می شود که بمعنی اطلاق می گردد.

برفتند؛ گفت ای ملک حال من صعب تر از آنست که بتوانم گفت؛ سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بردختر من فرود آید از بام، بی خواست من و ازدختر، و ناجوانمردی همی کند و مرا با اوطاقت نیست. گفت لاحول ولا قوه الا بالله چرا مرا نگفتی برویخانه شو، چو او بیاید اینجا آی پپای خضرا؛ مردی با سپروشمشیر بینی باتو بیاید و انصاف تو بستاند، چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت، آن شب نیامد، دیگر شب آمد، مردی با سپروشمشیر آنجا بود، با او برفت و بسرای او شد بکوی عبدالله<sup>(۱)</sup> حفص بدر پارس، و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود. یکی شمشیر تارکش برزد و بدونیم کرد و گفت چراغی بفروز چون بفروخت؛ گفت آیم ده، آب بخورد، گفت نان آور، نان آورد و بخورد؛ پس نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود، پس این مرد را گفت بالله العظیم که تابامن این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و باخدای نذر کرده بودم که هیچ نخورم تادل توازین شغل فارغ کنم، مرد گفت اکنون این را چه کنم گفت بگیر او را. مرد بر گرفت، بیرون آورد، گفت بیرتا به لب پارگین<sup>(۲)</sup> بینداز، بیفکند گفت؛ تو کنون باز گرد، بامدادان فرمود که منادی کنیدی که هر که خواهد سزای ناحفاظان بیند به لب پارگین شوید و آن مرد را نگاه کنید.

اما اندر دهاء بدان جایگاه بود که مردی دبیر فرستاد از نشابور که به سیستان رو، احوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگوی، مرد به سیستان آمد و همه حل و عقد سیستان معلوم کرد و سخنها کرد و باز گشت، چون پیش وی شد، گفت به مظالم بودی گفتا هیچ کس از امیر آب گله کرد؟ گفت نه، گفت الحمدالله، باز گفت به پای<sup>(۳)</sup> جوب عمار گذشتی؟ گفتا گذشتم؛ گفتا کود کان بودند آنجا؟ گفت نه گفت الحمدالله. پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسختها عرضه کند، یعقوب گفت؛ بدانستم پیش مرد برخواست پیش شاهین<sup>(۴)</sup> بتوشد قصه باز گفت، شاهین گفت تا بررسیم.

۱ - اسم کوئی بوده است در سیستان در آن روزگار.

۲ - خندق و گردابی که آب حمام و زباله در آن ریزند.

۳ - جوب همان تلفظ عامیانه جوی است و جوب همار در اینجا نام محلی بوده است.

۴ - نام محلی بوده است همچنانکه امروز نام بعضی کویها از اسامی اشخاص گرفته می شود.

پیش میرشد؛ گفت این مرد خبرها آوردست باید که بگوید؛ گفتا همه بگفت و شنیدم به کارسیستان اندر سه چیز هست؛ عمارت و الفت و معاملت، هر سه بر رسیدم، عمارت حدیث امیرآبست پرسیدم که اندر مظالم هیچ کسی از امیرآب گله کرد، گفتانه؛ دانستم که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست و الفت ابتداء آن جوبکی باشد و تعصب میان فریقین تا برافتد و اصل جوبکی (۱) بپای جوب عمار کودکان کنند پرسیدم گفتا نبود، دانستم که الفت برجای است و تعصب نیست.

سدیگر، معاملت عمال و رعیت باشد، چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش بپای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و به مظالم شوند، چون داد نیابند هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند؛ چون نبودند آنجا، دانستم که بر رعیت جور نیست، بیش از چه پرسم.

و بسیار گفتمی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که بابوسلمه (۲) و آل برامکه و فضل سهل باچندان نیکوئی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کس مباد که برایشان اعتماد کند.

دیگر که خود رفتی بیشتر به جاسوسی و به حرس داشتن اندر سفرها، و دیگر هرگز بر هیچکس از اهل تهلیل (۳) که قصد او نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجت‌ها بسیار بر گرفتی و خدا را تعالی گواه گرفتی، و بدار الکفر حرب نکردی تا اسلام بریشان عرضه کردی، و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز دادی؛ دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر که را کم از پانصد درم وسعت بودی از و خراج نستندی و او را صدقه دادی.

۱ - جوبکی میدان و محل اجتماع را نوشته اند، ممکن است ریشه آن از جوی و جوب باشد که بعد به محل خاصی اطلاق شده است.

۲ - ابوسلمه خلال از بزرگان ایرانی بوده است که در تاریخ به وزیر آل محمد معروف است.

۳ - نام خداوند را بر زبان راندن و لا اله الا الله گفتن.

## حدیث سیر عمرو بن لیث و کار او و چگونگی اوی

اما عمرو چون او برفت جهد کرد تا بیشتری از آئین و سیرت وی نگاه داشت و هزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد دون پلها و میلها و بیابان، و کار خیر بسیار رفت بردست وی و قصد بیش داشت، که بدان نرسید و همت عالی داشت، چنانکه مردی اورا تای دیبا زربفت آورد بیست من به سنگ فرمود تا برسیدند که اورا اندرین چند خرج شده است پرسیدند، گفت دوهزار دینار، بیست هزار دینار داد او را پس فرمود تا آن دیبا بیاوردند، گفت اگر یک غلام رادهم دیگران از این بی نصیب مانند و این یکی بیش نیست پس بفرمود تا بر شمار غلامان پاره کردند؛ هر یکی را پاره ای بداد. و عمرو هیچ ضعیف را نیاززدی و گفت په (۱) (پیه) اندر شکم بنجشک (۲) نباشد اندر شکم گاو گردآید. و گفت مرغ به مرغ توان گرفتن و درم به درم گردتوان ساختن و مردان را به مردان استمالت توان کردن و گفتی اگر پیر خربار نکشد راه برد.

---

۱ - همان پیه است که هنوز هم در بعضی از صفحات په خوانند.

۲ - همان گنجشک است.

## چند کلمه در باب شناسائی کتاب کشف‌المحجوب

کشف‌المحجوب تألیف ابوالحسن بن عثمان الجلابی هجویری غزنوی است که بنا بقول مرحوم ملک الشعراء بهار (کتاب نفیسی است که در ادبیات فارسی بی نظیر است و بزبان فارسی بسیار ساده و بسبک قدیم تألیف شده است) شاید بتوان گفت که کشف‌المحجوب یکی از قدیمیترین کتابهای زبان فارسی است.

هجویری همچنان که از نامش برمیآید اهل غزنین و منتسب بدو محله از محلات آن شهر بنام جلاب و هجویر بوده است سبک نگارش این کتاب برطبق نظر مرحوم بهار بدوره اول سامانی نزدیکتر است تا به قرن پنجم هجری که نویسنده در آن میزیسته و یکی از کتب طراز اول در باب زندگانی و شیوه صوفیه محسوب می‌شود. در باب زندگانی هجویری اطلاع دقیقی در دست نیست فقط روشن است که مدتی به سیر در آفاق و انفس و انجام سفرهای دور و دراز، در اطراف و اکناف جهان پرداخته و زمانی طولانی در خدمت اعظم شیوخ صوفیه عصر و پیشوایان مختلف و متعدد تصوف با کتساب معرفت پرداخته، از هر خرمنی خوشه‌ای چیده و از هر گلستانی گلی بدست آورده تا بالاخره در آموزش تعالیم صوفیه به کمال رسیده است بطوریکه از متن کشف‌المحجوب برمیآید جلابی کتابهای دیگری هم داشته که در معرض سرقت قرار گرفته و از میان رفته است چنانکه خود او گوید «... یکی آنکه دیوان شعرم کسی بخواست و باز گرفت و اصل نسخه جز آن نبود آن جمله را برگردانید و نام من از بر آن بیفکند ورنج من ضایع کرد...»

کشف‌المحجوب آخرین شاهکار جلابی است که وسیله آن آثار دیگر ادبی و علمی منظوم و منثور خود را جای جای معرفی کرده است این کتاب چنانکه از مقدمه

مصنف برمیآید بنا بر استدعای ابوسعید الهجویری نگاشته و بر اساس سؤالات مشارالیه تصنیف شده است. خود او مینویسد: «این کتاب را کشف المحجوب نام کردم، مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است مرگروهی را که بصیرت بود چون نام کتاب بشنوندانند که مراد از آن چه بوده است...»

این کتاب بیش از نهصد سال است که نوشته شده و در تاریخ ادبیات و تصوف ایران شاهکار نثر فصیح فارسی محسوب می‌شود. موضوع کتاب مسائل مختلفی است که مربوط به عرفان و عالم تصوف است؛ اما بمناسبت از مسائل اجتماعی و روابط انسانی مردم نیز یاد می‌کند و سیروس لک و تفاهم و همکاری و معاضدت و از خود گذشتگی ابناء بشر را در لباس و اصطلاحات خاص صوفیه به زبان بسیار ساده‌ای توضیح می‌دهد؛ در حقیقت مبین رفتار و کردار گروه کثیری از مردان خداست که از افق بسیار بلندی جهان رومی نگریسته و جهان مادی را بهیچ می‌انگاشته و خدمت خلق را وظیفه حتمی هر انسانی می‌دانسته‌اند.

روانی عبارات و استحکام الفاظ و رنگ عرفانی آن لطف خاص و گیرندگی مخصوصی به مطالب بخشیده و خواننده را مستقیماً به دل صاف و پاکیزه مصنف اصلی کتاب مرتبط می‌سازد و شوقی برای خواندن و درک معانی در او ایجاد می‌کند. آنچه از این کتاب برگزیده شده مربوط به مسائل همکاریهای اجتماعی و آداب همنشینی و ایثار و معاضدت افراد با یکدیگر است.

## اندر آداب داشتن

### قال النبی (ص) اَدَبْنِیْ <sup>(۱)</sup> رَبِّیْ فَاحَسَنَ تَادِیْبِیْ

پس بدانکه زینت و زیب همه امور دینی و دنیائی متعلق به آداب است و هر مقامی را از مقامات اصناف خلق ادبی است و متفق اند کافر و مسلمان و ملحد و موحد و سنی و مبتدع <sup>(۲)</sup> بر آنکه حسن ادب اندر معاملات نیکوست، و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب ثابت نگردد و آداب اندر مردم حفظ مروت است و اندردین حفظ سنت و اندر محبت حفظ حرمت و این هر سه به یکدیگر پیوسته است از آنچه هسر کرامت نباشد متابعت سنت نباشد و هر که حفظ سنت نباشد رعایت حرمت نباشد، و حفظ ادب اندر معاملات از تعظیم مطلوب حاصل آید، اندردل و تعظیم حق و شعایر <sup>(۳)</sup> وی از تقوی بود، و هر که بابت حرمتی تعظیم شواهد حق به زیر پای آرد ویرا اندر طریقت متصوف هیچ نصیبی نباشد و به هیچ حال سکر <sup>(۴)</sup> و غلبه مرطالب را از حفظ آداب منع نکند از آنچه ادب برایشان را عادت بود و عادت قرین طبیعت بود، و سقوط طبایع از حیوان اندر هیچ حال تاحیات برجای است محال باشد، پس تا شخص ایشان برجای است در کل احوال آداب متابعت برایشان جاری است گاه به تکلف و گاه بی تکلف؛ چون حال ایشان صحو <sup>(۵)</sup> باشد، ایشان به تکلیف حفظ آداب می کنند و

---

۱- خدا مرا ادب کرد باینجهت ادب نیکو یافتم .

۲- کسانی که در دین خدا بدعت آورده اند .

۳- جمع شعار و اساساً بمعنی لباس رواست و به آداب و رسوم تعبیر شده است .

۴- بمعنی مستی است . ۵- هوشیاری .

چون حال ایشان سکر بود، حق تعالی ادب برایشان نگاه می‌دارد و بیه هیچ صفت تارک الادب ولی نباشد و هر که راحق تعالی کرامتی دهد دلیل آن بود که حکم آداب دین را بروی نگاه می‌دارد، بخلاف گروهی از ملاحده (۱) لعنهم الله که گویند چون بنده اندر محبت مغلوب شود حکم متابعت از وی ساقط شود، اما آداب بر سه قسم است یکی اندر توحید باحق عزوجل و آن چنان بود که اندر خلاء خود را از بی حرمتی نگاه دارد، در خلاء معاملت چنان کند که اندر مشاهده، ملوک کند و از بایزید (ابویزید) پرسیدند به چه یافتی آنچه یافتی؟ گفت: بدانکه باحق تعالی صحبت نیکو کردم و با ادب بودم و اندر خلاء همچنان بودم که اندر ملاء؛ و عالمیان را باید که حفظ آداب اندر مشاهدت معبود خود از زلیخا آموزند که چون بایوسف خلوت کرد و از یوسف حاجت خود را اجابت خواست، نخست روی بت خود به چیزی بپوشید؛ یوسف (ع) گفت: آن چه می‌کنی، گفت: روی معبود بپوشیدم تا وی مرا به بی حرمتی نبیند، کی آن شرط ادب نباشد و چون یوسف به یعقوب رسید و خداوند تعالی وی را وصال وی کرامت کرد؛ زلیخا را جوان گردانید و به اسلام راه نمود و به زنی به یوسف داد یوسف قصد وی کرد، زلیخا از وی بگریخت؛ گفت: ای زلیخا من آن دلربای توأم از من چرا همی گریزی؟ مگردوستی من از دلت پاک شده است؟ گفت: لا والله، که دوستی زیاد تست؛ اما من پیوسته آداب حضرت معبود خود نگاه داشته‌ام آن روز که با تو خلوت کردم معبود من بتی بود و وی هرگز ندیدی فلما (۲) به حکم آنک ورا دو چشم بی بصر بود چیزی بر آن پوشیدم تا تهمت بی ادبی از من برخیزد؛ اکنون من معبودی دارم که بیناست بی مقلت (۳)، و آلت و بهر صفت کی باشم مرا می‌بیند، نخواهم که تارک الاداب باشم.

۱- بمعنی ملحد در لغت بمعنی کافر است اما ملاحده بجماعتی از مردم گفته میشد که سبعیه و هفت امامی و اسمعیلیه و گاه قرمطیه نیز نامیده می‌شدند.

۲- پس هنگامیکه

۳- بدون اسباب و وسیله

دیگر قسمت، ادب با خود اندر معاملت و آن چنان باشد که اندر همه احوال مروت را مراعات کند بانفس خود، تا آنچه اندر صحبت خلق و بحق بی ادبی باشد اندر صحبت با خود استعمال نکند و مثال این آن بود که جز راست نگوید و آنچه خود می داند خلاف آن بر زبان راندن روان دارد کی اندر آن بی مروتی باشد.

و دیگر قسمت، ادب با خلق اندر صحبت، و مهمترین آداب صحبت خلق است اندر سفر و حضر، به حسن معاملت و حفظ سنت و این هر سه نوع از آداب از یکدیگر جدا نتوان کرد، و اکنون من به مقدار امکان مر این را ترتیب دهم تا بر تو و خوانندگان طریق آن سهل تر گردد و بالله العون (۱) والتوفیق و حسبن الله.

---

۱- از خدا توفیق و یاری میجویم و خدا برای ما کافی است.

## باب الصُّحْبَةِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا

مؤمنانی که کردار ایشان نیکو بود، خداوند عزوجل مرایشان را دوست گیرد و دوست گرداند اندر دلها بدانان، دلها نگاه دارند وحقهاء برادران بگزارند وفضل ایشان برخود به بینند و قال رسول الله (ص) دوستی برادران مسلمان رابه سه چیز مصفا کند: یکی چون بینی ورا، سلام کنی اندر راهها و دیگر جای بروی فراخ کن اندر مجلسها، و سه دیگر اورابه نامی خوانی که آن به نزدیک وی دوسترین نامها بود قوله تعالی **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ إِخْوَتِكُمْ** جمله را تعطف (۲) و تلتطف فرمود میان دو برادر مسلمان تا دلهاشان بایکدیگر خراشیده نباشد و قوله (ع) **أَكْثَرُ وَأَمِنَ الْإِخْوَانِ فَإِنَّ رَبَّكُمْ حَتَّىٰ كَرِيمٌ يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ عَبْدَهُ بَيْنَ إِخْوَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** برادران بسیار گیرید به حفظ ادب و معاملت نیکو کنید با ایشان که خدای عزوجل کریم است به شرم، به کرم خود بنده را عذاب نکند میان برادران وی روز قیامت؛ اما باید کی صحبت از برای خداوند را باشد عزوجل نه از برای هوای نفس را و حصول مراد و اغراض را تا به حفظ ادب آن بنده مشکور گردد.

مالک دینار گفت، مرد اما دخود را مغیره بن شعبه رضی الله عنها: کل اخ و صاحب لم تستفد منه فی دینان خیرا فانبد عنک صحبتہ حتی تسلّم، هر برادری و یاری کی دین ترا از صحبت وی فایده آن جهانی نباشد باوی صحبت مکن کی صحبت آن کس بر تو حرام بود؛ معنی این آن بود که صحبت بامه از خود باید کرد یا با که اگر بامه از خود کنی ترا از وی فایده ای باشد و اگر با که از خود کنی او را از تو

۱- مؤمنان بایکدیگر برادرند پس بین برادران خود آشتی برقرار سازید .

۲- مهربانی و نرمی کردن .

فایده‌ای باشد اندر دین کی اگر وی از تو چیزی آموزد دینی فایده دینی حاصل آید  
 و اگر تو چیزی آموزی همچنان و از آن بود که پیغمبر (ص) گفت پرهیزگاری آموختن  
 علم بود هر کس را کی نداند.

اندر حکایت است، کی مردی گرد کعبه طواف می کرد و می گفت یارب تو برادران  
 مرا نیک گردان ، ویرا گفتند بدین مقام شریف رسیده‌ای چرا خود را دعا نکنی کسی  
 همه برادران را دعا کنی گفت : مرا برادرانند چون من بدیشان بازگردم اگر ایشان  
 را در صلاح یابم من به صلاح ایشان صالح شوم و اگر به فسادشان یابم من به فساد  
 ایشان مفسد شوم، چون قاعده صلاح من صحبت مصلحان بود من برادران خود را دعا  
 کنم تا مقصود من و از آن ایشان برآید آن شاء الله

## باب آداب همنشینی

چون بهترین چیزها بدانستی کی مرید را حق صحبت بود، لامحاله رعایت صحبت فریضه باشد از آنچه تنها بودن مرید را هلاکت بود لقوله: «الشيطان مع الواحد» دیو با آن کس بود که تنها بود و قوله تعالی: نباشد از شما سه کس آلا کی چهارم ایشان خداوند تعالی باشد «ما یكون من نجوى لثله الا هو را بعهم» پس هیچ آفت مرید را چون تنها بودن نیست، و اندر حکایات یافتیم که مرید را از آن جنید (رض) صورت بست کی من به درجت کمال رسیدم و تنها بودن مرا از صحبت بهتر، به گوشه ای اندر شد و سراز صحبت جماعت در کشید، چون شب اندر آمدی اشتری بیاوردندی و ویرا گفتندی کی ترا بهشت می باید شدن؛ وی بر آن نشستی و می رفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و گروهی خوب صورت و طعامهای خوش و آبهای روان، تا سحرگاه ویرا آنجا بداشتندی آنگاه بخواب اندر شدی، چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خود دیدی تا رعونت (۱) آدمیت اندروی تعبیه کرد و نخوت جوانی اندر دل وی تأثیر خود ظاهر کرد، زبان دعوی بگشاد و می گفت: مرا چنین می باشد تا خبر به جنید بردندی، وی برخاست و به در صومعه وی آمد، ویرا یافت زهوی (۲) اندر سرافکنده و تکبری فرو گستریده، حال از وی پرسید، وی جمله با جنید بگفت.

جنید (رض) گفت چون امشب بدان جای برسی سه بار بگوی لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم؛ چون شب اندر آمد ویرا می بردند، وی بر جنید به دل انکار می کرد چون زمانی برآمد مرتجربه را سه بار کلمه لا حول بگفت، آن جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خود را اندر میان مزبله ای نشسته و لختی استخوان هاء مردار بر گردوی نهاده

---

۱- بیهودگی و یاهو سرائی.

۲- روی نیکو، نازیدن، خود پستندی.

برخطاء خود واقف شد و تعلق به توبه کرد و به صحبت اصحاب پیوست؛ و مرید راهیچ آفت چون تنهائی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست کی هرکس را اندر درجت وی بدارند، چون باپیران به حرمت بودن و باهمچنان (۱) به عشرت زیستن و باکودکان شفقت ورزیدن؛ چنانک پیران را اندر درجه پدران داند، و همچنان را اندر درجه برادران داند و کودکان اندر محل فرزندان؛ و از حد (۲) تبری کند و از حسد بپرهیزد و از کینه اعراض کند و نصیحت از هیچکس دریغ ندارد، و روانیست اندر صحبت یکدیگر را غیبت کردن و خیانت ورزیدن و به قول و فعل با یکدیگر انکار کردن از آنچ چون ابتداء صحبت از برای خدا بود عزوجل باید تا به فعلی یا به قولی کی از بنده ظاهر شود آنرا بریده نگرداند.

ومن از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی پرسیدم (رض) که شرط صحبت چیست؛ گفت آنک حظ خود (۳) نجوئی اندر صحبت کی همه آفات صحبت از آن است کی هرکس از آن حظ خود طلبد و صاحب حظ راتنهائی بهتر از صحبت، و چون حظ خود فروگذارد و حظوظ صاحب خود را رعایت کند اندر صحبت مصیب (۴) باشد یکی گوید از درویشان، کی وقتی از کوفه برفتم به قصد مکه ابراهیم خواص را یافتم (رض) در راه از وی صحبت خواستم، مرا گفت صحبت را امیری باید با فرمانبرداری چه خواهی، امیر تو باشی یا من؟ گفتم امیر تو باشی، گفت هلا (۵) تو از فرمان امیر بیرون میای، گفتم روا باشد، گفت؛ چون به منزل رسیدیم مرا گفت بنشین، چنان کردم؛ وی آب از چاه برکشید، سرد بود، هیضم فراهم آورد، برافروخت اندر زیر میلی و به هر کار که من قصد کرد می گفتی شرط فرمان نگاه دار، چون شب اندر آمد، بارانی عظیم اندر گرفت وی مرقعه (۶) خود بیرون کرد و تا بامداد بر سر من ایستاده

۱- همگنان و همسالان.

۲- بیزاری جستن و دوری گزیدن.

۳- منظور اینست که در دوستی و همنشینی آنان تنها نفع خود را در نظر نگیرد.

۴- از مصدر اصابت بمعنی رسیدن و موفق شدن.

۵- آگاه باش.

۶- بالا پوش دارای رقه و وصله.

بود و مرقعه بردودست افکنده؛ و من شرمنده می بودم بحکم شرط هیچ نتوانستم گفت؛ چون بامداد شد، گفتم: ایهاالشیخ امروز امیر من باشم، گفت: صواب آید، چون به منزل رسیدم وی همان خدمت بردست گرفت، من گفتم: از فرمان امیر بیرون میای، مرا گفت: از فرمان کسی بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا به مکه هم برین صفت بامن صحبت کرد، و چون به مکه آمدیم من از شرم وی بگریختم تا در مناء، مرا بدید و گفت ای پسر بر تو بادا که بادرویشان صحبت چنان کنی که من با تو کردم.

## اندر محبت

بدانکه محبت خداوند تعالی مریبده را و محبت مریبده خداوند تعالی را درستست و کتاب و سنت بدین ناطق و امت برین مجتمع و خداوند سبحانه و تعالی به صفتی است کی دوستان و رادوست دارند، و وی دوستان خود را دوست دارد و به معنی لغت گویند محبت مأخوذ است از حبه بکسرحاء، و آن تخمهایی بود که اندر صحرا بر زمین افتد پس حب را نام کردند از آنکه اصل حیات اندر آنست؛ چنانکه اصل نبات اندر حب چنانکه آن تخم اندر صحرا بریزد و اندر خاک پنهان شود بارانها بر آن می آید و آفتابها بر آن می تابد و سرما و گرما بر آن می گذرد و آن تخم به تغیر از منته تغیر می گردد و چون وقت وی فراز رسد بروید و گل بر آرد و ثمره دهد، همچنین حب اندر دلی چون ممکن گردد به حضور و غیبت و بلا و محبت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد.

و نیز می گویند مأخوذ است از حبی که اندروی آب بسیار باشد و آن پرگشته باشد و چشمها را اندر آن مساعی نباشد و بازدارنده آن شده باشد؛ همچنین دوستی چون اندر دل طالب مجتمع شود و دل وی را ممتلی گرداند به جز حدیث دوست را اندر دل وی جای نماند؛ چنانکه چون خداوند سبحانه و تعالی مرخلیل را به خلت (۱) مکرم گردانید و وی به جز از حدیث حق مجرد شد عالم حجاب وی شدند، وی در آن دوستی دشمن حجب گشت آنگاه ما را خبر داد.

و نیز گویند حب (۲) آن چهار چوب باشد درهم ساخته که کوزه آب را بر آن نهند پس حب را بدان معنی حب خوانند که محب عز و ذل و رنج و راحت و بلا و جفاء دوست تحمل کند و آن بروی گران نباشد از آنکه کارش آن بود چنانکه کار آن چوبها ترکیب و خلقتش بر آن را؛ و نیز گویند مأخوذ است از حب و آن جمع حبه دل بود و حبه دل محل

---

۱- دوستی .

۲- در حال حاضر و هنوز در خوزستان حب و حبهانه متداول است و آن دو ظرف سفالی است که در ظرف بالائی آب کنند. و از ظرف بالائی قطره قطره بطرف پائینی چکیده و صاف و زلال گردد و مستعد برای آشامیدن شود. حب و حبهانه مجبوعه دو ظرف و چهار چوب آنرا گویند .

لطیفه وقوام آن باشد، که اقامت آن بدان بوده است؛ پس محبت را حب نام کردند باسم محل آن که قرارش اندر حبه دل است و عرب نام کنند چیزی را باسم موضع آن؛ و نیز گویند ماخوذاست از حباب (۱) الماء و غلیانه عندالمطرالشدید، آن غلیان آبی بود اندر حال بارانی عظیم، پس محبت را حب نام کردند لانه غلیان القلب (۲) عندالاشتیاق الی لقاء المحبوب، پیوسته دل دوست اندر اشتیاق رؤیت دوست مضطرب باشد و بی قرار؛ چنانکه اجسام به ارواح مشتاق باشند، دلها به محبان به لقاء احباب مشتاق باشند و چنانکه قیام جسم به روح بود؛ قیام دل به محبت بود و قیام محبت به رؤیت و وصل محبوب بود.

---

۱- حبابهای آب و جوشهای آن هنگام باران شدید.

۲- زیرا آن جوشش دل است از شوق در هنگام دیدار.

## اندر حقیقت ایثار و از خود گذشتگی

قال الله تعالى ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة : ایثار کنند اگرچه بدان حاجتمند باشند و نزول این آیت اندر فقراء صحابه بوده است بر خصوص و حقیقت ایثار آن بود که اندر صحبت حق صاحب خود نگاه دارد و نصیب خود اندر نصیب وی فرو گذارد ؛ ورنج بر خود نهد از برای راحت صاحب خود لان الايثار القيام (۱) بمعاونة الاغيار مع استعمال ما امر الجبار لرسوله المختار حيث قال خذ العفو وأمر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین و این به شرح تر، اندر باب آداب الصلحه بیاید.

اما مراد اینجا ایثار است و این برد و گونه باشد یکی در صحبت چنین کی ذکرش گذشت و دیگر اندر محبت، و اندر ایثار حق صاحب نوعی از رنج و کلفت است اما اندر ایثار حق دوستی همه روح و راحت است و اندر حکایات مشهور است که چون غلام الخلیل با این طایفه عداوت خود ظاهر کرد و با هر یک دیگر گونه خصومتی پیش گرفت نوری (۲) و رقاص (۳) و بوحمز (۴) را بگیرتند و بدر الخلافه بردند و غلام الخلیل گفت این قومی اندر که از زنداقه اند ؛ اگر امیر المومنین به کشتن ایشان فرمان دهد اصل زنداقه متلاشی شود که سر همه این گروهند و اگر این خبر بردست وی بر آید من او را ضامنم به مزدی بزرگ . خلیفه در وقت بفرمود که گردنهایشان بزنند سیاف (۵) بیامد و آن هر سه را دست

---

۱- زیرا که از خود گذشتگی عبارت از قیام به کمک دیگران است بدستور خداوندیکه به پیامبر برگزیده اش فرمود گذشت داشته باش و مردم را به نیکوئی راهنمایی کن و از نادانان روگردان باش .  
۲ و ۳ و ۴ - اسم سه تن از کسانی است که بجرم زندیق بودن گرفتار شده اند و در آن دوره زندقه تهمتی بود که گاه بهانه برای اظهار خصومت های خصوصی می شد.

بربست ، چون قصد قتل رقام کرد، نوری برخاست و به جایگاه رقام بردستگاه سیاف به نشست به طربی و طوعی تمام مردمان عجب داشتند ، سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیرچنان چیزی مرغوب نیست که بدین رغبت پیش این آیند که تو آمدی ، و هنوز نوبت به تو نرسیدست، گفت: آری طریقت من مبنی برایشارست و عزیزترین چیزها زندگانی است میخوام تا این نفسی چنداندر کار این برادران کنم ، که یک نفس دنیا بر من دوستراز هزار سال آخرت است، از آنچه این سرای خدمتست و آن سرای قربتست و قربت به خدمت یابند؛ این سخن صاحب برید بر گرفت و به خلیفه رفت و گفت خلیفه از رقت طبع و دقت سخن وی اندرچنان حال متعجب شد و کس فرستاد که اندر امرایشان توقف کنی و قاضی القضاة عباس بن علی بودحواله ایشان بدو کرد؛ وی هر سه رابه خانه بردو آنچ پرسید از احکام شریعت و حقیقت ایشان را اندر آن تمام یافت و از غفلت خود اندر حق ایشان تشویر خورد ، آنگاه نوری گفت ایها القاضی این همه پرسیدی و هنوز هیچ نپرسیدی کی خداوند را مردانند کی قیامشان بدواست و قعودشان بدو و نطق و حرکت و سکون جمله بدوزنده اند و پاینده به مشاهدت او؛ اگر یک لحظه مشاهدت حق از ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید. قاضی متعجب شد و اندر دقت کلام و صحبت حال ایشان چیزی نبشت به خلیفه که اگر اینها از ملحدانند، من گواهی دهم و حکم کنم که بر روی زمین موحد نیست . خلیفه مرا ایشان را بخواند و گفت حاجت خواهید؛ گفتند ما را بتو حاجت آنست کی ما را فراموش کنی نه به قبول خود ما را مقرب دانی و نه به هجر مطرود؛ کی هجر تو ما را چون قبول تست و قبول تو چون هجر؛ خلیفه بگریست و به کرامت ایشان را بازگردانید.

و از نافع روایت آرند که گفت این عمر را ماهی آرزو کرد و اندر همه شهر طلب کردند ، نیافتند، من از پس چندین روز بیافتم بفرمودم تا بریان کردند و برگردای پیش وی بردم ، اثر شادی اندر حال بیماری اندر روی وی به آوردن آن ماهی دیدم ؛ در حال سائلی بردرآمد بفرمود که بدان سائل دهند؛ غلام گفت ای سید، چندین روز این

میخواستی اکنون چرا می دهی، بجای این رسائل رالطفی دیگر کنیم، گفت ای غلام این بر من حرام است که این را از دل بیرون کرده ام بدان خبر که از رسول (ص) شنیده ام قوله: «إِنَّمَا أَمْرِي يَشْتَهِي شَهْوَةً فَرَدَّ شَهْوَتَهُ وَاتَّزَرَ عَلَى نَفْسِهِ عُقْرَ لَهُ...» آنک از تو کند ویرا چیزی از شهوات آنگاه بیابد، دست از آن بازدارد و دیگری را بدان از خود اولیتر ببیند لامحاله خداوند او را بیامرزد.

## اشاره مختصری در باب معرفی قابوسنامه و مؤلف آن

قابوسنامه تألیف امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از شاهزادگان خاندان آل زیار است که در قرون چهارم و پنجم هجری در گرگان و گیلان و طبرستان و کومش (قمش یا قومس) وری و جبال پادشاهی کرده و هنگامی که قدرت داشته اند قلمرو حکومتشان در سرتاسر کناره بحر خزر و خراسان و همدان و اصفهان ادامه داشت. مرداویج زیاری سرسلسله این خاندان قدرت فراوانی بچنگ آورد و سلطنتی تأسیس کرد که در حدود بیش از صد سال ادامه یافت، ولی خود او در سال ۳۲۳ کشته شد و برادرش وشمگیر بجایش نشست؛ بهمین جهت پادشاهان دیگر این خاندان از نسل وشمگیر اند. وشمگیر سه پسر داشت: بیستون و سالار و قابوس چون در سال ۳۵۶ وفات یافت، بیستون جانشین او شد و چون بیستون در سن ۳۶۶ از جهان رفت پسر سومش قابوس که جد مؤلف قابوسنامه است به شهریاری رسید، قابوس خود سه پسر داشت منوچهر، دارا و اسکندر. در سال ۴۰۳ منوچهر که داماد سلطان محمود غزنوی بود پدر را از امارت خلع کرد و خود بجای وی نشست. منوچهر فقط یک پسر داشت بنام انوشیروان که پس از مرگ پدر در سال ۴۲۰ به امارت رسید؛ برادر دیگر منوچهر بنام دارا نیز دست نشانده غزنویان بوده و تا سال ۴۲۶ کوفری داشته است. پسر سوم قابوس بنام اسکندر و پدر مؤلف کتاب قابوسنامه است که از سال ۴۲۶ تا ۴۳۴ رسماً حکومت نموده است و او پسری داشته به نام عنصرالمعالی کیکاووس که کتاب قابوسنامه را تألیف کرده است.

کیکاووس در سال ۴۱۲ هجری تولد یافته و مسلم است که تا سال ۴۷۵ که کتاب قابوسنامه را بپایان رسانیده است میزیسته.

بنابر آنچه مرحوم سعید نفیسی در مقدمه قابوسنامه نگاشته‌اند دارا وانوشیروان واسکندر هیچگاه امارت نداشته‌اند، زیرا در آندوره سلجوقیان بر تمامی آن نقاط حکمرانی میکرده‌اند و امرای ایرانی را قدرتی نمی‌بوده است .

این مطلب یعنی اینکه کیکاووس بن اسکندر هیچگاه امارتی نداشته از فحوای کتاب قابوسنامه کاملاً آشکار است زیرا در خود کتاب می‌گوید که هشت سال در غزنین ندیم سلطان مودود بن مسعود غزنوی بوده و در سال ۳۴۴ با وی به جنگ هندوستان رفته و در زمان خلافت القائم بامر الله بحج سفر کرده است .

پسرش گیلانشاه نیز همین حال را داشته، زیرا در ضمن اندرزهای بسیاری که بوی میدهد، بهیچوجه جنبه پادشاهی و شاهزادگی برای وی قائل نیست، بلکه صریحاً میگوید اگر بازرگان یا طبیب یا منجم یا ... شدی چنین و چنان کن، از مطالب قابوس نامه چنین برمی‌آید که مؤلف کتاب بر تاریخ زمان خویش آگاهی کامل داشته، علمای زمان خود را میشناخته و درنثر فارسی، طب، نجوم، موسیقی، فنون سپاهی‌گری و مملکت داری توانا بوده است و همه‌جا و در تمام مطالب کتاب فرزندش را مورد خطاب قرار می‌داده است .

مؤلف کتاب قابوسنامه از کسانی است که در جوانی گذشته از پرورش خاصی که امیرزادگان را بوده است مانند سواری تیراندازی و شناوری و غیره مدتها نزد آموزگاران درس خوانده و پس از آن نیز در طول عمر خویش با کتاب و درس و بحث بحث مانوس بوده است؛ همچنانکه در کتاب قابوسنامه مکرراً از کتابهای معتبره اسلاف یا معاصرین خود نام می‌برد و از آنها مطالبی ذکر می‌کند . و نیز بزبان فارسی شعر نیز می‌سروده ولی نثر او بمراتب از شعرش بهتر و ارزنده‌تر بوده است .

اسم کتاب گرچه قابوسنامه است ولی شاید نام کتاب کاوس نامه یا کیکاووس نامه باشد زیرا در نامگذاری معمولاً کتاب را به مؤلف آن نسبت می‌دهند نه به جد او، خود مؤلف هم در کتاب خودش گوید: «... این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را...» ولی در هر حال کتاب بنام قابوسنامه معروف شده است .

قابوسنامه محتوی بسیاری از مسائل مهم اجتماعی روزگار مؤلف بوده و امروز نیز هم از جهت نشر فصیح فارسی و هم از لحاظ بحث در باب مطالب اخلاقی و اجتماعی از کتابهای پرمغز و مفید بشمار است؛ چند موضوعی که در این مجموعه از کتاب مذکور نقل شده است، شیوه نگارش و طرز تفکر مؤلف کتاب را بخوبی آشکار می‌سازد و به مسائل اجتماعی، همکاری و تعاون در زندگانی مربوط است.

## اندر تجارت کردن

ای پسر: بدان و آگاه باش هر چند بازرگانی پیشه نیست، که آنرا صنعتی مطلق<sup>(۱)</sup> توان گفت ولیکن چون بحقیقت بنگری رسوم او چون رسوم پیشه و رانست وزیرکان گویند که اصل بازرگانی برجهل نهاده اند و فرع آن بر عقل، چنانکه گفته اند:

لولا الجهال لهلك الرجال، یعنی اگر نه بی خردان اندی جهان تباه شدی، و مقصودم از این سخن آنست که هر که به طمع افزونی از شرق به غرب رود و به کوه و دریا و جان تن و خواسته در مخاطره نهد، ازدزد و صعلوک<sup>(۲)</sup> و حیوان مردم خوار و نایمی راه باک ندارد و از بهر مردمان نعمت بایشان رساند و به مردمان مشرق نعمت مغرب برساند، تا چاره آبادانی جهان بود و این جز به بازرگانی نباشد و چنین کارها و مخاطره آن کس کند که چشم خرد و دوخته باشد و بازرگان دو گونه است و هر دو مخاطره<sup>(۳)</sup> است. یکی معامله و یکی مسافره و معامله مقیمان<sup>(۴)</sup> را بود که متاع کاسد<sup>(۵)</sup> به طمع افزونی بخرند و این مخاطره برمال بود و دلیر و پیش بین و مردمی باید که او را دل دهد تا چیز کاسد بخرد، بر امید افزونی و مسافر را گفتم که کدام است: بر هر دو روی باید که بازرگان دلیر باشد و بی باک برمال، و با دلیری باید که با امانت

---

۱- آزاد، بدون قید.

۲- به معنی راهزن آمده است.

۳- از باب مقایسه معنی یکدیگر را به خطر انداختن ولی در اینجا بطور کلی منظور خطراست.

۴- اقامت کنندگان.

۵- بی ارزش و بدون مشتری.

وبا دیانت باشد و از بهر سود خویش زیان مردمان نخواهد و به طمع سود سرزنش خلق نجوید، و معامله با آن کسی کند که زیر دست او بود اگر بابرگتر از خود کند با کسی کند که دیانت و امانت و سروت دارد و از مردم فریبده به پرهیزد و با مردمی که در متاع بصارت<sup>(۱)</sup> ندارد، معامله نکند، تا از در کوب<sup>(۲)</sup> ایمن بود و با مردم تنگ بضاعت<sup>(۳)</sup> و سفیه معامله نکند و اگر بکند طمع از سود ببرد تا دوستی تباه نگردد، حتی بسیار دوستی به سبب اندک مایه سود تباه شدست و بر طبع<sup>(۴)</sup> بیشی به نسیه معاملت نکند، که بسیار بیشی<sup>(۵)</sup> بود که کمی بارآرد و خرد انگارش بزرگ زیان باشد.

### رباعی

گفتم که اگر دورشوم من ز برش      دیگر نکشد مگردلم درد سرش  
تا گشتم دور، دور از خواب و خورش      بسیار زیان باشد اندک، نگرش

و در اسراف است تا از تصرف بیاید از سود مال بتوان خورد از مایه نباید خوردن که بزرگترین زیانی بازرگانی را از مایه خوردن است و بهترین متاعی آنرا که به رطل<sup>(۶)</sup> و ثمن<sup>(۷)</sup> بخرند و بدرم سنگ فروشند و بدترین متاعی بخلاف این دان و از خریدن غله بامید سود به پرهیز که غله فروش مادام<sup>(۸)</sup> بد بود و بدنیت باشد و تمام ترین دیانتی آنست که بخرید دروغ نگوید که کافر و مسلمان را بر خریده دروغ گفتن ناپسند بود، چنانکه من در آن دوییتی گویم:

۱- از کلمه بصر به معنی چشم در اینجا منظور خبرویت است.

۲- منظور در کوبیدن و دق الباب کردن است.

۳- منظور کم مایه است.

۴- طبع بیشی تعبیر زیبایی برای طمع ورزی است.

۵- بسیار بیشی را نیز میتوان تعبیر آزدانست.

۶- پیمانه و کیلی است.

۷- بها.

۸- مادام از افعال ناقصه و جزء عوامل رفع شمرده می شود و در زبان فارسی به معنی همیشه بکار

رفته است.

ای دردل من فکنده عشق تو دروغ      برگردن من نهاده تیمار تو یوغ  
عشق تو بجان و دل خرید ستم من      دانی به خریده بر نگویند دروغ

باید که ببع ناکرده هیچ چیز از دست ندهد و در معامله شرم ندارد، که زیرکان گفته‌اند که شرم روزی را بکاهد و محابا<sup>(۱)</sup> کردن ازیشی عادت نکند ولیکن بی‌مروتی نیز طریقت نکند، که متصرفان این صناعت گفته‌اند: که اصل بازرگانی تصرفست و مروت، نی تصرف مال نگاه دارد و مروت جاه چنانکه در حکایت شتیدم:

بدان ای پسر که اگر دهقان باشی شناسنده وقت باش و هر چیزی که خواهی کشت بگذار که از وقت خویش بگذرد، اگرده روز بیش از وقت کاری بهتر که یک روز پس از وقت کاری؛ و آلت وجفت گاو ساخته دار و گاوان نیک خروبه علف - نیکو دار و باید که جفتی گاو خوب همیشه زیادتی در گله تو باشد، تا اگر گاوی راعلتی رسد تو در وقت از کار فرونمانی و کشت تو از وقت در نگذرد؛ چون وقت درودن و کشتن باشد پیوسته از زمین شکافتن غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال می‌کن، و همیشه کشت در زمینی کن که خویشتن پوش باشد، ترا نیز پیوشد و هر زمینی که خویشتن نپوشد ترا نیز نپوشد، و چنان کن که دایم به عمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار، و اگر پیشه و رباشی از جمله پیشه‌وران بازار، در هر پیشه که باشی زود کار و ستوده کار باش تا خریدار بسیار باشد، و کار به از آن کن که هم نشینان تو کنند و به کم مایه سود قناعت کن تا به یک بارده یازده کنی دوبارده نیم کرده باشی، پس خریدار مگریزان به مکاس و لجاج بسیار تا در پیشه‌وری مرزوق باشی و بیشتر مردم سند و داد با تو کنند تا چیزی هم فروشی، با خرایدار به جان و دوست و برادر و بار خدای سخن گوی و در تواضع کردن مقصر مباش که به لطف و لطیفی از تو چیزی بخرند و به نحسی و ترشروئی و سفیهی مقصود به حاصل نشود، و چون چنین کنی بسیار خریدار باشی، ناچار محسود دیگر پیشه‌وران گردی و در بازار معروف تر و مشهور تر از جمله پیشه‌وران باشی، اما راست گفتن عادت کن خاصه بر خریده و از بخل بپرهیز ولیکن تصرف نگاهدار و بر

فرو دست تربخشای و بدانکه برتراز تو باشد و نیازمند باشی شکوه داروزیون گیرم باش و با زنان و کودکان در معامله فزونی مجوی و از غریبان پیشی سخواه و با شرمگین بسیار مکاس مکن و مستحق رانیکو دارو با پادشاه راستی کن و به خدمت پادشاه حریص م باش و بالشکریان مخالطت مکن و با صوفیان صوفی صاف باش و سنگ و ترازو راست دارو با عیال خود دودل و دو کیسه م باش و با همبازان خود خیانت مکن و صنعتی که کنی از بهر کار شناس و نا کار شناس کاریکسان کن و متقی باش اگر دستگاهت بود، قرض دادن به غنیمت دارو سو گند به دروغ مخورونه به راست و از ربوا خوردن دور باش و سخت معامله م باش (و اگر به درویش وامی دادی چون دانی که بی طاقت است پیوسته تقاضا مکن و پیوسته تقاضا م باش) نیک دل باش تا نیک بین باشی؛ تا حق تعالی بر کسب و کارتوبرکت بخشد و هر پیشه ور که بر این جمله باشد جو انمرد تراز همه جو انمردان باشد و از جمله پیشه وران هر قومی را در صنعتی که باشد در جو انمردی طریقی است، آنچه شرط این قوم است گفته آمد در باب آخر جو انمردی هر جنس به حسب طاقت خویش بگویم انشا الله تعالی.

## حکایت

چنان شنودم که وقتی دو صوفی به هم می رفتند ! یکی مجرد بود و دیگری پنج دینار داشت ! مجرد دلیر همی رفت، و یالک نداشت و هر کجا رسیدی ایمن بودی و جایگاه مخوف می خفتی و می غلتیدی به سراددل ، و خداوند پنج دینار از بیم نیارستی خفتن ! ولیکن به نفس موافق او بودی ! تا وقتی به سرچاهی رسیدند ! جایی مخوف بود و سر چند راه بود ! صوفی مجرد طعام بخورد و خوش بخفت و خداوند پنج دینار از بیم نیارست خفتن « همی گفت » چه کنم ! پنج دینار زردارم و این جای مخوف است و تو بخفتی و مرا خواب نمی گیرد یعنی که نمی یارم خفت و نمی یارم رفت ؛ صوفی مجرد گفت : پنج دینار به من ده ! بدو داد ! وی به تک چاه انداخت، گفت : برستی ! ایمن بخسب و بنشین ، که مفلس در حصار رویین است .

پس باجماع مشایخ تصوف سه چیزست : تجرید و تسلیم و تصدیق ! چون نظریکی داری از آفت جدا باشی و از همگی خود بی منع باشی ، عین طریقت توانست پس درویشی که تسلیم به کار دارد ، در حق خویش، با هیچ برادر مگاشفت نکند، مگر در حق برادر با خود و رشک او مدام باید که بر آن بود که چرا برادر من از من بهتر نیست و منی از سر بیرون کن و صاحب غرض نباشد و غرض جانب خود بگذارد و نظر تجرید و تصدیق کند و به چشم دوگانگی در هیچ کس ننگرد و نظر و پنداشت و خلاف بگسلد ، که آن نظری بی پنداشت بود و تصدیق بود و هر کز کس براو خلاف نکند و عین حقیقت نفی دوگانگی و عین صدق نفی خلاف است و بدان ای پسر که اگر کسی به صدق پای بآب نهد آب در زیر پای او بسته گردد و اگر درین باب سخنی گویند و دانی که از طریق عقل آن روا بود اگر چه ناممکن بود ! چون حقیقت صدق بشناختی

انکارمکن و باوردار که صدق اثری است که آن رانه به عقل و نه به تکلف در دل خود جای نتوان دادن مگر به عطای خدای عزوجل و سرشت تن ؛ و درویش آن بود که به عین صدق نگردد و وحشت را پیشه نگیرد و به ظاهر و باطن یکی بود و دل از تفکر توحید خالی ندارد و لختی در اندیشه آهستگی گزیند ؛ تا در آتش تفکر سوخته نگردد که خداوندان این طریقه تفکر را آتشی نهادند که آب او از تسلی بود ؛ پس عشرت و رقص و سماع را دام تسلی نهادند و اگر درویش به سماع و قول راغب نباشد مادام از آتش تفکر سوخته گردد و آن را که تفکر توحید نباشد سماع و قول کردنش محال بود، که تیرگی بر تیرگیش افزاید، و شیخ اخی زنگانی در آخر عمر سماع را منع کرد و گفت : سماع آست ، آب آنجا باید که آتش باشد، بر آب ریختن تیرگی و وحل افزاید ، اگر در قومی که پنجاه مرد بود یکی با آتش بود، چهل و نه تن را از بهر یک تن تیرگی نتوان افزود ؛ شکیب از آن یک تن نتوان ساخت که از آن دیگران صدق ؛ اما اگر درویشی بود که نور ادب باطن روحانی نبود واجب کند ادب ظاهر داشتن ؛ تا آندو به یک صورت آراسته بود ؛ پس درویش باید که معتمد باشد و چرب زفان و بی آفت و پوشیده فسق و ظاهر و درع و پاک جامه با آلتها سفر و حضر درویشان تمام چون عصاور کوه و کوزه طهارت و سجاده و سروحه و شانه و سوزن و ناخن پیرای و کتف ، باید که از درزی و جامه شوی بی نیاز بود و بدین دو چیز برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها به سفر نشود مانع الخیر نباشد و کس را از ، تعرف منع نکند ؛ نخست پای افزار چپ بیرون کند و پای راست در پوشد و میان بسته در میان خلق نشود و آنجا نشیند که سجاده او نهند و چون بنشیند به دستوری نشیند و به دستوری دو رکعتی بگذارد و به هروقتی که در آید و درود و سلام کند یا نکند روا بود ؛ اما بر صباح تقصیر نکند و صحبت با مردم نیک دارد و از منہیات پرهیز کند و اگر معاملات طامات (۱) نداند سخنهای طامات یاد می کند تا در جایگاهی که دیرتر ماند عزیز تر باشد و به ستم صحبت کس نجوید و پیران را حرمت دارد و اگر جمع انکار کنند اگر

۱ - گزاره گوئی و بیشتر به اعمال و ادعاهای صوفیه گفته شده است.

چه بی گناه باشد جمع را خلاف نکنند و استغفار و غرامت و خورده بر خلق سخت نگیرد تا بروی نیز خورده سخت نگیرند و از سر سجاده کم غایب شود به قصد بازار نرود و اگر به کاری برخواهد خاستن به هر حاجتی که بود یا کاری از آن خویش خواهد کردن به دستوری جمع کند و اگر جامه بپوشد یا بیرون کند دستوری از جمع بخواهد یا از پیر جمع و بر سجاده متکی و سریع نشیند و پنهان از قوم خرقة ندرد و پنهان از قوم چیزی نخورد، اگر همه یک بادام باشد، که آن را از زشتی خوانند و نام چیزی به حس ظاهر نبرد، مگر به نامی که جمع خوانند و بین جمع سخن بسیار نگوید و اگر خرقة بنهند موافقت کند و اگر بردارند همچنین و تا بتواند خرقة کس پاره نکند و تفرقه طعام نکند که در این دو کار شرطهاست که هر کس بجای نتواند آوردن و آب بردست ریختن به غنیمت دارد و پای بر خرقة و سجاده کسان ننهد و در میان جمع شتاب نرود و پیش جمع بسیار نگذرد و بر جای کسان نشیند و جگر خواره نباشد و در وقتیکه سماع کنند یا خرقة پاره کنند یا سر آشکار کنند بر نخیزد و با هیچ کس سخن نگوید و ورقص بیهوده نکند و چون جامه برتن پاره شود در حال بیرون کند و پیش پیر بنهد و اگر درویش او را نکوهد یا بستاید شکر زبان او بکند و چیزی پیش نهد و اگر درویشی او را خرقة دهد بستاند و بگوید که بشاید و بیوسد و آنگاه بدو باز دهد و اگر کار درویشی بکند یا جامه ای دوزد یا بشوید بی شکری بدو باز ندهد و اگر اکرامی از وی به درویشی رسد زود کفایت کند و کفارت کند و اگر راحتی رسد زود شکر آن بکند و انصاف از خود بدهد و تاب تواند از کس انصاف نخواهد، خاصه از درویشان؛ مردم اصفهان، ایشان خواهند و ندهند و قوم خراسان نخواهند و ندهند و قوم طبرستان نخواهند و بدهند و قوم پارس بخوانند و بدهند؛ و شنودم که صوفیگری نخست در فارس پیدا آمد و درویش باید که در جوانی رنج خویش به گنج دارد و به پیری آهستگی گزیند و وقت نان خوردن از سفره غایب نباشد، تا قوم در انتظار نباشد و پیش از جمع دست به نان نکند و دست از نان باز نگیرد، الا باتفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم ندارد و کس را بی دستوری در نصیب خویش انباز نکند! و اگر به علتی طعام نتواند

خوردن پیش از نهادن سفره عذر آن بخواهد و بر سفره هیچ نگوید و اگر روزه دارد و سفره بنهند از روزه خود خبر نکنند و روزه بگشاید و طهارت بی تمیز نکند و پای بر زیر سجاده ننهد و الوان ظهور نباشد .

شرط جوانمردی و صوفیگری وادبار اینست که گفتم ؛ اما شرط محب‌آنست که طامات صوفیان را منکر نباشد و تفسیر طامات پرسد و عیب ایشان به هنردارد و به مثل کفرایشان چون ایمان دارد و سرایشان با کس نگوید و بر کار پسندیده نیکو گوید و بر ناپسندیده کفارت کند و چون پیش ایشان شود جامه پاک دارد و به حرمت بر جای نشیند و خرقة ایشان را آنچه نصیب او بود حرمت دارد و نپوشد و بر سر نهد و بر زمین ننهد و به کاری دون بکار نبرد و تا بتواند از نیکی کردن خالی نباشد و اگر بیند که صوفیان خرقة بنهادند وی نیز بنهد و اگر چنان که خرقة از عشرت نهاده باشند به دعوی یاطعامی باز خرد و بردارد و یک یک رابوسد و به خداوند باز دهد و اگر آن خرقة از تقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود و به پیر باز گذارد و تا بتواند میان تقار صوفیان نگردد و اگر وقتی در افتد به جای بنشیند و هیچ سخن نگوید ، تا ایشان خود به صلاح آرند و در میان صوفیان و کیل خدای نباشد که گوید وقت نماز آمد ، یا برخیزید تا نماز کنیم ، باعث طاعت نباشد . که مستغنی اند از طاعت فرمودن کسی و در میان ایشان بسیار نخندد و نیز گران جای وترش روی نباشد که چنین کس را پای افزار خوانند و هر گاه که طعام شیرین یابد اگر چه اندک بود ، بیش ایشان برد و عذر اندک بگوید هر چند اندکی بود نخواستم که رسمی کنم که حلوا به صوفیان اولی تر

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد	هر کس داند پیر و جوان وزن و مرد
حلواست لب سرخ تو از شیرینی	حلوا در کار صوفیان باید کرد

هر گاه که چنین باشی تمامی و راستی محبان به جای آورده باشی که شرط جوانمردی و راستی محبان اینست . اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان و حواس رسید ، یعنی جوانمردی و راستی و دانش ، آن پیغامبران اند ، هر چند

که در وی این سه صفت موجود باشد و مجموع ناچار پیغامبری مرسل باشد و یا وحی حکیم، از بهر آنکه هردو تفسیر جسمانی و روحانی در وی بود، هنر جسمانی راستی و معرفتست و هنر روحانی دانش و اگر بر تو پوشیده ماند که چرا دانش را زیر معرفت جای داده‌اند و چرا دانش را بر شناسنده ترجیح نهادند و این بند بر تو بگشایم، بدان که معرفت به پارسی شناختن است و شناختن آن بود که چیزی را از حد شناختن بدر آشنائی آوری و به پارسی علم دانش است که آشنا را و بیگانه را در آشنائی و بیگانگی تمام بشناسی، تا درجات نیک و درجات بد بدانی و چنان دان که تمامی دانش بر پنج گونه است:

آن سبب و کیفیت و کمیت و سبب، یعنی جنسیتی و خوبی و چرائی و چندی و بهانه جنسیتی چنان بود که گوئی؛ فلان را شناسم که چیست و کیفیت آن معرفت بود و بهائم با آدمی در این معرفت شریکست، از بهر آنکه او غذا و بچه خویش بشناسد و آدمی همچنین، ولیکن چون در آدمی دانش زیادت آمد چستی با چگونگی و چندی و چرا رانهاد آدمی بدانست نبینی که چون بهائم را آتش در جای کنی که خورش گاه او بود تا سربدون کند و رنج آتش بدو نرسد دور نشود از بهر آنکه او آتش را به جنسیتی شمارد، نه به چگونگی و آدمی چستی و چگونگی بشناسد؛ پس معلوم شد که دانش زیر معرفت است، از این سبب گفتم که هر که را کمال دانش بود وی پیغامبری بود از بهر آنکه پیغامبران را برما چندان شرف است که ما را بر بهایم، از بهر آنکه بهائم را شناخت چستی است و پس و آدمی را چندی و چگونگی و پیغامبران را که تمامترین مرد مانند چگونگی و چندی و چرائی و نهایت، و بهائم هم این داند که آتش بسوزد و بس، آدمی بداند که چون سوزد و تمامترین بداند که بسوزد و چون بسوزد و چرا سوزد و به چه بهانه سوزنده است.

اما تمامترین آدمی آن مردم است که او را تمامی جوانمردی بود و تمامی جوانمردی آن بود که او را تمامی دانش بود و آن پیغامبران را بود و تمامی پیغامبری-روحانی باشد؛ از بهر آنکه درجه آدمی بیشتر و برتر از منزلت پیغامبری نیست.

پس آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان و حواس و معانی رسید جز پیغامبران نباشند پس چون به حقیقت کسی را از صورت نصیب مردمی تمام رسیده باشد از او جز بر موجب صفا صفت نتوان کرد و برتر از او هم چون او بود و شناس او بمعامله بود ، به قول و تجربت ، که کسی که او را صفا نبود از خودی تنها و هم از وید و درازو بود و هم در او وید و از وید بود ، او با او بود ، آبش با صفایش با سلب بود و قصد او بی غرض و بی طلب بود ، از وحشت بری بود ، و از خودی منزله بود و از سلب جدا باشد ، و بقای او در فنا بود ، از فنا به فنا با بقا بود ، در فنا با بقا باقی بود ، در صفایی صفت صافی بود و خود را در جز از خود بیند ، جز از خود رابی خود نه بیند و در عین به عین بی عینی نگردد .

پس منزلت این گروه اگر از بر بود و جای نظر بود روا باشد ، پس ای پسر جهد کن تا به هر صفت که باشی بیش باشی و با جوانمردی قرین باشی ، تا از جهان گزین باشی و از هر طایفه ای که هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن نا حفاظ مباش و مادام همه چیز بسته دار ، چشم و دست و زبان از نادیدنی نا کردنی و نا گفتنی و سه چیز بردوست و دشمن گشاده دار ؛ در سرای و بند سفره و بند کیسه و بدان قدر که طاقت داری دروغ مگوی که اصل نا جوانمردی دروغ گفتن است .

و اگر کسی اعتماد کند بر جوانمردی تو ، اگر خود عزیزترین کسی باشی و عزیزترین کسی را از آن تو کشته باشند و بزرگترین دشمنی باشد از آن تو چون خود را تسلیم کرد و به عجز قرارداد و از همه خلق اعتماد بر تو کرد اگر جان تو بخواهد شد ، در آن کار بگذار تا بشود و با کمدار و از بهر اوتا جان بکوش ، تا ترا جوانمردی رسد و دیگر تا تو باشی به انتقام گذشته مشغول نباشی و بروی خیانت ناندیشی ، که در شرط جوانمردی نیست .

و بدان ای پسر که این کوی درازست ، و اگر جوانمردی هر طایفه را کشف کنم در چون و چرائی این طایفه سخن دراز گردد ، اما سخن مختصر بگویم که هر چه گفتم تبع این سخن است : بدانکه تمامترین جوانمردی آنست که چیز خویشتن را از آن

خویشتن دانی و چیز دیگران را از آن دیگران ، و طمع از چیز خلق بیری و اگر ترا چیزی باشد خلق را نصیب کنی ، و چیز مردمان را طمع نداری و آنچه تو ننهاده باشی برنگیری و اگر بجای خلق نیکی توانی کرد باری بدی از خلق دوردار که بزرگترین و مردم ترین جوانمردی اینست .

هر که چنین زندگاتی کند که من گفتم ، هم دنیا او را باشد و هم آخرت ، بدان ای پسر که در این کتاب چند جای سخن قناعت گفتم و دیگر باره تکراری کنم ، اگر خواهی که مادام دلتنگ نباشی قانع باش و حسود مباش تا همیشه دل تو خوش باشد ، که اصل غمناکی حسد است ، و بدان کار تاثیر فلک نیک و بد به مردم می رسد و استاد من گفتی که : مرد باید که پیش بین باشد و پیش تاثیر فلک دائم گردن کشیده دارد و دهان باز کرده تا از فلک ضعفی رسد به گردن بگیرد و اگر لقمه ای رسد به دهان بگیرد ، چنانکه حق سبحانه و تعالی فرماید . « فخذ ما اتيتك وكن (۱) من الشاكرين » تاثیر فلک از ایندو بیرون نیست ، چون این طریق بردست گرفتی تن آزاد تو هرگز بنده نگردد و طمع را در دل خود جای مده ، بر آن جمله که ترا اتفاق افتاده باشد ، به نیک و بد راضی باش و بدانکه همه طایفه که هستند همه بنده یک خدایند عزوجل و همه فرزندان آدم اند علیه السلام یکی از یکی کمتر نیست ، چون مرد طمع از دل بیرون کرد و قناعت پیشه گرفت از همه جهان بی نیاز باشد .

پس محتشم ترین کسی در جهان او باشد که او را به کس نیاز نبود و خوارترین و فرومایه تر آن کس باشد که به خلق نیازمند باشد و ننگ ندارد و از بهر زر و سیم بندگی هم چون خودی کند .

## معرفی تاریخ بیهقی

جزء کتب معدودی که از نثر فارسی پیش از دوران مغول بجا مانده است یکی تاریخ بیهقی است که بان تاریخ مسعودی نیز گویند؛ این کتاب از جهت موضوع نمونه‌ای از تاریخ نویسی خوب و بیطرفانه و از حیث انشاء مثالی از بلاغت زبان فارسی است بنا بقول مصحح فاضل و محترم کتاب آقای دکتر علی اکبر فیاض؛ بین مورخین قدیم ایرانی هیچکس بقدر بیهقی معنی تاریخ را درست نفهمیده و بشرایط آداب تاریخ نویسی استشعار نداشته است .

مؤلف کتاب ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در سال ۳۸۵ هجری در حارث آباد بیهق ولادت یافته و در سال ۴۷۰ در گذشته است، روزگار درازی را در دربار غزنویان بخصوص محمود و پسر او مسعود غزنوی می زیسته و مشاغل دیوانی داشته و سالهائی بریاست دیوان رسالت رسیده است و بنا بر این بسیاری از حوادث و وقایع را بچشم دیده و یا همچنانکه شیوه اوست از مردم ثقه و مورد اعتماد شنیده و بدیده نقد نگریسته است بیهقی تألیفات بسیار داشته و بنا بگفته یکی از مورخین «سی مجلد منصف زیادت» در تاریخ نگاشته که تاریخ بیهقی قسمتی از تاریخ مفصل اوست که بجا مانده و بقیه قسمتها از جمله مقامات محمودی که شاید تاریخ سلطنت سلطان محمود بوده باشد از میان رفته است. مرحوم سعید نفیسی در سالهای اخیر دو جلد کتاب مفصل بنام آثار گمشده بیهقی انتشار داده و اظهار نظر کرده اند که مطالب یاد شده در این دو مجلد از نوشته های بیهقی است که در کتب مختلف نقل گردیده ، و تا کنون بدین ترتیب بجا مانده است . بزرگان ادب و تاریخ و خاورشناسان در باب تاریخ بیهقی بحثها کرده و جملگی متفقند بر آنکه بیهقی مورخی تیز بین نکته سنج، دقیق، منصف، هوشیار و صریح بوده و او را گزارشگر حقیقت نام نهاده اند .

باینکه تاریخ بیهقی شرح پادشاهی مسعود است و جزئیات زندگانی او را شرح داده مع الوصف از شعر و داستان و ضرب المثل و اخبار و روایات و سی مسائل دیگر بفراوانی یاد می کند و بسیاری از آداب و رسوم درباری و مراسم شکار و رزم و بزم آن روزگار را بیان می دارد و بدیگر سخن اورستاخیزی از جهانی که در برابر چشم داشته و ناظر زوایا و خبایای آن بوده بوجود آورده است و بعلاوه هنر او اوج بلاغت طبیعی فارسی و بهترین نمونه هنر انشائی پیشینیان است که زیبایی را در سادگی می جست و از تماس با طبیعت زبانی مانند طبیعت گرم و زنده و ساده و با شکوه داشته اند؛ باین دلیل دریغم آمد که این کتاب را در همین چند سطر معرفی نکنم و چند صفحه از آن گرچه با موضوع اصلی کتاب کم ارتباط هم باشد بعنوان نمونه ذکر نمایم.

## ذکر السیل

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خرد خرد می بارید چنانکه زمین ترگونه می کرد و گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته؛ هر چند گفتند از آنجا برخیزید که محال بود بر گذر سیل بودن فرمان نمی بردند تا باران قویتر شد کاهل وار برخاستند و خویشتن را بیای آن دیوارها انداختند که بمحالت دیده آهنگران پیوسته است و نهفتی جستند و هم خطاب بود و بیار امیدند. و بر آن جانب رود که سوی افغان شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند؛ در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا و آخرها کشیده و خرپشته زده و ایمن نشسته و آن هم خطا بود که بر راه گذر سیل بودند و پیغامبر ما محمد مصطفی (ص) گفته است.

نعوذ بالله من الاخرسین الا صمین ویدین دو گنگ و دو کر، آب و آتش را خواسته است و این پل بامیان در آن روزگار برابن جمله نبود پلی بود قوی بستونهای قوی برداشته و پشت آن استوار پوشیده کوتاه گونه و بر پشت آن دورسته دکان برابر یکدیگر، چنانکه اکنون است و چون از سیل تباہ باشد عبویه بازرگان آن مرد پارسای باخیر، رحمت الله چنین پلی بر آورد یک طاق بدین نیکوئی و زیبائی و اثر نیکو ماند و از مردم چنین چیزهای یادگار ماند؛ و نماز دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت از پس نماز خفتن بدیری و پاسی از شب گذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند و درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد و مغافصه در رسید؛ گله داران بجستند و جان گرفتند و همچنان استرداران و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ چون ممکن شدی که آنچندان زغاک و درخت و

چهارپای بیک بارتوانستی گذشت، طاقهای پل را بگرفت چنانکه آب را گذر نبود و به بام افتاد و مدوسییل پیوسته چون لشگر آشفته می دررسید و آب از فراز رودخانه آهنگ بالا داد و در بازارها افتاد چنانکه بصرافان رسید و بسیار زیان کرد و بزرگتر هنران بود که پل را باد کانه از جای بکند و آب راه یافت؛ اما بسیار کاروانسرای که بر رسته وی بود ویران کرد بازارها همه ناچیز شد و آب تازیر انبوه زده قلعت آمد چنانکه در قدیم بود، پیش از روزگار یعقوب لیث که این شارستان و قلعت غزنین عمرو برادر یعقوب آبادان کرد و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و ثلثمائه چندین هزار سال را تاسنه تسع وار بعمائه بیاورده و قلم را بداشته بحکم آنکه من از این تسع آغاز کردم و این محمود ثقه و مقبول القول است و در ستایش وی سخن دراز داشتم و تاده پانزده تألیف وی درهربابی دیدم .

چون خبر فرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان و بیم همدستان نباشیم که توسخن پدر ما بیش ازین که گفתי بر آوری و فرو نهی ناچار بایستادم . و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمار گیر نیاید و دیگر روز از دوجانب رود مردم ایستاده بود بنظاره نزدیک نماز پیشین مدد سیل بگسست و بچند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند و از چند ثقه زاوی شنودم که پس از آنکه سیل بنشست، مردمان زروسیم و جامه تباه شده می یافتند که میان آنجا افکنده بوده و خدای عزوجل تواند دانست که بکرسنگان چه رسید از نعمت .

## حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین گبرگان دست برداشت که دینی با خلل بوده است و دین عیسی (ص) گرفت و برادران را وصیت کرد که در کتب خوانده ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی (ص) اگر روزگار یا بیه نخست کس من باشم که بدو بگروم و اگر نیایم امیدوارم که حشر ما را با امت او کنند» شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید این خیر بکسری نوشیروان بردند، کسری بعمل خود نامه نوشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را بابتد گران بدرگاه فرست؛ عامل بفرمان او را بفرستاد و خبر درپارس افتاد که باز داشته را فردا بخواهند برد، حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پرمیوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم، پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست باز گردی، ما را یاد گاری ده از علم خویش. گفت وصیت کنم شما را که خدای را عزوجل به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید می داند و زندگانی شما بفرمان اوست و چون کرانه شوید باز گشت شما بدو است و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب، و نیکوئی گوئید و نیکوکاری کنید که خدای عزوجل که شما را آفریده برای نیکی آفرید، و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و خرج از حرام و مال مردمان دور دارید و بدانید که مرگ خانه زندگانی است اگرچه بسیار زیبید، آنجا می باید رفت، و لباس شرم می پوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد

و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ار چه گواهی راست دهد نپذیرند، و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای عزاسمه دایم بچنک باشد و اجل نا آمده مردم را حسد بکشد و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی می طلبد که شاید ویرا تنهادهند و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانها ویرا کنند و هر که خواهد که زنش پارساماند گرد زنان دیگران نگردد و مردمان را عیب مکنید که هیچکس بی عیب نیست هر که از عیب خود نایب نباشد نادان تر مردمان باشد و خوی نیک بزرگ تر عطا های خدای است عزوجل و از خوی بد دور باشید که آن بند گران است بر پای، همیشه بد خو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی راهم این جهان بود و هم آن جهان و در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما بزا د بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمت اونگاه دارید و از او گردن مکشید و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید، و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و و کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند آن همه بگذاشتند و رفتند و آن چیزها مدروس گشت این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما بقیامت افتاد. چون بزرجمهر را بمیدان کسری رسانیدند، فرمود: که همچنان بایند و غل پیش ما آرید چون پیش آوردند کسری گفت: ای بزرجمهر چه ماند از کرامات و مراتب که آن رانه از حسن رأی ما بیافتی و بدرجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود، از دین پدران خویش چرا دست بازداشتی و حکیم روزگاری بمردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست؟ غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری ترا بکشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته اند که ترا گناهی است بزرگ والا توبه کنی و بدین اجداد و آبای خویش باز آیی تا عفو یابی که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون توییست، گفت زند گانی ملک در از باد، مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگاری گویند؛ پس چون من از تاریکی بروشنائی آمدم بتاریکی باز نروم که نادان بی خرد باشم، کسری گفت: بفرمایم تا گردنت بزنند بزرجمهر گفت

داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند کسری چنان درخشم شد که بهیچ وقت نشده بود ، گفت او را بازدارید تا بفرایم که چه باید کرد ، او را بازداشتند چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این ، فرمود تاوی را در خانه ای کردند سخت تاریک چون گوری و یاهن گران او را بستند و صوفی سخت دروی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبوی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی می شمزند و بدومی رسانند .

دوسال بر این جمله بماند ، روزی سخن وی نشنودند پیش کسری بگفتند کسری تنگدل شد و فرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خاص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا باوی سخن گویند مگر او جواب دهد وی را روبروشائی آوردند ، یافتندش بتن قوی و گونه برجای گفتند ای حکیم ترا پشمینه ای سطر و بند گران و جایی تنگ و تاریک می بینم ، چگونه است که گونه برجای است و تن قوی تر است سبب چیست ؟ بزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ساختم از شش چیز هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده ام ؛ گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید ، گفت نخست ثقه درست کردم که هر چه ایزد عزذکره تقدیر کرده است باشد دیگر بقضاء او رضا دادم سوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سوداء و ناشکیبائی را بخود راه ندهم ، پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتراز این است شکر کنم ، ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد .

آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند با خویشان گفت چنین حکیمی را چون توان کشت ؟

## معرفی کتاب کیمیای سعادت و سطری چند در باب مؤلف آن

کیمیای سعادت از کتب بنام ومشهور زبان فارسی است ونویسنده این کتاب حجة الاسلام زین الدین ابوحامد غزالی طوسی از فلاسفه بزرگ ودانشمندان وفضلای پراکار قرن پنجم هجری محسوب می شود ؛ او اهل طابریان طوس بوده ، وروزگار جوانی را در طوس و گرگان ونیشابور بفراتر گرفتن علوم پرداخته وپس از آشنائی با خواجه نظام الملک وزیر البارسلاان وملکشاه سلجوقی سالهائی بتدریس در مدرسه نظامیه بغداد اشتغال داشته وتاسال ۴۸۸ ع این کار را که در آن زمان در میان فضلا اهمیت بسیار داشته ادامه داده است .

پس از آن بسیر وسیاحت پرداخته وباصوفیان ومتکلمان وباطنیان در شام وحجاز وسایر نقاط آشنا شده ودر سال ۴۹۸ ع مجدداً بطوس آمده و در آنجا گوشه انزوا اختیار کرده است .

در این سال بخواش وزیر سلطان سنجر تدریس نظامیه نیشابور را بعهدہ گرفته ولی پس از یکسال دوباره بموطن اصلی خویش یعنی طوس بازگشته است ؛ در آنجا مدرسه وخانقاهی برپای ساخته وتاپایان روزگار بتدریس در مدرسه وارشاد صوفیان ووارستگان خانقاه اشتغال داشته است ودر سال ۵۰۰ ع رخ در نقاب خاک کشیده است . غزالی بیش از صد کتاب و رساله بزرگ و کوچک در فقه وحديث وكلام و اخلاق وفلسفه وجزائنها نوشته كه همه بعربی است ومعروفترین این كتب كتاب احياء علوم الدین است كه باحياء العلوم معروف شده وكیمیای سعادت ترجمه وتلخیصی از آنست كه خود غزالی از آن بیرون آورده است وبقول خود وی «.. برای فارسی گویان و قلم نگاهداریم از عبارت بلند ومغلق ومعنی باریك ودشوارتافهم عوام آن را دریابد

چه اگر کسی را رغبت بتحقیقی و تدقیقی باشد و رای این ، باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که در این معنی بتازی تصنیف کرده ایم که مقصود این کتاب عوام خلقند که این معنی را بیپاری التماس کردند و سخن را از حد فهم ایشان نتوان گذشت . . . .» این کتاب شامل چهار رکن و هر رکن مشتمل بر اصول و فصول بسیار است از عبادات و آداب معاملات و مهلکات و منجیات، و در هر قسمت از اخبار و احادیث و روایات ما لا مال است و دستوراتی برای دینداری و جهانداری و زندگانی انفرادی و اجتماعی داده و در هر قسمت بتفصیل سخن گفته است .

باب معاملات آن بسیاری از آداب اجتماعی و راه و رسم زندگانی را باتوجه برنگ مذهبی خاص بیان می کند و نمونه و سرمشق کاملی برای جامعه ایست که همه مسائل را برای مذهب و مذهب را برای زندگانی در دوجهان می خواهد و نیز مسائل مختلف اخلاق عملی و نصایحی برای تزکیه نفس نیز در کتاب فراوان است .

از نظر نثر فارسی کتاب بسیار روان و آموزنده و در عین حال فصیح است و در بسیاری موارد می تواند سرمشق خوبی برای دانشجویان باشد و معرف نثر فصیح قرن پنجم قرار گیرد .

آنچه برای این کتاب انتخاب شده از مسائل اجتماعی و بیشتر مربوط بزندگان اجتماعی و روح تعاون اجتماعی است که در حد خود بسیار ارزنده است .

## اصل دنیا سه چیز است: طعام و لباس و مسکن

بدانکه چون نظر کنی اندر تفصیل دنیا، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز: یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند؛ چون نبات و معادن و حیوان، که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت زراعت می باید، و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات را، و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را، و آدمی دل و تن را بدین مشغول کرده است: اماد دل به دوستی و طلب وی مشغول می دارد، و اما تن را به اصلاح آن و ساختن کار آن مشغول می دارد، و از مشغول داشتن دل به دوستی آن در دل صفتها پدید می آید، که هم سبب هلاک بود، چون: حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن، و از مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدید می آید، تا خود را فراموش کند، و همه رابه کار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه چیز است: طعام و لباس و مسکن، اصل صنعت که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است: برزگری و جولاهی (۱) و بنائی، لیکن این هر یکی را فروغ اند، که بعضی ساز آن همی کنند، چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولامی کند، و بعضی آن را تمام می کنند چون درزی (۲) که کار جولاء تمام کند: و این همه رابه آلات حاجت افتاد، از چوب و آهن و پوست و غیر آن، پس آهنگر و درودگر و خراز (۳) پیدا آمد و چون این هم پیدا آمد، ایشان رابه معاونت یکدیگر حاجت بود

---

۱ - بافندگی .

۲ - خیاط، در زیگر هم آمده است .

۳ - کفاش، بنابر این اصل لغت خرازی فروشی بمعنی کسی که اجناس مربوط به کفش و خود کفش را می فروشد و با چرم کار می کند.

که هر کس همه کارهای خود نمی توانست کرد، پس فراهم آمدند تا درزی کارجولاء و آهنگر می کنند و آهنگر کار هردومی کند، و همچنین هریکی کاری همی کنند پس میان ایشان معاملات پدید آمد، که از آن خصوصتها خاست: که هریکی به حق خویش رضا نمی داد، و قصد یکدیگر می کردند.

پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات: یکی صناعت سیاست و سلطنت دیگر صناعت قضا و حکومت دیگر فقه که بدان قانون و ساطت میان خلق بدانند، و این هریکی پیشه ای است اگر چه بیشتر آن به دست تعلق ندارد.

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیار شد و درهم پیوست و خلق در میان آن خویشان را گم کردند، و ندانستند که اصل و اول این هم سه چیزیش نبود، طعام و لباس و مسکن، این هم برای این سه می باید، و این سه برای تن می باید و تن برای دل می باید اما مرکب وی باشد و دل برای حق عزوجل می باید، پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند، و همه روزگار خویش با تعهد اشتراورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا این است که گفته آمد، هر که دروی بر سر (۱) پای و مستوفر (۲) نباشد و چشم بر آخرت ندارد، و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد وی دنیا را نشناخته باشد و سبب این جهل است، که رسول (ع) گفته است: « دنیا جاد و تراست است از هاروت (۳) و ماروت، از وی حذر کنید» و چون دنیا بدین جادوئی است فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن، و تمثال کاروی خلق را روشن کردن.

۱ - ایستاده و آماده حرکت و کوچ کردن.

۲ - کارش را تمام کرده باشد.

۳ - نام دو تن جادوگر که در بابل قدیم بوده و بجادوگری و افسون می پرداخته اند، در قرآن کریم از آنان نام برده شده است.

## پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است رسول (ع) می گوید: « مثل دو برادر چون مثل دودوست است که یکدیگر را می شویند » و این حقوق ازده جنس است: حق اول: در مال است، و درجه بزرگ ترین آنست که حق ویرا تقدیم کند و ایثار<sup>(۱)</sup> کند چنانکه در حق انصار<sup>(۲)</sup> آمده است: « ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم (۳) خصاصة »

دوم آنکه ویرا همچون خویشان دارد، و مال میان خویش ووی مشترک دارد و درجه باز پسین آنست که او را چون غلام و خادم خویش داند، آنکه ازوی فزون آید، در کار و حاجت وی کند، بی آنکه ورا باید خواست و چون خواست و بگفتار حاجت افکند، این از درجه دوستی بیرون شد، که اندیشه و تیمار<sup>(۴)</sup> وی ازدل وی برخاست این صحبت عادتی باشد که آن را قدری نباشد.

عقبه الغلام را دوستی بود، گفت مرابه چهار هزار درم حاجتست، گفت بیا و دو هزار درم بگیر، ازوی اعراض کرد و گفت شرم نداری دعوی دوستی خدائی کنی، آنگاه دنیا را ایثار نکنی.

و قومی را از صوفیان غمز<sup>(۵)</sup> کردند به نزدیک یکی از خلفا، شمشیری بیاوردند

---

۱ - بخشیدن، دیگری را بر خود برتری دادن.

۲ - کسانی از مردم شهر یثرب که بیاری پیامبر اسلام برخاستند انصار نامیده شدند در برابر کسانی که در مکه از پیروان آن حضرت بودند و به همراهی ایشان به مدینه آمدند و آنان را مهاجرین خواندند.

۳ - آنان را (مهاجران را) بر خود (انصار) ترجیح میدهند (در تقسیم غنائم جنگی) اگر چه خود نیازمندی دارند.

۴ - غمخواری و دوستی

۵ - سخن چینی

تا همه را بکشند ، ابوالحسن نوری در آن میان بود ، از پیش درآمد تا ویرا بکشند نخست ، آن خلیفه گفت ، چرا چنین کردی ، گفت ایشان برادران من اندر دین ، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم ، گفت کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت ، همه را رها کرد ....

وعلی می گوید رضی الله عنه : « بیست درم در حق برادری کنم ، دوست تر دارم از آنکه صد درم به درویشان دهم . » (رسول ع) در پیشه ای شد و دو مسواک باز کرد (۱) :

یکی کژود دیگری راست ، یکی از صحابه باوی بود ، آن راست باوی داد و کوثر نگاه داشت ، گفت یا رسول الله تو بدین اولیتر ، گفت هیچکس یک ساعت باکس صحبت نکند ، که نه ویرا سؤال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت ، و اشارت کرد بد آنکه حق صحبت ایشان است ، و گفت هیچ دوتن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوست تر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تربود .

حق دوم : یاری دادن بود در همه حاجتها ، پیش از آنکه درخواست و بگوید و قیام کردن به مهمات ، به دلی خوش و پیشانی گشاده ، و سلف (۲) چنین بوده اند چون به دسرای دوست شدند ، هر روز از اهل خانه به پرسیدندی که چه کار و چه شغل است ، هیزمتان هست و نمکتان هست و نان و روغن هست ، و کار ایشان همچون کار خویش مهم دانستندی و چون نکردندی منت داشتندی .

وحسن (۳) بصری می گوید : « برادران بر ماعزیز تر از اهل و فرزندانند ، که ایشان دین بیاد می دهند و فرزندان دنیا به باد می دهند . »

و عطا (۴) گفته است که : پس از سه روز برادران طلب کنید ، اگر بیمار باشند

۱ - باز کردن ، چیدن .

۲ - گذشته ، منظور مردم گذشته است .

۳ - از بزرگان است .

۴ - واصل بن عطا از بزرگان بوده است .

عیادت کنید، و اگر مشغول باشند یاری دهید، و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید.»

وجعفر (۱) بن محمد رضی الله عنه گوید: «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود، تا از من بی نیاز نباشد، در حق دوست چه کنم.»  
و کس بوده است درسلف که پس از مرگ برادر چهل سال اهل و فرزند وراثت می داشته است، نگاهداشت حق صحبت را.

حق سیم: بزبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار می شنود.

چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت او، وی نیز غیبت او همچنان باشد و مداهنت (۲) نکند و چون سخن گوید بشنود، و با وی خلاف و مناظره نکند و هیچ سروی آشکارا نکند اگرچه پس از وحشت بود که لئیم (۳) طبعی باشد، و زبان از غیبت اهل و فرزند و اسباب وی کوتاه دارد و اگر کسی بروی قلع (۴) کند با وی نگوید که رنج وی از رساننده بود و چون ویرا نیکو گویند از وی پنهان ندارد. که آن از حسد بود و اگر در وی تقصیری رود گله نکند و ویرا معذور دارد و از تقصیر خویش باز اندیشد که در طاعت خدای می کند؛ از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که در وی هیچ تقصیر نبود هرگز نباید و آنگاه از صحبت خلق بیفتد حق چهارم: آنکه بزبان و شفقت دوستی اظهار کند، رسول علیه السلام می گوید: «اذا احب احدکم اخاه فلیخبره» - هر که کسی را دوست دارد باید که خبر دهد. برای آن گفت تا دوستی تو نیز در دل آن کس پدید آید، آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با وی شریک است، و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند، و

۱ - منظور امام جعفر صادق (ع) است.

۲ - بمعنی چرب زبانی و از کلمه دهن است که بمعنی چربی و روغن آمده.

۳ - پست طبع.

۴ - در برابر ملح و بمعنی بدگوئی و عیب جوئی است.

چون ویرا آواز دهد به نام نیکوترین باید که بخواند و اگر او را خطایی باشد آن گوید که دوست دارد.

حق پنجم: آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد، در علم و دین ویرا بیاموزد، که برادران را از آتش نگاه داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا، و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد، و ویرا به خدای تعالی ترساند، لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت (۱) بود و آنچه گوئی به لطف گوئی نه به عنف.

و باید که مفسود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذب کنی به احتمال کردن از برادران، نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری، ابوبکر کنانی گوید رحمه الله: «مردی بامن صحبت کرد، و بردل من گران بود، وی را چیزی بخشیدم تا آن گران از دل من برخیزد، برنخواست، وی برگرفتم و به خانه بردم و گفتم: کف پای بروی من نه: گفت البته، گفتم زینهار، گفتم، لابد چنین باید کرد، چنان کرد تا آن گران از دل من برخاست».

و بوعلی رباطی گوید: «با عبدالله رازی همراه شدم در بادیه، او گفت امیر من باشم در راه یاتو؟ گفتم: تو، گفت: باید که به هرچه بگویم طاعت داری، گفتم سمعاً (۲) و طاعة، گفت آن تو بره بیاور! وزاد (۳) و جامه و هرچه هردو داشتیم در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد، هر چند که گفتمی مراده، مانده شوی، گفتا: نه باتو بگفته ام که امیر منم، تو فرمان بردار باش، دیگر شب باران آمد، تارو زوی بر پای ایستاد و گلی می زیر من می داشت تا باران بر من نیاید و چون حدیث کرد می گفتی: امیر منم تو طاعت دار باش، گفتم: کاشکی هرگز او را امیر نکرد می»

---

۱ - رسوائی.

۲ - اصطلاحی است که در برابر آن در فارسی می شود گفت بچشم شنیدم و اطاعت می کنم.

۳ - بوشه

حق ششم: عفو کردن از زلت (۱) و تقصیر: و بزرگان گفته اند: «اگر برادری تقصیری در حق تو کند، هفتاد گونه عذروی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، باخویشتن گوی: «اینست بد خوئی و بد گو. هر کسی که توئی، که برادر توییفتاد عذربخواست و نپذیرفتی» و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی را به لطف نصیحت کن تا دست باز دارد، و اگر دست ندارد و اصرار نکند خود نادیده انگار، و اگر اصرار کند نصیحت کن، . . . .

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی به هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت، دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن، گفت معاذ الله که من به یک گناه از تو قطع کنم، و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد، تا آنکه خدای تعالی او را از این بلا عافیت دهد. چهل روز هیچ نخورد، پس پرسید که حال چیست؟ گفت: همچنان و او صبر کرد بر گرسنگی، و تن وی بگداخت تا آنگاه که وی پیامد و گفت: خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عشق سرد کرد، پس از وی طعام خورد.

حق هفتم: آنکه دوست خویش را به دعا یاد داری، در زندگی و هم پس از مرگ و همچنین اهل و فرزندان ویرا، و چنانکه خود را دعا کنی، همچنان ویرا دعا کنی که به حقیقت آن خود را کرده باشی که رسول علیه السلام می گوید که: (هر که برادر خویش را دعا کند در غیبت فرشته ای گوید «ترانیز همچنین». و در یک روایت خدایتعالی می گوید: ابتدا کنم به تو» و گفت دعای دوستان در غیبت رد نکنند.

حق هشتم: دعای دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که پس از مرگ از اهل و فرزندان و دوستان وی غافل نباشی؛ پیرزنی به نزدیک رسول (ع) آمد رسول (ع) ویرا اکرام کرد، عجب داشتند، گفت: وی در روزگار خدیجه به نزدیک ما آمدی «و کرم عهد از ایمانست» و دیگر وفا آن بود که هر که به دوست وی تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد، بر همه به شفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه

اگر جاهای وحشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکنند، و دیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد، و بهیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند.

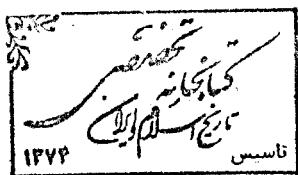
حق نهم: آنکه تکلف (۱) از میان برگیرد و با دوست همچنان باشد که تنها، چه اگر از یکدیگر هیچ حشمت (۲) دارند آن دوستی ناقص بود و علی می گوید رضی الله عنه: « بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود به عذر خواستن از وی و تکلف کردن برای وی. » و جنید می گوید رحمة الله بسیار دیدم برادران، هیچ دو برادر ندیدم که در میان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی بوده؟ و گفته اند: « زندگانی با اهل دنیا به ادب کن، و با اهل آخرت به علم و با اهل معرفت چنان که خواهی، و گروهی از صوفیان بایکدیگر صحبت داشته اند بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یا نان نخورد یا همه شب نماز کند یا نخسبد، آن دیگر نگوید که چرا بود. و در جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است، و در یگانگی تکلف نباشد. حق دهم: آنکه خود را از همه دوستان کمتر شناسد، و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد، و هیچ مراعات نباشد و به همه حقها قیام کند، یکی پیش جنید می گفت که: برادران در این روزگار عزیز شده اند و نایافت (۳)، چند بار گفت، جنید گفت: اگر کسی می خواهی که مؤونت (۴) و رنج تو می کشد، عزیز است و اگر کسی می خواهی که تورنج و مؤونت وی کشی، این چنین بسیارند نزدیک من، و بزرگان چنین گفته اند که: « هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق وی، و اگر خود مثل ایشان داند! هم او رنجور شود و هم ایشان، و اگر دون ایشان داند، به راحت و سلامت باشد، هم وی و هم ایشان، و ابو معاویه الاسود گفت: « دوستان من همه از من بهترند که این مرا مقدم دارند بر خویشتن، و فضل مرا می دانند. »

۱- از کلمه کلفت بمعنی زحمت است.

۲- جاه و جلال

۳- کمیاب.

۴- خرجی.



## باب سوم

### در حقوق مسلمانان و خویشاوندان و همسایگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود ، و رابطه قویترین برادری خدائی است ، و حقوق این گفته آمدست و با کسی که دوستی نبود ولیکن قرابت اسلام بود و این را نیز حقوق است **حق اول** - آنکه هر چه به خویشستن نپسندد به هیچ مسلمان نپسندد ، رسول می گوید علیه السلام ؛ مثل مؤمنان همچون یک تن است ، چون یک اندام رازنجی رسد ، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود و گفت :

هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد ، که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد ، و هر چه نپسندد که با وی کنند ، با هیچ مسلمان نکند « و موسی علیه السلام » گفت یارب از بندگان تو کدام عالمتر ؟ گفت : « آنکه انصاف از خویشستن بدهد . »

**حق دوم** . آنکه هیچ مسلمانی از دست و زبان وی نرنجد رسول گفت ؛ علیه السلام : دانید که مسلمان که بود ؟ گفتند : خدای و رسول وی بهتر داند ، گفت . آن که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند ، گفتند پس مؤمن که بود ، گفت ، آن که مسلمانان را بروی ایمنی بود ، در تن و مال خویش ، گفتند پس مهاجر که بود ؟ گفت : آنکه از کار بدو برنده بود و گفت : « حلال نیست هیچ کس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد ، و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد مجاهد گوید ، رضی الله عنه : خدای تعالی خارش و گربراهل دوزخ مسلط

کند تا خویشتن می‌خارند چنانکه استخوان پدید آید ، پس منادی کند که این رنجها چگونه است؟ گویند صعب است ، گوید این بدان است که مسلمانان را می‌رنجانیدند در دنیا ؛ و رسول گفت علیه السلام : یکی را دیدم در بهشت می‌گشت چنانکه می‌خواست ، که درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد

**حق سیم** آنکه برهیچکس تکبر نکند ، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد و رسول گفت (ع) که دو وحی آمد به من که تواضع کن تا هیچکس برهیچکس فخر نکند و از این بود که رسول (ع) بازن ییوه و با مسکین می‌رفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی و نباید که به هیچکس به چشم حقارت نگردد که باشد که آن کس ولی خدا بود و وی نداند که خدای تعالی اولیاء خویش را پوشیده کرده است تا کس راه به ایشان نبرد

**حق چهارم** - آنکه سخن‌نما برهیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و تمام فاسق است و در خبرست که هیچ‌نما در بهشت نشود؛ و یباید دانست که هر که کسی را پیش توید گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید ؛ از وی دور باید بود و ویرا باید که دروغ زن باید داشت .

**حق پنجم** - آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول (ع) می‌گوید «حلال نیست از برادر مسلمان بریدن بیش از سه روز» و بهترین ایشان آن بود که به اسلام ابتدا کند و عکرمه گوید: خدای تعالی یوسف را گفت: «درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی» و در خبرست که «در آنکه از برادر عفو کند ، ویرا جزعز و بزرگی نیفزاید»

**حق ششم** - آنکه با هر که باشد نیکوئی کند بدانچه تواند ، و فرق نکند میان نیک و بد ، که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی ، اگر آن کس اهل آن نباشد ، تو اهل آنی ؛ و در خبرست که اصل عقل پس از ایمان ، دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن است با پارسا و ناپارسا و ابو هریره رضی الله عنه گوید: هر که دست رسول (ع) بگرفتی تا با وی سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا

آن وقت که آن کس دست برداشتی و هر که باوی سخن گفتی جمله روی به وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی .

**حق هفتم** - آنکه پیران را حرمت دارد، و بر کودک کان رحمت کند رسول گفت (ع) هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودک رحمت نکند ازمانیست، و گفت: اجلال (۱) موی سپید اجلال خدای تعالی است ؛ و گفت هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت ، که نه خدای تعالی جوانی را برانگیخت در وقت پیری وی تا حرمت وی نگاه دارد؛ و این بشارت است به عمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یا بدلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند .

**حق هشتم** - آنکه باین مسلمان روی خوش و گشاده دارد و در روی همگنان خندان باشد ، رسول گفت (ع) خدای تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت: نیکوکاری که موجب معرفت است آسان است « پیشانی گشاده و زبانی خوش » **حق نهم** - آنکه هیچ مسلمان را وعده خلاف ندهد، در خبرست که، سه خصیلت است که در هر که بود منافق است، اگر چه نماز گزار و روزه دارد . آنکه در حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند .

**حق دهم** - آنکه حرمت هر کس به درجه او دارد . هر که عزیز تر بود ویرا در میان مردمان عزیز تر دارد و باشد که چون جامه نیکو دارد، واسب و تجمل دارد ، بدان که وی گرامی ترست .

عایشه رضی اله عنها در سفری بود ، سفره بنهادند، درویشی بگذشت ، گفت قرصی به وی دهید، سواری بگذشت گفت ویرا بخوانید گفتند درویشی را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت خدایتعالی هر کسی را درجه ای داده است ، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت ، درویشی به قرصی شاد شود، وزشت بود با توانگران چنان کنند . آن باید کرد که وی نیز شاد شود .

**حق یازدهم** - آنکه هر دو مسلمانی که بایکدیگر به وحشت باشند، جهد کند تا

میان ایشان صلح افکند رسول (ع) گفت « بگویم شما را که چیست از روزه و صدقه و نماز فاضلتر؟ گفتند « بگوی» گفت صلح افکندن میان مسلمانان» گفته اند روزی رسول (ع) نشسته بود بخدمت بزرگی از صحابه گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد از چه خندی، گفت مردی از دست من پیش رب العزة به زانو در افتد یکی گوید حق من از وی بستان بار خدایا بر من ظلم کرده است، انصاف من از وی بده خدای تعالی گوید؛ حق وی بده گوید؛ بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند خدای تعالی متظلم را گوید چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید معصیتهای من بوی حواله کن پس معصیت وی بروی نهند، و هنوز مظلمتی بماند آنگاه رسول (ع) بگریست و گفت؛ این است عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرد، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید درنگرتا چه بینی؟ گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکهای بینم از زر مرصع و مروارید، آیا از آن کدام پیراست، یا کدام صدیق رایا کدام شهید راست، حق تعالی گوید این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید یارب بهاء آن که تواند داد، گوید تو، گوید بار خدایا به چه، گوید بدانکه از این برادر عفو کنی، گوید بار خدایا عفو کردم گوید: خیز، دست وی بگیر و هردو در بهشت شوید.

**حق دوازدهم** - آنکه همه عیبه و عورتهای مسلمانان را پوشیده دارد که در خبر است که « هر که در این جهان سر بر مسلمانان نگاه دارد، خدایتعالی سر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد » عمر رضی الله عنه به عسس می گشتی، آواز سرود شنید پیام بر شد چون فرود شد مردی را دید وزنی با وی و خمر دید گفت یا دشمن خدایتعالی، پنداشتی که خدایتعالی چنین معصیتی بر تو پیوشد؛ گفت یا امیر المؤمنین؛ شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم توسته معصیت کردی - خدای تعالی می گوید « ولا تجسسوا و توتجسس کردی و گفته است » و اتوال بیوت من ابوابها و تواز بام در آمدی و گفت: لاتد خلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا؛ گفته است بی دستوری به خانه کسی در مشوید و سلام کنید و توبی دستور در آمدی و سلام نکردی عمر گفت رضی الله

عنه اکنون اگر عفوکنم توبه کنی؟ گفت کنم اگر عفوکنی هرگز به مسیراین گناه بازنشوم پس وی عفو کرد و وی توبه کرد.

**حق سیزدهم** - آنکه ازراه تهمت دورباشد، تادل مسلمانان را ازگمان بدوزبان ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد درآن معصیت شریک بود.

**حق چهاردهم** - آنکه اگر وی راجاهی باشد شفاعت دریغ ندارد درحق هیچ کس رسول (ع) صحابه را گفت که:

«ازمن حاجت خواهید، که دردل دارم که بدهم و تا خبرمی کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا وی رامزد بود شفاعت کنید تا ثواب بودتان؛ و گفت: صدقه ای فاضلتر از صدقه زبان نیست» گفتند چگونه شفاعتی که بدان خونی معصوم ماند یا منفعتی به کسی رسید یا رنجی از کسی باز دارد.

**حق پانزدهم** - آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانان زبان درازی کند و به وی یابه مال وی قصد می کند. و وی غایب است؛ نایب آن غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد.

**حق شانزدهم** - آنکه چون به صحبت کسی بد مبتلا شود مجاملت و مدارا می کند تا ببرد، و با وی درشتی نکند مشافهه.

**حق هفدهم** - آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول گفت (ع) با مردگان منشیند، گفتند آن کیانند، گفت توانگران، و سلیمان (ع) در مملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی بنشست.

**حق هیجدهم** - آنکه جهد کند تا شادی به دل مسلمانان رساند و حاجتی از آن وی قضا کند. رسول می گوید (ع) «هر که حاجت مسلمانان روا کند، هر حاجت مسلمانان روا کند همچنان باشد که همه عمر خدای تعالی را خدمت کرده است» و گفت هر که چشم مؤمنی روشن کند، خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت «هر که در حاجت مسلمانان برود» یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید،

یانه برآید و را بهتر از آنکه دوماه در مسجد معتکف نشیند»

و گفت : « دو خصلت است که هیچ شرورای آن نیست شرك آوردن و خلق را رنجانیدن » و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست. ایمان آوردن و راحت خلق جستن » و گفت. در هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست»

**حق نوزدهم** - آنکه به هر که رسد به سلام ابتدا کند پیش از سخن و دست وی بگیرد، رسول گفت (ع) هر که سخن گوید پیش از سلام جواب مدهید تا نخست سلام کند و چون مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند، شصت و نه آنرا بود که خندان تر و گشاده روی تر بود.

## حقوق همسایگان

این است تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت به مجرد مسلمانی، اما حقوق همسایگان در روی زیاده‌هاست و رسول (ع) گفته که «همسایه است که ویرایک حق است و آن همسایه کافراست و همسایه است که ویرا دوحق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که ویراسه حق است و آن همسایه مسلمان و خویشاوند است» و گفت جبرئیل (ع) مرا همیشه به حق همسایه وصیت می‌کرد، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من «و گفت» هر که به خدای و قیامت ایمان دارد، گو همسایه خویش را گرامی دار؛ و گفت: مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود، و گفت هر که سنگ همسایه انداخت ویرا برنجاند»

و رسول را گفتند (ع) «فلان زن روزه دارد و شب نماز کند لیکن همسایه برنجاند» گفت «(جای وی دوزخ است) و گفت «تا چهل سرای همسایه بود؛ زهری گفته است چهل از راست و چهل از پیش و چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی و بس، بلکه باوی نیکوئی کنی که در خبر است که در قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید: «بار خدایا و را پیرس تا چرا بامن نیکوئی نکرد و در سرای از من بست» و یکی از بزرگان رنجه بود از موش بسیار گفتند که چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود بخانه همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم وی را بپسندم رسول گفت (ع) «دانی که همسایه چیست؟ آنکه از تو یاری خواهد یاری دهی، اگر وام خواهد وام دهی اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسدش تهنیت کنی، و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی و دیوار خویش بلندی بر نداری تا راه باد از وی بسته

نگردانی ، وچون میوه‌ای خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ونپسندی که فرزند تودردست گیرد و بیرون شود تا فرزند ویرا خشم نیاید و ویرا بدود طبخ خویش نرنجانی مگر که وی را از طبخ خویش بفرستی و گفت : « دانی که حق همسایه چیست بدان خدائی که جان من درید قدرت اوست که به حق همسایه نرسد الا کسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد ».

و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام به خانه اونگری و اگر چوبی بردیوار تونهد منع نکنی و راه ناودان اویسته نداری و اگر خاك پیش در سرای تو افکند جنگ نکنی و هرچه از عورات وی خبریابی پوشیده کنی ، وحدیث ویرا گوش نداری و چشم از محرم وی نگاه داری و در کنیزك وی بسیار ننگری این همه بیرون از حقوقی که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذر غفاری رضی الله عنه می گوید که : مرا دوست من رسول (ع) وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست «ویکی از عبدالله مبارک پرسید که همسایه من از غلام من گله کند اگر او را بی جہتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود چکنم ؟ گفت بباش تا غلام بی خردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا ادب کن تا حقوق هردو نگاه داشته باشی »

## سطری چند در باب معرفی سیاستنامه

کتاب سیاستنامه یا سیرالملوک منسوب بخواجه نظام الملک حسن بن علی طوسی است که در حدود سی سال منصب وزارت و صدارت الب ارسلان و ملک شاه سلجوقی را داشته است، این کتاب در اواخر قرن پنجم بین سالهای ۴۸۰ تا ۵۰۰ هجری تألیف شده است.

سیاستنامه از لحاظ موضوع شامل مسائل مختلف است و همچنانکه در پایان فصل آخر آن آمده «هم پنداست و هم حکمت و هم مثل و هم تفسیر قرآن و اخبار پیامبر (ص) و قصص انبیاء و سیر حکایات پادشاهان عادل از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است و با اینهمه درازی مختصر است و شایسته پادشاه داد گراست»

اما کتاب اگرچه از لحاظ نثر فارسی بسیار ساده و روان و در نهایت فصاحت است ولی از لحاظ مسائل تاریخی نه تنها قابل اعتماد نیست بلکه در بسیاری از موارد حوادث و وقایعی که در آن آمده است بامتون اصلی تاریخی مغایرت دارد و شاید بتوان اظهار کرد که غرض مؤلف بیشتر تمثیل و عبرت آموزی و ارائه راه صحیح مملکت داری و نشان دادن شیوه اداره مملکت بوده است و چون خود اوشافعی متعصب بوده و در دوره رواج تعصب مذهبی هم می زیسته بروج تعصب نیز کمک کرده است، در هر حال کتاب شامل پنجاه و یک فصل است و مندرجات آن بخوبی می تواند معرف اوضاع و احوال اجتماعی و مذهبی و علمی آن روزگار باشد و هم طرز تفکر زمامداران صالح و روحیه کسانی را که دربار پادشاهان خود کامه آن روزگار بر تق و فتن امور اشتغال داشته اند روشن می سازد در ضمن بعضی از مسائل اجتماعی و تعاون همگانی و روابط فیما بین افراد مختلف نیز از خلال عبارات آن آشکار است. چند صفحه ای که از مطالب کتاب انتخاب شده تا حدودی بمسائل اجتماعی و تعاون عمومی مربوط است و در ضمن نمونه ای از نثر روان و فصیح فارسی در اواخر قرن پنجم هجری است.

## حکایت

گفت بدانکه مراسی سال است تا برمناره این مسجد مؤذنی می کنم و کسب ازدرزی کنم و هرگز می نخورده ام وزنا ولواط نکرده ام و دراین کوچه سرای امیری است، مگر روزی نماز دیگر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم امیر را دیدم مست می آید ودست درچادرزنی جوان زده بود و بزور همی کشید و آن زن فریاد می کرد و می گفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زن این کاره نیم و دختر فلان کسم وزن فلان مردم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترك مرا بزور و مکاره می برد تا با من فساد کند و نیز شویم بطلاق سوگند خورده است که اگر غایب شوم از او برآیم وی می گریست و هیچکس بفریاد او نمی رسید که این ترك سخت مستولی بود بانک داشتم سود نداشت ؛ وزن را بخانه خویش بردم را از آن تغابسن حمیت دین بجنبید وی صبر گشتم، برفتم و پیران محلت را راست کردم و بدرسرای امیر شدیم و امر معروف کردیم و فریاد برآوردیم که مسلمانی نمانده است که دوشهر بغداد بر بالین خلیفه زنی را بکره و مکاره از راه بگیرند و در خانه برند و فساد کنند این زن را بیرون فرستید و اگر نه هم اکنون بدرگاه معتصم رویم و تظلم کنیم چون ترك آواز مابشیند با غلامان از درسرای خویش بدرآمد و ما را نیک بزدند و دست و پای ما بشکستند چون چنان دیدیم همه بگریختیم و متفرق شدیم وقت نماز شام بود نماز بکردیم ، زمانی بود درجامه خواب شدیم از آن رنج و غیرت مرا خواب نمی برد تا از شب نیمی بگذشت من در تفکر مانده بودم که اگر فسادى خواهد بود گذشت و نبود و درنتوان یافت که این بترست که شوهر زن بطلاق وی سوگند خورده است که غایب نباشد من شنیده ام که سیکی خواران چون مست شوند خوابی بکنند و چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است مرا تدبیر آن است که برمناره شوم و بانگ

بگویم چون ترك بشنود پندارد که وقت روز است دست از این زن بدارد و او را بیرون کند لابد رهگذرش بردار این مسجد بود من چون بانک نماز بگویم زود از مناره فرود آیم و بردار آن مسجد بایستم چون فراز آید بخانه شوهرش برم تا باری از شوی بر نیاید پس همچنین کردم و بر مناره رفتم و بانک کردم و معتصم بیدار بود چون بانک نماز بی وقت بشنید سخت خشمناک شد و گفت هر که نیمشب بانک نماز کند مفسد باشد، زیرا که هر که بشنود پندارد که روز است راست که از خانه بیرون آید عیش بگیرد و در رنج افتد، خادمی را بفرمود که برو و حاجب الباب را بگوی که همین ساعت خواهم که بروی و این مؤذن را بیاوری، من بردر مسجد ایستاده بودم منتظر این زن، حاجب الباب را دیدم که با مشعله می آمد چون مرا دید بردر مسجد ایستاده گفت؛ این بانک نماز تو کردی گفتم آری گفت چرا بانک نماز بی وقت کردی که امیر المؤمنین را سخت منکر آمده است و بدین سبب بر تو خشم آلود شده است و مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب کند من گفتم فرمان او از جهان روان است بر همه خلق ولیکن بی ادبی بدین آورد که بانک نماز بی وقت کردم، گفت این بی ادب کیست، گفتم این حالی است که جز با امیر المؤمنین نتوانم گفت، گفت: بیا تا بدر برای خلیفه شویم چون بدر سر رسیدیم خادم منتظر بود آنچ من به حاجب الباب گفتم با او بگفت، خادم برفت و با معتصم بگفت، خادم را گفت برو و او را نزد من آر، مرا نزد معتصم بردند مرا گفت: چرا بانک نماز بی وقت کردی من قصه بگفتم چون بشنید خادم را گفت حاجب الباب را بگوی تا صدمرد را بدر برای فلان امیر برد و او را بیاورد وزن را بیرون آرد و بخانه خویش فرستد و شوهرش را بدر خواند و بگوی که معتصم ترا سلام می کند و شفاعت می کند در باب این زن و این امیر را زود پیش من آری و مرا گفت، زمانی اینجا باش چون یک ساعت بود امیر را پیش معتصم آوردند چون چشم معتصم بروی افتاد گفت این چنین و چنین از بی حمیتی من دردیست — مسلمانانی چه دیدی و بروز گار من چه خلل در مسلمانانی آمد، نه من آنم که بسوی مسلمانان بروم اسیر افتادم و بازار بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت

کردم و شش سال روم راهمی‌کندم و تا قسطنطنیه را بنکندم و نسوختم و مسجد جامع بنانکردم و هزاران مرد را از بند ایشان بنیاوردم و بازنگشتم ، امروز از عدل و وسهم من گرک و میش آب بیک جای خورد تا ترا چه زهره آن باشد که زنی را بمکاره بگیری و فساد کنی و چون مردمان امر بمعروف کنند ایشان را بزنی .

فرمود که جوالی بیاورید و او را در جوال کردند و محکم بستند و فرمود تا چوب گیج کوب بیاورند و او را زدند تا خردش بکردند گفتند با امیرالمومنین همه استخوانش خرد گشت ، فرمود تا بدجله انداختند .

پس مرا گفت ای شیخ بدانک هر که از خدای عزوجل نترسد چون کاری نکند که او را بدو جهان گرفتاری باشد و این چون ناکردنی بکرد جزای خویش یافت پس از این ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند و یا کسی بناحق بر کسی بیدادی کند یا بر شریعت استخفاف و ترا معلوم گردد باید که همچنین بی وقت بانک نماز کنی تا من بشنوم و ترا بخوانم و احوال بپرسم و با آن کس همان کنم که با این سگ کردم اگر همه فرزندان و برادر من باشد و آنکه مراصلتی فرمود و گسیل کرد و از این احوال همه بزرگان و خواص خبردارند و آن امیرزرتونه از حرمت من با تو دادیل که از ترس گچکوب و دجله باز داد ، چه اگر تقصیر من در وقت بانک نماز کردمی با او همان رفتی که با آن ترك رفت و مانند این حکایات بسیار است این قدر بدان کردم تا خداوند عالم داند که همیشه پادشاهان چگونه بوده اند و میش را از گرک چگونه نگاه داشته و از جهت مفسدان چه احتیاط کرده اند و دین را چه قوتها داده اند و عزیز و گرامی داشته .

## در خروج باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر

در خراسان حسین علی مروزی که اورا غیاث باطنی کرده بود، چون بخواست مرد این شغل به محمد احمدنخشی داد، اورا نایب خویش کرد، از جمله فلاسفه خراسان بود و مردی متکلم بود، اورا وصیت کرد که جهد کند تا نایبی اینجا بگذارد و خود از جیحون بگذرد و به بخارا و سمرقند شود و آن مردم را در مذهب آورد و جهد کند تا اعیان حضرت امیر خراسان نصر احمد را بعضی در این مذهب آورد و چون حسین علی بمرد، محمدنخشی به نیابت او نشست و خلقی بسیار را از مردم خراسان دعوت کرد و اورا اجابت کردند، و یکی بود اورا پسر سواده گفتندی، ازری بگریخته بود و بخراسان پیش حسین علی بود و یکی از سر باطنیان بود، این محمد نخشی اورا خلیفه خویش کرد و برو رود و خود از آب بگذشت و به بخارا شد، کار خویش را رونقی ندید، از آنجا به نخشب شد و بوبکر نخشی را که ندیم خراسان بود، در مذهب خویش آورد و بوبکر با شعث که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت اورا نیز در این مذهب آورد، و یوم منصور چغانی عارض که خواهر عشعش<sup>(۱)</sup> بزنی داشت او را نیز دعوت کردند و اجابت کرد آتیاش حاجب خاص بود، با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب آمد، پس این جماعت نخشی را گفتند ترا در نخشب حاجت نیست بودن، برخیز و به حضرت آی به بخارا ماها چنان کنیم که کارتو بفلک رسانیم و محتشمان را در این مذهب آریم، برخاست و به بخارا شد، با این طایفه و مهتران می نشست و دعوت می کرد و هر که براه سنت بود از راه می برد آنکه بتدریج بمذهب شیعیان می برد تا رئیس بخارا و صاحب خراج و دهقان اهل بازار را در این مذهب آورد، و حسین ملک را که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود و علی زراد را در مذهب آورد و بیشتر از

اینها که یاد کردیم ، بزرگان و معتمدان پادشاه بودند ، چون تبع او بسیار شدند ، آهنگ پادشاه کرد و خواص پادشاه برآن داشت تا سخن او را به نیکی و درستی و هوشیاری پیش پادشاه یاد کنند ، چندانکه بگفتند و نیابت او بداشتند که نصر را بدیدن اورغبت افتاد ، پس محمد نخشی را پیش امیر خراسان بردند و بسیار او را بدانائی ستودند ، امیر خراسان او را خریدار شد و عزیز می داشت و هر وقت که اوسخنی بسمع اومی رسانید ، هرچه او گفتی و شرح دادی ندیمان جمله زه کردند و هر روز نصر احمد او را عزیزتر می داشت و دعوت اجابت می کرد و چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشی آنجا رسیدی که دعوت او آشکارا شد و ترکان را ناخوش می آمد که پادشاه قرمطی شد ، پس عالمان گرد آمدند و پیش سپاه سالاران شهر و لشگر رفتند و گفتند دریا بید که مسلمانی تبه شد ، اسپاه سالاران گفتند شما باز گردید که کار بصلاح آید ، دیگر روز آمدند و پادشاه را گفتند سودی نداشت و گفتگوی برخاست ، آخر سپاه سالاران برآن اتفاق کردند و به سپاه سالار بزرگ گفتند که ما پادشاه کافر نمی خواهیم تو که سپاه سالار بزرگی پیادشاهی بنشین و ماتبع توایم ، سپاه سالار بزرگ هم از جهت این وهم از جهت طمع اجابت کرد و گفت بیکجا نباید نشستن و متفق شدن که این کار را چگونه بردست گیریم ، چنانکه پادشاه نداند از سر بزرگان لشگری پیری بود نام او ططن او کا گفتندی ، گفت : تدبیر این کار آنست که تو که سپهسالاری از پادشاه درخواهی که بزرگان از من مهمانی می خواهند ، بهمه حال نگوید که مکن ، گوید اگر برگ داری بکن ، تو گوئی بنده را از طعام و شراب هست ولیکن از معنی آلت و زینت و زربینه و سیمینه و فرش نیست ، او گوید هرچه از خزینه و شرابخانه و فراشخانه خواهی بر؛ تو خدمت کن و بگوی که بنده سپاه را بشرطی مهمانی می کند که چون مهمانی بخورند غذای کافر را میان در بندند و یا بنده بولایت بلا ساغون<sup>(۱)</sup> روند که کافر ترك ولایت گرفته است ، پس نفرین متظلمان از حد درگذشت تا با تو بد گمان نشوند و آنگاه در برگ مهمانی باش و سپاه را وعده ده که فلان روز به وعده باشید ، هرچه در خزینه

پادشاه و شرابخانه و فراشخانه از زرینه و سیمینه باشد، همه بسرای خویش بر، چون همه بسرای تو آیند، در سرای به بهانه انبوهی در بند و بزرگان رابه بهانه جلاب خوردن در حجره بر و این سخن بر صحرافکن، آنک اصل اند باتواند و آنک فرعند باتو نیستند چون یک سخن از مابشوند، اینان نیز باما موافقت کنند و باما یکدل شوند و همه در عهد و سوگند پادشاهی تو تبعیت کنند و از حجره بیرون آییم و طعام بخوریم و بمجلس شراب رویم و هریک سه چهار پیاله بخوریم و زرینه و سیمینه با فرش و آلت بجمله بزرگان لشکر بخش کنیم و بیرون رویم و پادشاه را فروگیریم و در شهر و نواحی بگردیم و قمرطیان را هر کجا یابیم بکشیم و ترا بر تخت نشانیم.

سپاه سالار گفت: تدبیر همین است، روز دیگر بانصر احمد گفت که بزرگان لشکر از من مهمانی می خواهند و که روز تقاضا می کنند، نصر گفت اگر برگ مهمانی داری، هیچ تقصیر مکن، گفت طعام و شراب دارم ولیکن فرش و آلت متعذر است نصر احمد گفت هر چه در باید، از این معنی از خزینه بر، او خدمت کرد و هر چه در خزینه و شرابخانه زرینه و سیمینه بود با فرش و آلت جمله بخانه خود فرستاد و برگ مهمانی بساخت چنانکه کس در آن ایام مثل آن ندیده بود، همه بزرگان لشکر را با خیل و حشم جمله بخواند، چون حاضر آمدند، در سرای بفرمود بستن و بزرگان و سرانرا در حجره آورد و سوگند و بیعت کردند و از حجره بیرون آمدند و برخوان نشستند، یکی از سرای او براه بام بجست و رفت و نوح بن نصر را خبر کرد که این ساعت بزرگان لشکر چه ساختند نوح تازان تازان بر نشست و به سرای پدر شد و گفت نشنیده ای که بزرگان لشکر با سپاه سالار سوگند خوردند و بیعت کردند که چون نان بخوردند و سه پیاله شراب بخوردند هر چه از خزینه تو برده اند یغما کنند و از آنجا بدر آیند و در سرای ما در افتند ترا و مرا و هر کرایابند بکشند و غرض از این مهمانی هلاک ماست.

نصرونح را گفت: تدبیر این کار چیست، گفت: تدبیر آنست که هم اکنون خادمی بفرستی پیش از آنک نان خورند و بمجلس شراب نشینند در گوش او بگویند که ملک می گوید امروز کاری بس بتکلف کرده ای و مهمانی نیکو ساخته ای و مرا

مجلس خانه زرین و مرصع هست چنانکه امروز هیچ پادشاهی را نیست، بیرون از  
 ازخانه جائی نهاده بود، اکنون ببايد آمدن و تان مجلس خانه مذهب بتودهم  
 پيش از آنک هممانان بمجلس شراب روند، لابد اوبطمع مال ببايد، چون اينجا آيد در  
 وقت سرش پيرگيريم، آنکه بگويم تاچه بايد کرد، نصر در حال دو خادم بفرستاد  
 و آن پيغام بداد و مردم به نان خوردن مشغول بودند، سپاه سالار بايکدوتن از آن مردم  
 بگفت که مرا از بهر چه می خوانند گفتند برو آن نيز بيار که امروز همه ما را در خورست  
 سپاه سالار بتعجيل درسرای ملک شد، در حال او را در حیره خواندند و غلامان را  
 فرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبه نهادند، پس نوح پدر را گفت هين برخيز  
 تا هر دو بسرائی او رويم و توبه با خود بريم و تودر پيش بزرگان لشکر از پادشاهی بيزار  
 شو و مرا وليعهد کن تا من جواب ايشان بدهم تا ملک در خاندان ما بماند، که اين  
 همه لشکر با هم نسا زدند، پس هر دو بر نشستند و بسرائی سپاه سالار شدند و بزرگان  
 نگاه کردند، پادشاه را با پرسيدند که از درسرای درآمد، همه برخاستند و استقبال  
 کردند و کس ندانست که حال چیست، گفتند مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت  
 افتاد، نصر احمد رفت و بجای خویش بنشست و سلیح داران پس پشت او بایستادند  
 و نوح بردست راست پدر بایستاد و گفت شما بنشینید و نان تمام بخورید و خوان یغما  
 کنید، پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ شدند، نصر احمد گفت بدانید که  
 که از آنچه شما ساخته اید من آگاه شدم چون بدانستم از قصد شما دل من بر شما بد شد  
 اکنون بعد از این نه مرا بر شما ایمنی باشد و نه شما را بر من اگر از راه بیفتادم یا مذهبی  
 بد گرفتم یا گناهی از من بوجود آمد که بدان سبب دل های شما بر من بد شد نوح را  
 هیچ عیبی خود نیست، گفتند نه، گفت: پس از این پادشاه شما نوح است و من او را  
 وليعهد خود کردم من اگر بر صوابم و اگر بر خطا بعد از این بعد و توبه مشغول خواهم  
 شد و پيش خدای عزوجل باستغفار خواهم کوشيد و آنک شما را بر من داشت جزایافت  
 و بفرمود تا سراز توبه بر آوردند و پيش ايشان انداختند و خود از تخت فرود آمد و بر -  
 مصلی نماز شد و نوح بر تخت شد و بجای پدر بنشست، سران سپاه که آن دیدند و شنیدند

هیچ عذروبهانه نتوانستند آورد و هرچه بودند سربر زمین نهادند و نوح را تهنیت کردند و همه جرم در گردن سپاه سالار کردند و گفتند ما همه بنده ایم و فرمان برداریم ، گفت بدانید که من در همه معانی هرچه رفت و همه خطاء شما صواب انگاشتم و مراد شما همه از من حاصل گشت ، گوش بفرمان من دارید و بر سر عیش خویش باشید ، پس بند خواست و بفرمود تا بر پای پدرش نهادند و در حال بکهن دزبردند و محبوس کردند و گفت اکنون برخیزید تا بمجلس شراب شویم ، چون بمجلس شراب شدند و هریک سه قلع شراب بخوردند ، گفت چون شما سگالیده بودید که چون سه قلع شراب بخورید و هرچه در مجلس یغما کنید ، یغما نمی فرمایم کرد ، اما شما را بخشیدم برگیرید و بسویت بر یکدیگر قسمت کنید همه را برداشتند و در جوال کردند و مهر بر نهادند و بمعتمدی سپردند ، پس گفت اگر سپاه سالاری اندیشید سزای خویش یافت و اگر پدرم از راه راست بیفتاد سزای خویش دید ، اتفاق شما چنان بود که چون از مهمانی فارغ شوید بجانب بلا ساغون بغزای ترك شوید ما را خود هم غزای کافر بردر خانه است همین بغزاشغول شویم و هرچه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشته و این مذهب گرفته که پدرم گرفته بود اینجا غذا کنیم و هر کجا ملحدی و مزدکی است همه را بکشیم و مال و نعمت ایشان همه راست اینک در مجلس بود از زر و درم امروز بشما دادم و آنچ در خزانه است فردا بشما دهم که کالای باطنیان جز غارت را نشاید ، چون از این مهم فارغ شویم روی بکافر ترك نهیم و خواهیم که محمد نخشی را باندیمان پدرم گردن برزنید ، پس در شهر و نواحی افتادند و محمد نخشی را که داعی بود و جمله ندیمان را و کسانی که در مذهب اباحت بودند جمله را بکشتند و هم در روز امیری با لشکر گران بمروالرود فرستاد ، تا پسر سواده بگیرند و بکشند و هر کجا از ایشان داعی باشد بکشند و گفت زنهار وصیت می کنم تا هیچ مسلمان کشته نگردد بغلط و اگر مسلمان بغلط کشته شود قصاص کنم و چند شبانه روز تجسس می کردند و بد رستی و راستی ایشان را می کشتند و تا در خراسان و ماوراءالنهر مادت دعوت ایشان بریده گشت و این مذهب پوشیده بماند .

## سطری چند در باب کلیله و دمنه

متن کتاب کلیله و دمنه شاید در نظر کسانی که با ادب و ادبیات چندان سروکاری ندارند جالب نباشد بخصوص که در دوران تحصیل از این کتاب بارها به عنوان املاء سطوری نوشته و مقداری از لغات و اصطلاحات نامأنوس آن راشنیده و یا زحمت فراوان فقط از لحاظ طرز نوشتن به خاطر سپرده اند.

اما حقیقت آنست که این کتاب را شاید بتوان یکی از معروفترین و با ارزشترین کتب جهان دانست و هم یکی از قدیمترین آنها. زیرا قدر مسلم آنکه اصل کتاب در زمانهای پیش از ظهور اسلام در هند بوده و در زمان انوشیروان شاهنشاه ساسانی برزویه طبیب آن رابه زبان پهلوی ساسانی درآورده و قسمتی برآن افزوده و در اوائل دوران اسلامی ابن مقفع دانشمند ایرانی آن رابه عربی برگردانده است.

متن عربی بزبانهای مختلف ترجمه شده چنانکه در زمان سامانیان رودکی آن رابه صورت شعر سرانیده و در عصر بهرامشاه غزنوی ابوالمعالی نظام الملک معین الدین نصرالله بن عبدالمحمد بن احمد بن عبدالصمد که خود منشی دیوان بوده است و در غزنین میزیسته متن عربی رابه پارسی ترجمه کرده است.

ولی همچنان که محقق فاضل آقای مینوئی در مقدمه این کتاب نوشته اند «این ترجمه نگارش آزاد و بهانه و وسیله ای برای نشان دادن هنر و قدرت نویسندگی ابوالمعالی بوده است، و در حقیقت او نثر فارسی را با این کار به حد اعلای خود رسانیده و کمال توانائی خود را در نویسندگی در آن روزگار بیان داشته است، اگر در انشای او الفاظی تازه دیده می شود که در زبان و زمان ما کمتر معمول است تصوری شود بنابه اقتضای سبک عهد و منشآت متداول آن زمان بوده است نه از جهت اصرار در آوردن لغات غریب و دور از ذهن»

نویسنده بسیاری از شعرهای فارسی را آنچنان بجا و به موقع آورده که درحقیقت مکمل عبارتست و شاید جمله بدون اشعارفارسی ناتمام جلوه گر شود.

اما دربرگزیدن این چند صفحه غرض آن نبوده است که به قول استاد: «پخته خواری بعمل آورد و زحمت و سرات دیگران را بنام خود نماید» بلکه منظور آن بوده است که نمونه ای از شیوه نگارش ابوالمعالی را با توجه به مفهوم و نیت باطنی مؤلف اصلی که یقیناً محظوراتی در آن زمان داشته است نشان دهد و نتیجه همکاری و اشتراك مساعی را از زبان حیوانات که شیوه بعضی از نویسندگان بزرگ بوده است مشخص سازد.

زیرا در آن ادوار بحث مسائل اجتماعی و سیاسی بطریق مستقیم معمول نبوده و به مصداق:

خوش در آن باشد که سر دلبران      گفته آید در حدیث دیگران  
بسیاری از مطالب را از زبان حیوانات و گاه بصورت هزل و شوخی بیان می کرده اند.

داستان همکاری و تعاون موش و زاغ و آهو و باخه و کبوتران سندرچ در کلیله و دمنه رفع احتیاج مشترك را از طریق همبستگی و کمک به یکدیگر بخوبی نشان می دهد، و خود یک درس عملی جالبی برای کسانی است که بنحوی با کار تعاون سرو کار دارند؛ البته صناعات و آرایش لفظی و هنر نویسنده زبردست برای پژوهندگان ادب بجای خود ارزنده است.

## در باب دوستی و همکاری حیوانات

برهن گفت هیچ چیز نزدیک عقلا درموازنه دوستان مخلص نیاید و درمقابله یاران یکدل ننشیند، که درایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فترات (۱) نکبت مظاهرت به صدق از جهت ایشان منتظر و از امثال این، حکایت کبوتر وزاغ و موش و باخه (۲) و آهوست، رای پرسید که چگونه است آن ؟  
گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر متصدی (۳) خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او پر زاغ چون دم طاووس نمودی، و در پیش جمال اودم طاووس به پر زاغ ما نستی.

درخشان لاله دروی چون چراغی      ولیک ازدود او بر جاننش داغی  
شقایق بر یکی پای ایستاده      چو بر شاخ زسرد جام باده  
و دروی شکار بسیار، و اختلاف صیادان آنجا متواتر، زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن (۴) خانه داشت، نشسته بود و چپ و راست می نگریست، ناگاه صیادی بدحال خشن جامه جالی (۵) بر گردن و عصائی در دست، روی بدان درخت نهاد، ترسید و با خود گفت این مرد را کاری افتاد که می آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر، من باری جای نگه دارم می نگرم تا چه کند.  
صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست ساعتی بود

---

۱ - بمعنی 'سستیها و درنگها در میان دو وقعه، مفرد آن فترت است که بمعنی توقف و تعطیل هم می آید.

۲ - سنگ پشت.

۳ - شکارگاه و از ماده صید است.

۴ - گشن به فتح اول و سکون و کسر دوم دارای شاخ و برگ انبوه.

۵ - جال بمعنی تله و دام است که از ریسمان و بشکل تور می بافند.

قومی کبوتران برسیدند، و سرایشان کبوتری بود که اورا مطوقه گفتندی، و درطاعت و مطاوعت اوروزگار گذاشتندی، چندانکه دانه بدیدند غافل وارفروآمدند و جمله دردام افتادند، صیادشادمان گشت و گرازان<sup>(۱)</sup> به تک ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد، و کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خودراسی کوشید، مطوقه گفت جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهمتراز تخلص خودشناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم، که رهائش ما در آنست.

کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سرخویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارب برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدانشویم دل از ما برنگیرد. طریق آنست که سوی آبادانها و درختستانها رویم، تا نظرا و از ما منقطع گردد، و نومید و خائب<sup>(۲)</sup> باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من، اورا بگویم تا این بندها ببرد، کبوتران اشارت اورا امام<sup>(۳)</sup> ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت، و زاغ همچنان می رفت تا وجهه مخرج<sup>(۴)</sup> ایشان پیش چشم کندوآن را ذخیرت ایام خویش گرداند. و مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که فرود آئید؛ فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیرا<sup>(۵)</sup> نام بود، بادهای<sup>(۶)</sup> تمام و خرد بسیار گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت

---

۱ - گرازیدن به معنی خرامیدن و با تانی راه رفتن و گرازان به معنی دویدن و شتاب کردن هم بکار رفته است.

۲ - بمعنی نومید مصدر آن خبیت بمعنی نا امید بودن است.

۳ - پیشوا و سرمشق.

۴ - محل خروج.

۵ - زیرا به فتح ز و سکون با در بعضی از نسخه‌ها زرا و زیرک هم آمده است.

۶ - هوشیاری.

کرده و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریک را در دیگرراه گشاده و تیماران فراخوار حکمت و برحسب مصلحت بداشته ، مطوقه آواز داد که . بیرون آی زیرا پرسید که کیست ؟ نام بگفت ، بشناخت و به تعجیل بیرون آمد .

چون او را در بند بلا بسته دیدزه آب (۱) دیدگان بگشاد و بر خسار جویها براندو گفت ؛ ای دوست عزیز و رفیق موافق ، ترا در این رنج که افکند ؟ جواب داد که انواع خیر و شربه تقدیر باز بسته است ، و هر چه در حکم ازلی رفتست ، هر آینه برباختلاف ایام دیدنی باشد از آن تجنب (۲) و تحرز (۳) صورت نیندد .

و مراقضای آسمانی در این ورطه کشید ، ودانه را بر من و یاران من جلوه کرد و در چشم و دل همه بیاراست تا غبار آن نور بر صراپوشانید و پیش عقلها حجاب تاریک بداشت ، و جمله در دست محنت و چنگال بلا افتادیم و کسانی که از من قوت و شوکت بیشتر دارند و به قدر و منزلت بیشترند با مقادیر (۴) سماوی مقاومت نمی توانند پیوست ، و امثال این حادثه در حق ایشان غریب و عجیب نمی نماید . و هرگاه که حکمی نازل می گردد قرص خورشید تاریک می شود و پیکر ماه سیاه و ارادت باری ماهی را از قعر آب به فرازمی آرد و مرغ را از اوج هوا به حضیض می کشد ، چنانکه نادان را غلبه می کند میان دانا و مطالب او حایل (۵) می گردد .

موش این فصول بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود : گفت ، نخست از آن یاران گشای موش ، بدین سخن التفات ننمود گفت . ای دوست ، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر ، گفت این حدیث را مکرر کنی ، مگر ترا به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی ؟ گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل (۶) کرده ام . و ایشان را از آن روی بر من واجب شده است ، و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند

۱ - منظور ناراحت شدن و گریه کردن است .

۲ و ۳ - هر دو بمعنی دوری کردن است .

۴ - جمع مقدار بمعنی اندازه و در اینجا منظور اندازه سرنوشت و تقدیر است .

۵ - سد و مانع .

۶ - بر عهده داشتن .

وبه معونت ومظاهرت ایشان ازدست صیاد بجستم ، مرا نیز ازعهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، ومواجب<sup>(۱)</sup> سیادت را به ادا رسانید. و می ترسم که اگر ازگشادن عقدهای<sup>(۲)</sup> من آغاز کنی ملول شوی و بعضی ازیشان دربند بمانند، و من چون بسته باشم اگرچه ملامت به کمال رسیده باشد اهمال جانب من جایز نشمری ، و ازضمیر بدان رخصت نیایی ، ونیز در هنگام بلاشرکت بوده است دروقت فراغ موافقت اولی تروالاطاعنان<sup>(۳)</sup> مجال وقیعت<sup>(۴)</sup> یابند

موش گفت: عادت اهل مکرمات اینست ، وعقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات<sup>(۵)</sup> تو صافی تر گردد، وثقت<sup>(۶)</sup> دوستان به کرم عهدتو بیفزاید، وآنگاه به جدورغبت بندهای ایشان تمام بپریدو مطوقه و یارانش مطلق<sup>(۷)</sup> وایمن بازگشتند. چون زاغ دستگیری موش به بریدن بندها مشاهدت کرد دردوستی ومخالصت وبرادری و مصادقت اورغبت نمودوباخودگفت؛ من از آنچه کبوتران را افتادایمن نتوانم بود ونه ازدوستی این چنین کارآمد مستغنی. نزدیک سوراخ موش آمد واورا بانک کرد، پرسید که کیست ؟ گفت منم زاغ ، و حال تتبع<sup>(۸)</sup> کبوتران واطلاع برحسن عهد وفرط وفاداری او درحق ایشان بازراند ، وآنگاه گفت چون مرا کمال فتوت ووفور مروت تو معلوم گشت، وبدانستم که ثمرت دوستی تو درحق کبوتران چگونه مهنا<sup>(۹)</sup> بود و به برکات مصافات<sup>(۱۰)</sup> تو از چنان ورطه

---

۱ - بمعنی حقوق و مستمری و درایتجا منظور وظائف و اعمالی است که بر شخص واجب است

و مفرد آن موجب باشد.

۲ - گره

۳ - کسانی که طعنه می زنند و عیبجوئی می کنند.

۴ - ملامت و غیبت کردن .

۵ - دوستی کردن .

۶ - ثقه و ثقت بمعنی اعتماد واطمینان است

۷ - رها و آزاد .

۸ - جستجو کردن و دریافتن و دنبال کردن.

۹ - گوارا .

۱۰ - یگانگی و پاکدلی .

هایل (۱) برچه جمله خلاص یافتند، همت بردوستی تو مقصور گردانیدم ، و آمدم تا شرط افتتاح بجای آرم .

موش گفت: وجه مواصبت تاریک و طریق مصاحبت مسدود است، و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن از همه وجود متعذر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از وصمت (۲) جهل مصون ماند، و خردایشان در چشم ارباب تجربت معیوب ننماید؛ چه هر که خواهد که کشتی برخشکی راند و بر روی آب دریا اسب تازی کند بر خویشتن خندیده باشد، زیرا که از سیرت خردمندان دور است .

گورکن در بحر و کشتی در بیابان داشتن

و میان من و توراه محبت به چه تأویل گشاده تواند بود ؟ که من طعمه توام و هرگز از طمع توایمن نتوانم زیست، زاغ گفت به عقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای (۳) توجه فایده و از خوردن توجه سیری و بقای ذات و حصول مودت تو مرا در حوادث روزگار دست گیر، و کرم عهد و لطف طبع تو در نوایب (۴) زمانه پایمرد، و از مروت نسزد که چون در طلب مقاربت توراه دور پس پشت کنم روی از من بگردانی و دست رد بر سینه من نهی ، که حسن سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردش ایام به من نمود و هنر خود هرگز پنهان نماند اگر چه نمایش زیادت نرود، چون نسیم مشک که به هیچ تاویل نتواند پوشانید و هر چند در مستور داشتن آن جدود آخراه جوید و جهان معطر گرداند:

بدتوان از خلق متواری شدن پس برملا      شعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن  
و در محاسن اخلاق تو در نخورد (۵) که حق هجرت من ضایع گذاری و مرا  
نومید از این در باز گردانی و از میامن (۶) دوستی خود محروم کنی، موش گفت هیچ

۱ - هول انگیز و ترسناک .

۲ - عیب .

۳ - آزار رسانیدن .

۴ - جمع نائبه بمعنی پیش آمده های خوب یابد

۵ - شایسته و سزاوار نیست در خور نیست

۶ - جمع میمنت بمعنی برکت و فراوانی .

دشمنایگی را آن اثر نیست که عداوت ذاتی را، از ایرا<sup>(۱)</sup> که چون دوتن را بایکدیگر<sup>(۲)</sup> دشمنانگی افتاده باشد، و بروزگار ازهر دو جانب تمکن یافته و قدیم و حدیث<sup>(۳)</sup> آن بهم پیوسته و سوابق به لواحق مقرون شده پیش از سپری گشتن ایشان انقطاع آن صورت نبندد و عدم آن به انعدام<sup>(۴)</sup> ذاتها متعلق باشد و آن دشمنایگی بردو نوع است اول چنانکه از آن شیروپیل، که ملاقات ایشان بی محاربت ممکن نباشد، و این هم شاید بود که مرهم پذیرد، که نصرت در آن یک جانب مقرر نیست و هزیمت بر یک جانب مقصور نه، گاه شیر ظرفریابد و گاه پیل پیروز آید، و این جنس چنان متاضل<sup>(۵)</sup> نگردد که قلع<sup>(۶)</sup> آن در امکان نیاید و آخر به حیلت بلابندی توان کرد و گربه شانی<sup>(۷)</sup> در میان آورد. و دوم چنانکه از آن موش و گربه و زاغ و غلیواژ<sup>(۸)</sup> غیر آنست که در آن مجاملت هرگز ستوده نیامده است، و جائی که قصد جان و طمع نفس از یک جانب معلوم شد.

پس از آنچه از دیگر جانب آن را در گذشته سابقه ای توان شناخت یا در مستقبل صورت کند مصالحت به چه تأویل دلپذیر تواند بود؟ و بحقیقت بیاید دانست که این باب قویتر باشد و هر روز تازه تر، که نه گردش روزگار طراوت آن را بتواند ستد و نه اختلاف شب و روز عقد آن را واهی تواند گردانید که مضرت و مشقت یک جانب را بر اطلاق متعین است و راحت و منفعت دیگر را متوجه و جائی که عداوت حقیقی چنین که تقریر افتاد ثابت گشت صلح دره هم نگنجد، و اگر تکلفی رود، در حال نظام آن بگسلد و به قرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند، و هرگز ثقت خردمند به تاکید بنیاد<sup>(۹)</sup> آن مستحکم نگردد، که آب اگرچه در آوندی<sup>(۱۰)</sup> دیر بماند تا بوی

۱ - از این جهت.

۲ - در بعضی نسخه ها دشمنانگی آمده و هر دو بمعنی دشمنی است.

۳ - بمعنی کهنه و نو.

۴ - معدوم شدن و از میان رفتن.

۵ - از کلمه اصل در اینجا بمعنی ریشه دار شده و ریشه دار شده و ریشه دوانیده و مستحکم گردیده.

۶ - کندن.

۷ - گربه بشانه کردن هم آمده منظور تملق گفتن و چاپلوسی کردن است و در اینجا بمعنی واسطه شدن و اصلاح ذات البین هم آمده.

۸ - نام مرغی است شکاری.

۹ - لاد بمعنی دیوار و بُن بمعنی بیخ و پُی و رویهم بمعنی اساس و پایه است.

۱۰ - لوله و مجرا.

و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن (۱) آن عاجز نیاید. و مصالحت دشمن چون مصاحبت ماریست، خاصه که از آستین سله کرده آید، و عاقل را بردشمن زیرک چون الف (۲) تواند بود.

زاغ گفت: شنودن سخنی که از منبع حکمت زاید از فوائد خالی نباشد، لکن به کرم و سیادت و مردمی و مروت آن لایقتر که بر قضیت حریت خویش بروی و سخن مرا باورداری، و این کار در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که میان ما طریق موصلت نامسلوکست (۳) در گذری و بدانی که شرط مکرمت آنست که به هر نیکی راه بسته آید و حکما گویند که دوستی میان ابرار (۴) و مصلحان زود استحکام پذیرود و بر منقطع گردد، چون آوندی که از زر پاک (۵) کنند، دیر شکند و زود راست شود و باز میان مفسدان و اشرار دیر موکد گردد و زود فتور بدو راه یابد، چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز مرمت نپذیرد، و کریم به یکساعته دیدار و یک روز معرفت انواع دلجوئی و شفقت واجب دارد، دوستی و بذاذری (۶) را به غایت لطف و نهایت یگانگی رساند، و باز لئیم را اگر چه صحبت و محبت قدیم موکد باشد از موصلت چشم نتوان داشت، مگر در بویه (۷) امید و هراس بیم باشد و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستی تو محتاج، و این در را لازم گرفته ام و البته باز نگردم و هیچ طعام و شراب نجشم تا مرا به صحبت خویش عزیز نگردانی؛ موش گفت. موالات و موآخات (۸) ترا به جان خریدارم، و این مدافعت (۹) در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر عذری اندیشی من

۱ - در اینجا بمعنی خاموش کردن است چنانکه سعدی گوید :

و ر شکر خنده ایست شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش

۲ - بمعنی الفت و دوست شدن .

۳ - برخلاف عادت و رفتار، نرفتنی .

۴ - نیکان .

۵ - منظور طلای خالص است که ملایم و قابل تورق فراوان است .

۶ - شاید نوعی تلفظ برادری باشد چنانکه آقای مینوئی نوشته اند .

۷ - بمعنی دلگرمی و خوشبینی و اطمینان و طمع نیکی است و شاید هم نظیر لفظ بود بوی با آن

بی مناسبت نبوده باشد . ۸ - برادری .

۹ - دفع کردن رد کردن .

باری به نزدیک خویش معذور باشم ، و بتو هم نگوئی که او را سهل القیاد (۱) و سست عنان (۲) یافتیم ، والا در مذهب من منع سائل ، خاصه که دوستی من بر سبیل تبرع (۳) اختیار کرده باشد ، محظور است .

پس بیرون آمد و بردر سوراخ بیستاد ، زاغ گفت : چه مانع می باشد از آنچه در صحرای آئی و به دیدار من موانست طلبی ؟ مگر هنوز ریتی (۴) باقی است ؟ موش گفت اهل دنیا هر گاه که محرمی جویند و نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند ، تا فواید و عواید آن ایشان را شامل گردد و برکات و مپاسن آن بروجّه روزگار باقی ماند ، ایشان دوستان به حق و برادران به صدق باشند ، و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیاوی اندر آن به رعایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش پراکنند نه برای سیری مرغ . و هر که در دوستی کسی نفس بذل کند درجه او عالتر از آن باشد که مال فدا دارد .

و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه مؤاخات و ملاقات با تو مرا خطر جانی است و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی ، لیکن بدوستی تو واثق گشته ام و صدق تو در تحری (۵) مصادقت من از محل شبهت گذشته است . و از جانب من آن را به اضعاف (۶) مقابله می باشد . اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر توست و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست ترسم که کسی از ایشان مرا بیند قصدی اندیشد .

زاغ گفت : علامت مودت یاران آنست که بادوستان مردم دوست و بادشمنان دشمن باشند ، و امروز اساس محبت میان من و تو چنان تا کیدی یافت که یار من آن

۱ و ۲ - این دو ترکیب با هم مترادف است و منظور افرادی است که باسانی تسلیم می شوند .

۳ - بدون غرض در راه خدا .

۴ - شک و تردید .

۵ - طلب .

۶ - چند برابر جمع کلمه ضعف است که بمعنی دو چندان کردن است .

کس تواند بود که از ایزدای تو پیرهیزد و طلب رضای تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیک من انقطاع از آنکه باتو نپیوندد، و اتصال بدو که از دشمنایگی<sup>(۱)</sup> تو ببرد. به عزایم<sup>(۲)</sup> مردان لایق که اگر از چشم و زبان که دیدبان تن و ترجمان دل اند خلافتی شناسد بیک اشارت هر دو را باطل گرداند، و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت پندارد.

عضوی ز تو گردوست شود بادشمن دشمن دوشمرتیغ دوکش زخم دوزن  
و باغبان استاد را رسم است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند برآرد  
موش قوی دل بیرون آمدو زاغ را گرم بپرسید و هر دو بدیدار یکدیگر شاد گشتند.  
چون روز چند بگذشت موش گفت: اگر همین جای مقام کنی و اهل و فرزند را  
بیاری از مکرمت<sup>(۳)</sup> دور نیفتد و منت هجرت متضاعف گردد. و این بقعت نزعت<sup>(۴)</sup> تمام  
دارد و جائی دلگشای است. زاغ گفت همچنین است و در خوشی این موضع سخنی  
ندارم، لکن مرغزاری است فلان جای که اطراف او پر شکوفه متبسم و گل خندان  
است و زمین او چون آسمان پرستاره تابان.

ز بس کش گاو چشم<sup>۶</sup> و پیل<sup>۶</sup> گوش است چمن چون کلبه گوهر فروش است  
و باخه دوست من آنجا وطن دارد، و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته شود و  
نیز این جایگاه به شارع پیوسته است ناگاه از راه گذریان آسیبی یابیم اگر رغبت کنی  
آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذاریم. موش گفت کدام آرزو بر مصاحبت و  
مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم؟ و بدین موضع  
به اختیار نیامده ام و قصه من دراز است و در آن عجائب بسیار، چندانکه مستقری  
متعین شود باتو بگویم.

۱ - دشمنایکی و دشمنانکی شاید یکی باشد و بمعنی دشمنی.

۲ - جمع عزیمت بمعنی قصدها و دل بر کار نهادن.

۳ - بزرگی و کرم کردن.

۴ - تری و تازگی او.

۵ و ۶ - نام دو نوع گل است.

زاغ دم موش بگرفت و روی به مقصد آورد، چون آنجا رسید باخه ایشان را ازدور بدید، بترسید و درآب رفت زاغ موش را آهسته از هوا به زمین نهاد و باخه را آواز داد، به تک بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که از کجا می آئی و حال چیست؟ زاغ قصد خویش از آن لحظت که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهدت کرده و بدان دالت (۱) قواعد الفت میان هر دو مؤکد شده و روزها یکجا بوده، و آنگاه عزیمت زیارت او مصمم گردانیده برو خواند. باخه چون حال موش بشنود و صدق وفا و کمال مروت او بشناخت ترحیمی (۲) هرچه به سزاتر واجب دید و گفت: سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آن رابه مکارم ذات و محاسن صفات تو آراسته گردانید.

خورشید سراز سرای ما برنارد تا توز در سرای ما درنائی

زاغ پس از تقریر این فصول و تقدیم این ملاطفات، موش را گفت. اگر بینی آن اخبار و حکایات که مرا و عده کرده بودی باز گوئی تا باخه هم بشنود که منزلت او در دوستی تو هم چنانست که از آن من. موش آغاز نهاد و گفت:

منشاء و مولد من به شهر ماروت بود در زاویه زاهدی و آن زاهد عیال (۳) نداشت، و از خانه مریدی هر روز برای او یک سله طعام آوردندی بعضی به کاربردی و باقی برای شام بنهادی، و من مترصد فرصت می بودم؛ چون او بیرون رفتی چندان که بایستی بخورد می و باقی سوی موشان دیگر انداخت. زاهد درماند و حیلها اندیشید و سله از بالاها آویخت، البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کرد.

تاشبی او را مهمانی رسید، چون از شام پیرداختند، زاهد پرسید که از کجا می آئی و قصد کجا می داری؟ او مردی بود جهان گشته و گرم و سرد روزگار چشیده، در آمد و هرچه از اعاجیب (۴) عالم پیش چشم داشت باز می گفت، و زاهد در اثنای مفاوضت (۵) او هر ساعت دست بر هم می زد تا موشان را برماند. میهمان در خشم شد

۱ - علت و دلیل.

۲ - فراخی خواستن و مرجح و آفرین گفتن.

۳ - بمعنی زن و فرزند است.

۴ - صینه منتهی الجموع یعنی جمع در جمع و بمعنی امور شگفت انگیز و تعجب آور است.

۵ - گفتگو.

و گفت : سخنی می گویم و تودست برهم می زنی ، بامن مسخرگی می کنی ؟ زاهد  
عذرخواست و گفت دست زدن من برای رمانیدن موشانست که یکبارگی مستولی  
شده اند هرچه بنهم برفور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند ؟ گفت یکی از ایشان  
دلیرتر است مهمان گفت . جرأت او را سببی باید و حکایت او همان مزاج دارد که آن  
مرد گفته بود که آخر موجبی هست که این زن کنجد پخته کرده به کنجد با پوست  
برای می بفروشد» زاهد پرسید چگونه است آن ؟ گفت :

شبانگاهی به فلان شهردرخانه آشنائی فرود آمدم ، چون از شام فارغ شدیم  
برای من جامه خواب راست کردند ، و به نزدیک زن رفت و مفاوضت ایشان  
می توانستم شنود ، که میان من و ایشان بوریائی حجاب بود . زن را می گفت که  
می خواهم فردا طایفه ای را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است . زن گفت مردمان  
را چه می خوانی و درخانه کفاف عیال موجود نه ، آخر هر گز از فردا نخواهی اندیشید  
و دل تویه فرزندان و عاقاب (۱) نخواهد نگریست ؟ مرد گفت :

اگر توفیق احسان و مجال انفاقی باشد ، بدان ندامت شرط نیست ، که جمع  
و ادخار (۲) نامبارکست و فرجام آن نامحدود ، چنانکه از آن گرك بود ، زن پرسید که  
چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که صیادی روزی شکار رفت و آهوی بیفکند و برگرفت و سوی خانه  
رفت در راه خوکی با او دوچار شد و حمله ای آورد و مرد تیر بگشاد و بر مقتل خوك زد  
و خوك هم در آن گرمی زخمی انداخت ، و هر دو برجای سرد شدند . گرگی گرسنه  
آنجا رسید ، مرد و آهو و خوك بدید شاد شد و به خصب و نعمت ثقت افزود و با خود  
گفت . هنگام مراقبت فرصت و روز جمع و ذخیرتست ، چه اگر اهالی نمایم از حزم  
و احتیاط دور باشد و به نادانی و غفلت منسوب گردم ، و به مصلحت حالی و مالی (۳) آن  
نزدیک تراست که امروز بازه کمان بگذرانم .

---

۱ - فرزندان .

۲ - پس انداز کردن .

۳ - عاقبت .

و این گوشت‌های تازه را در کنجی برم و برای ایام محنت و روزگار مشقت گنجی سازم و چندانکه آغاز خوردن زه کرد گوشه‌های کمان بجست ، در گردن گرگ افتاد و برجای سرد شد .

و این مثل بدن آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع وادخار نامبارکست و عاقبت وخیم دارد . زن گفت راست می گوئی و در خانه قدری کنجد و برنج هست و بامداد طعامی بسازم و شش هفت کس را از آن لهنه ای (۱) حاصل آید، هر که را خواهی بیخوان دیگر روز آن کنجد را بخته (۲) کرد، در آفتاب بنهاد و شوی را گفت . مرغان را می ران تا این خشک شود، و خود به کار دیگر پرداخت . مرد را خواب در ربود . سگی بدن دهان دراز کرد . زن بدید، کراهیت داشت که از آن خوردنی ساختی . به بازار برد و آن را با کنجد با پوست صاعاً (۳) بصاع بفروخت . و من در بازار شاهد حال بودم مردی گفت، این زن به موجب می فروشد کنجد بخته کرده به کنجد با پوست .

و مرا همین به دل می آید که این موش چندین قوت به دلیرئی می تواند کرد . تبرئ طلب تاسوراخ او بگشایم و بنگرم که او را ذخیرتی و استظهاری (۴) هست که به قوت آن اقدام می تواند نمود . در حال تبرئ آوردند ، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می شنودم ، و در سوراخ من هزار دینار بود . ندانستم که کدام کس نهاده بود ، لکن بر آن می غلتید می و شادی دل و فرح طبع من از آن می افزود ، و هر گاه که از آن یاد می کردم نشاط در من ظاهر گشتی . مهمان زمین بشکافت تا به زر رسید، برداشت و زاهد را گفت بیش آن تعرض نتواند رسید . من این سخن می شنودم و اثر ضعف و انکسار (۵) و دلیل حیرت و انخزال (۶) در ذات خویش می دیدم و به ضرورت از

۱ - چاشت و ناشتا شدن و غذای مختصر پیش از ناهار.

۲ - بخته کردن بمعنی پوست کردن است.

۳ - صاع به صاع منظور کیل به کیل و برابر است.

۴ - پشت گرمی.

۵ - شکسته شدن .

۶ - بریده شدن و سست شدن .

سوراخ خویش نقل بایست کرد. ونگذشت بس روزگاری که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش دردل موشان بشناختم، و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت، و کار از درجت تبسط (۱) به حد تسلط رسید و تحکیمهای بی وجه در میان آمد و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند، چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض کردند و بایک دیگر گفتند کار او بود و سخت زود محتاج تعهد ما خواهد شد در جمله به ترك من بگفتند و به دشمنان من پیوستند.

و روی به تقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من به خوبی بر زبان نراندند پس با خود گفتم. هر که مال ندارد او را اهل و تبع (۲) و دوست و یار و یار نباشد، و اظهار سود و متانت رای و رزانت (۳) رویت (۴) بی مال ممکن نگردد و به حکم این مقدمات می توان دانست که تهی دست اندک مال اگر خواهد که در طلب کارایستد درویشی او را بنشانند، و هر آینه از ادراک آرزو و طلب نهمت (۵) بازماند، چنانکه باران تابستان در وادیاها ناچیز گردد، نه به آب دریا تواند رسید و نه به جویهای خرد تواند پیوست، چه او را مددی نیست که به نهایت همت برساند، و راست گفته اند که « هر که بذاذر ندارد غریب باشد، و هر که فرزند ندارد ذکر او زود مدروس (۶) شود و هر که مالی ندارد از فایده رای و عقل بی بهره ماند، درد دنیا و آخرت به مرادی نرسد، چه هرگاه که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات (۷) نعش پراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین گرد آید، و به نزدیک اقران و اقربا و کهتران خود خوار گردد.

نه بذاذر بود به نرم و درشت      که برای شکم بود هم پشت  
چو کم آید به راه توشه تو      ننسگرد در کلاه گوشه تو

۱ - گستاخ و دست گشادگی.

۲ - دنباله و پیرو.

۳ - محکمی.

۴ - اندیشیدن و تأمل کردن.

۵ - نیاز و حاجت و بلوغ همت در هر چیز.

۶ - کهنه و از یاد رفته.

۷ - نام هفت ستاره است.

و بسیار باشد که به سبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر شود به طلب روزی ازوجه نامشروع ، و تبعیت آن حجاب نعیم آخرت گردد و شقاوت ابدی حاصل آید و حقیقت بدانند که درخت که درشورستان روید و ازهر جانب آسیبی می باید نیکو حال تراز درویشی است که به مردمان محتاج باشد، که مذلت حاجت کار دشوار است و گفته اند درویشی اصل بلاها ، و داعی دشمنایکی خلق و رباینده شرم و مروت و زایل کننده زور و رحمت<sup>(۱)</sup> و مجمع شروافت است و هر که بدان درماند چاره شناسد از آنکه حجاب حیا از میان برگردد .

و چون پرده شرم بدرید بغموض<sup>(۲)</sup> گردد و به ایذاء مبتلا شود و شادی در دل او پژمرد و استیلا ی غم خود را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجع<sup>(۳)</sup> افتد و آن کس که بدین آفات ممتحن گشت هر چه گوید و کند برو آید، و منافع رأی راست و تدبیر درست در حق وی مضار باشد ، و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت آرد و گمانهای نیک دوستان در وی معکوس گردد، و به گناه دیگران مأخوذ باشد . و هر کلمتی و عبارتی که توانگری رامدح است درویشی را نکوهش است . اگر درویش دلیر باشد بر حقی حمل افتد و اگر سخاوت ورزد به اسراف و تبذیر<sup>(۴)</sup> منسوب شود، و اگر در اظهار حلم کوشد آن را ضعف شمرند، و اگر به وقار گراید کاهل نماید و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیار گوی نام کنند و اگر به مأمن خاموشی گریزد<sup>(۵)</sup> مفهم خوانند .

و مرک به همه حال از درویشی و سؤال مردمان خوشتر است، چه دست در دهان اژدها کردن ، و از پوزشیر گرسنه لقمه ربودن بر کریم آسان تر از سؤال لئیم و بخیل . و گفته اند «اگر کسی به ناتوانی درماند که امید صحت نباشد ، یا به فراقی که وصال بر زیارت خیال مقصور شود یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب

۱ - مردانگی .

۲ - دشمن داشته شده .

۳ - بمقرب برگشتن و گفتگو کردن در امری .

۴ - زیاده روی و ولخرجی .

۵ - اسم مفعول از مصدر افحام بمعنی خاموش شده و زبان بسته .

مقام مهیا، یاتنگ دستئی که به سؤال کشد زندگانی او حقیقت مرك است و مرك او عین راحت و بسیار باشد که شرم و مروت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فراطیض را بر خیانت محرض<sup>(۱)</sup> تا دست به مال مردمان دراز کند، اگرچه همه عمر از آن محترز<sup>(۲)</sup> بوده است و علما گویند «وصمت<sup>(۳)</sup> گنگی بهتر از بیان دروغ و سمت کندزفانی<sup>(۴)</sup> اولی تر از فصاحت به فحش و لذت درویشی نیکوتر از عزتوانگری از کسب حرام.

و چون زراز سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من می دیدم که زاهد در خریطه<sup>(۵)</sup> ای ریخت وزیر بالش بنهاد. طمع در بستم که چیزی از آن بازآرم، مگر بعضی از قوت من به قرار اصل باز شود و دوستان و بذاذران باز به دوستی و صحبت من میل کنند. چون بخت قصد آن کردم. مهمان بیدار بود چوبی بر من بزد از رنج آن پای کشان باز گشتم و به شکم در سوراخ رفتم و توقفی کردم تا در دیوار امید. آن آزر باز برانگیخت مهمان خود مترصد<sup>(۶)</sup> بود، چوبی بر تارك من زد چنانکه از پای درآمد و مدهوش بیفتادم. بسیار حیلت بایست تا بسوراخ باز رفتم و با خود گفتم. به حقیقت درد آن همه زخمها همه مالهای دنیا بر من مبغض<sup>(۷)</sup> گردانید، و رنج نفس و ضعف دل من به درجتی رسید که اگر حمل آن بر پشت چرخ نهند چون کوه بیارامد و گرسوزان در کوه افتد چون چرخ بگردد.

و در جمله مرا مقرر شد که مقدمه همه بلاها و پیش آهنگ همه آفتها طمع است و کل رنج و تبعات اهل عالم بدان بی نهایت است که حرص ایشان را عنان گرفته می گرداند، چنانکه اشتراک را کودک خرد به هر جانب می کشد و انواع هول و خطر

۱ - از مصدر تحریرض بمعنی وادار کننده و تشویق کننده.

۲ - از کلمه احتراز بمعنی دور شدن و در اینجا دور شونده.

۳ - عیب.

۴ - لکنت زبان و درماندگی در سخن گفتن.

۵ - کیسه و انبان.

۶ - از کلمه ارساد بمعنی منتظر و در کمین.

۷ - مورد بغض و کینه.

ومؤونت حضور و مشقت سفر برای دانگانه<sup>(۱)</sup> بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال برسخی، و به تجربت می توان دانست که رضایه قضا و حسن مصایرت<sup>(۲)</sup> در قناعت اصل توانگری و عمده سروری است.

گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو

که آنجا باغ درباغ است و خوان درخوان و بادریا<sup>(۳)</sup>  
و هیچ علم چون تدبیر راست، و هیچ پرهیز گاری چون باز بودن از کسب حرام،  
و هیچ حسب چون خوش خوئی و هیچ توانگری چون قناعت نیست.

نشود شسته جز به بی طمعی نقشهای گشاد<sup>(۴)</sup> نامه عار

و سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی نمودن ممکن نباشد، و گفته اند « بزرگتر نیکوئیها رحمت و شفقت است، و سرمایه دوستی مواسا<sup>(۵)</sup> با اصحاب و اصل عقل شناختن بودنی از نابودنی و سماحت<sup>(۶)</sup> طبع به امتناع طلب آن» و کار من به تدریج بدرجتی رسید که قانع شدم و به تقدیر آسمانی راضی گشتم.  
و ضرورت از خانه زاهد بدان صحرانقل کردم. و کبوتری بامن دوستی داشت و محبت او رهنمای مودت زاغ شد و آنگاه زاغ بامن حال لطف و مروت تو باز گفت و نسیم شمایل تو از بوستان مفاوضت<sup>(۷)</sup> اویه من رسید، و ذکر مکارم تو مستح<sup>(۸)</sup> و متقاضی صداقت و زیارت گشت که به حکایت صفت همان دوستی حاصل آید که به مشاهدت صورت.

۱ - شاید پیشوند کلمه دانگ باشد که مقدار ناچیز و  $\frac{۱}{۶}$  را گویند و معنی کلمه مرکب متاع کم و

خوراک اندک است.

۲ - بردباری کردن.

۳ - با در باو و ادروا بمعنی همراه است چنانکه در کلمه شوربا و شوروا هم آمده.

۴ - مقلوب نامه گشاده و سرگشاده است و در ادبیات نظائری دارد.

۵ - برابری.

۶ - گذشت و بخشش.

۷ - گفتگو.

۸ - بر انگیزنده و وادار کننده.

و در این وقت او به نزدیک تو می‌آمد، خواستم که به موافقت او بیایم و به سعادت ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم، که تنهایی کاری صعب است و درد دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نتواند بود ورنج مفارقت باری گرانست. هر نفس راطاقت تحمل آن نباشد، و ذوق مواصلت شربتی گوارنده است که هر کس از آن نشکیند و به حکم این تجارب روشن می‌گردد که عاقل را از حطام (۱) این دنیا به کفاف خرسند باید بود، و بدان قدر که حاجات نفسانی فرو نماند قانع گشت، و آن نیک اند کست، قوتی و مسکنی چه اگر همه دنیا جمله یک تن را بخشند فایده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد و هر چه از آن بگذرد از انواع نعمت و تجمل همان شهوت دل و لذت چشم باقی ماند، و بیگانگان را در آن شرکت تواند بود، من اکنون در جوار تو آمدم و بدوستی و بذاذری تو مباحثات می‌نمایم و چشم می‌دارم که منزلت من در ضمیر تو همین باشد. چون موش از ادای این فصول بپرداخت باخه او را جوابهای بالطف داد و استیحا ش (۲) او را به مؤانست بدل گردانید و گفت: سخن توشنودم و هر چه گفתי آراسته و نیکو بود، و بدین اشارت دلیل مردانگی و سروت و برهان آزادگی و حریت تو روشن شد، لکن ترابه سبب این غربت چون غمناکی می‌بینم، زنهارتان را در خطر جای ندهی، که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که به کردار ستوده پیوندد. و بیمار چون وجه معالجت بشناخت اگر بر آن نرود از فایده علم بی بهره ماند، علم خود را در کار باید داشت و از ثمرات عقل انتفاع گرفت، و باندکی مال غمناک نبود. و صاحب سروت اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار گذارد، چون شیر که در همه جای مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته و در صندوق دیده شود و باز توانگر قاصر همت ذلیل نماید، چون سگ که به همه جای خوار باشد اگر به طوق و خلخال (۳) مرصع آراسته گردد.

۱ - در لغت بمعنی کاه و چیزهای بی ارزش و به متاع و کالای دنیوی اطلاق می‌شود.

۲ - دل‌تنگ شدن، گرفتار و وحشت و اندوه شدن.

۳ - حلقه‌ای که در پای اندازند.

نیک در آنست که داند خرد چشمه حیوان زخم پارگین (۱)

این غربت را در دل خود چندین وزن منده، که عاقل هر کجا رود به عقل خود مستظهر باشد؛ و شکر در همه ابواب واجب است و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست؛ صبر باید کرد و در تعاهد (۲) قلب را کمر کوشید، چه هرگاه که این باب به جای آورده شد، و فود (۳) خیر و سعادت روی به تو آرد. و افواج شاد کاسی و غبطت در طلب تو ایستد، چنانکه آب پستی جوید و بپوش آب، که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرتست و هرگز به کاهل متردد نگراید و از وی همچنان گریزد که زن جوان شبق (۴) از پیر ناتوان. و اندوهناک مباش بدانچه گوئی مالی داشتیم و در معرض تفرقه (۵) افتاد که مال و تمامی متاع دنیا ناپایدار باشد. چون گوئی که در هوانداخته آیدنه بر رفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن را محلی.

و علما گفته اند چند چیز را ثبات نیست. سایه ابر و دوستی اشرار و عشق زنان و ستایش دروغ و مال بسیار و نسزد (۶) از خردمند که به بسیاری مال شادی کند و به اندکی آن غم خورد، و باید که مال خود آن را شمرد که بدان هنری بدست آرد و کردار نیک مدخر (۷) گرداند چه ثقت (۸) مستحکم است که این هر دو نوع از کسی نتواند ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتوان بود و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مهمات است که مرك جز ناگاه نیاید و هیچ کس را در آن مهلتی معین و مدتی معلوم نیست.

پای بردنیانه و بردوز چشم نام و ننگ دست در عقبی زن و بر بند راه فخر و عار

۱ - گودال و محل جمع شدن آبهای آلوده و کثیف .

۲ - دلجوئی و مهربانی است ولی معنی اصلی کلمه هم پیمانی و هم عهدی است .

۳ - وارد شدن و آمدن جمع کلمه وفدهم هست که معنی وارد شوندگان را می دهد .

۴ - میل تند و آرزوی شدید به هم بستری .

۵ - دوری و پراگندگی .

۶ - سزاوار نیست .

۷ - ذخیره و پس انداز شده .

۸ - اطمینان و اعتماد .

و پوشیده نماند که تواز موعظت من بی نیازی و منافع خویش را از مضار نیکو بشناسی، لکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معونتی واجب دارم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان بگزارم و تو امروز بذاذرمائی و در آنچه مواسا ممکن گردد از همه وجود ترا مبذولست.

چون زاغ ملاطفت باخه در باب موش بشنود تازه ایستاد (۱) و او را گفت. شاد گردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود است و تو هم به مکارم خویش بناز و شاد و خرم زی، چه سزاوارتر کسی به مسرت و ارتیاح (۲) اوست که جانب او دوستان را ممهد (۳) باشد و به هر وقت جماعتی از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذارند و او درهای مکرمت و مجاملت (۴) را بریشان گشاده دارد و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز و استبشار (۵) واجب بیند. و اگر کریمی در سرآید دست گیر او کرام توانند بود، چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آورد و عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد، و اگر در آن خطری باید کرد و مثلاً سردرباخت پهلوی تهی نکند برای آنکه باقی را به فانی خریده باشد و اندکی به بسیار فروخته.

و محمود خلایق آن کس تواند بود که نزدیک اوزینهاریان (۶) ایمن گشته بسیار یافته شود و بر در اوسا یلان (۷) شا کرفراوان دیده آید و هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد، او در زمره توانگران معدود نگردد و آنکه حیات در بدنامی و دشمنایگی خلق گذارد نام او در جمله زندگان بر نیاید.

۱ - بمعنی تازه شد و خوشحال گردیده و در تازگی دوام یافت.

۲ - روح پیدا کردن و شاد شدن.

۳ - گسترانیده و بستر نرم آماده کرده.

۴ - نیکو شمردن و تعارف کردن.

۵ - بشارت دادن و خوشحالی خواستن.

۶ - پناهندگان و کسانی که دو پناه دیگران قرار گرفته باشند.

۷ - جمع سائل و بمعنی فقرا و بی چیزها.

زاغ در این سخن بود که از دور آهوی دوان پیدا شد گمان بردند که اورا طالبی باشد، باخه در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش در سوراخ رفت، آهوبه کران آب رسید، اندکی بخورد، چون هراسانی بیستاد. زاغ چون این حال مشاهده کرد در هوارفت و بنگریست که بر اثر او کسی هست، به هرجانب چشم انداخت، کسی را ندید باخه را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر گشت پس باخه چون هراس آهوبدید، و در آب می نگریست و نمی خورد، گفت اگر تشنه ای آب خور و بآه مدار،

که هیچ خوفی نیست، آهو پیشتر رفت باخه او را تر حیب تمام واجب داشت و پرسید که حال چیست و از کجا می آئی گفت من در این صحراها بودم و به هروقت تیراندازان مرا از جانبی می رانند و امروز پیری را دیدم صورت بسته که صیاد باشد، اینجا گریختم باخه او را گفت مترس که در این حوالی صیاد دیده نیامده است و ما دوستی خود تو را مبذول داریم، و چرا خور به ما نزدیک است.

آهو در صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد، و نی بستی بود که ایشان در آنجا جمله شدند و بازی کردند و سرگذشت گفتندی. روزی زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ساعتی آهو را انتظار نمودند، نیامد، دل نگران شدند، و چنانکه عادت مشفقانست تقسم (۱) خاطر آورد، و اندیشه به هر چیز کشید. موش و باخه زاغ را گفتند. رنجی بر گیر و (۲) در حوالی بنگر تا آهو را اثری بینی زاغ تتبع (۳) کرد آهوها در بند دید برفور باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و باخه موش را گفتند که. در این حادثه جز به تو امید نتوان داشت که کار از دست ما بگذشت. دریاب که از دست تو هم در گذرد. موش به تک ایستاد و به نزدیک آهو آمد و گفت. ای بذاذر مشفق چگونه در این ورطه افتادی با چندان خرد و کیاست و ذكاء و فطنت؟ جواب داد که در مقابل تقدیر آسمانی که نه آنرا بتوان دید و نه به حیل و هنگام آن را در توان یافت، زیر کی چه سود

۱ - دل نگران شدن و موش شدن خاطر.

۲ - اصطلاح امروز آن بی زحمت است یا زحمتی نباشد.

۳ - جستجو کردن.

دارد؟ در این میانه باخه برسد آهو او را گفت: ای بذاذر آمدن تو اینجا بر من دشوار تر از این واقعه است که اگر صیاد به مارسد و موش بندهای من بریده باشد به تک باو مسابقت توانم کردن و زاغ ببرد و موش در سوراخ گریزد و تونه پای گریزداری ونه دست مقاومت. این تجشم (۱) چرانمودی؟ باخه گفت چگونه نیامدی و به چه تاویل توقف روا داشتی و از آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد، چه لذت توان یافت؟ و کدام خردمندان را وزنی نهاده است و از عمر شمرده و یکی از معونت برخوردارند و آرامش نفس در نوایب دیدار برادران است و مفاوضت ایشان در آنچه به صبر و تسلی پیوندد و فراغ و رهایش را متضمن باشد که چون کسی در سخن هجر افتاد حریم دل او غم را مباح گردد و بصبر و بصیرت نقصان پذیرد و رأی و رویت بی منفعت ماند؛ و در جمله متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود. و در همه احوال شکر واجب است که اگر زخمی رسیدی و به جان گزندی، دی تدارک (۲) آن درمیدان و هم نگنجیدی و تلافی آن در نگار خانه هوش متصور ننمودی.

باخه هنوز این سخن می گفت که صیاد از دور پید آمد موش از بریدن بندها پرداخته بود. آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ گریخت. صیاد برسد، پای دام (۳) آهو بریده یافت، در حیرت افتاد چپ و راست نگریست ناگاه نظر بر باخه افکند او را بگرفت و محکم بست و روی باز نهاد در ساعت یارانش جمله شدند و کار باخه را تعریفی (۴) کردند معلوم شد که در دام بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدار گردد و این فتنه بیدار بیاراند؟ و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حالت تا یک بار پای او در سنگ نیامده است چون یک کرت (۵) در رنج افتاد و رخ (۶) نکبت سوی او بشکست

۱ - رنج کشیدن و خود را بزحمت انداختن.

۲ - تلافی کردن و فراهم آوردن.

۳ - دام و تله ای که از ریسمان سازند و دست و پای حیوان در آن بسته شود.

۴ - پرس و جو کردن، باز شناختن.

۵ - دفعه.

۶ - بند و سدی که جلوی نهرا می کشند برای آنکه سطح آب بالا آید.

هر ساعت سیل آفت قویتر و موج محنت (۱) هایلتر می گردد.

و هر گاه که دست در شاخ زند بار دیگر در سر آید و مثلاً سنگ راه در هر گام پای دام او باشد و آنگاه کدام مصیبت را بر فراق دوستان برابر توان کرد؟ که سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاک ازو برآرد و اگر دود به آسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گردد.

از هجرت و هر شبم فلک آن زایسد      کان رنج اگر مهر کشد بر ناید  
و آنچه از تو براین خسته روان می آید      در برق جهنده سوز آن بگزاید

و از پای نشست این بخت خفته تا دست من بر نتافت و چنانکه میان من و اهل و فرزند و مال جدائی افکنده بود دوستی را که به قوت او می زیستم از من بر بود روی رزمه (۲) یاران و واسطه قلاده بذاذران که مودت او از وجه طمع مکافات نبود. لکن بنای آن را بدوای کرم و عقل و وفا و فضل تا کیدی به سزا داده بود چنانکه به هیچ حادثه خلل نپذیرفتی و اگر نه آنستی که تن من بر این رنجها الف گرفته است و در مقاسات (۳) شدائد خو کرده در این حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و به چه قوت با آن مقاومت صورت بنددی وای بر این شخص درمانده به چنگال بلا سیرتصاریف (۴) زمانه و بسته تقلب احوال، آفات بروی مجتمع و خیرات اوبی دوام چون طلوع و غروب ستاره که یکی در فراز می نماید و دیگری در نشیب، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پست برابر، و غم و هجران مانند جراحتی است که چون روی به صحت نهد زخمی دیگر بر آن آید و هر دو در دبه هم پیوند دوییش امید شفا باقی نماند و رنجهای دنیا بدیدار دوستان نقصان پذیرد آن کس که از ایشان دور افتد تسلی از چه طریق جوید و به کدام مفرح (۵) و تداوی (۶) طلبد.

۱ - ترسناك و هول انگیز.

۲ - رزمه به معنی بسته عدل و بقچه و روی رزمه مأخوذ از عمل و عادت بزازان است که بهترین پارچه خود را بر رو میگذارند و در اینجا منظور بهترین و گرامی ترین است.

۳ - رنج کشیدن.

۴ - جمع تصریف به معنی گردانیدن و تغییر یافتن.

۵ - شادی کننده و در اصطلاح طب داروی تقویتی.

۶ - درمان کردن.

زاغ و آهو گفتند: اگرچه سخن ما فصیح و بلیغ باشد باخه راهیچ سود ندارد به حسن عهد آن لایقتر که حیلتي اندیشی که متضمن خلاص او باشد که گفته اند « شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد و امین وقت دادوستد وزن و فرزند در ایسام فاقه و دوست و بذاذر در هنگام نوايب (۱) »

موش آهورا گفت. حیلتي آنست که تواز پیش صیاد در آئی و خویشتن برگذر اویفکنی، خود را چون ملول و مجروح بدو نمائی و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصد تو دارد، چنانکه چشم صیاد بر تو افتاد، لاشک دل در تو بندد باخه را بارخت بنهد و روی به تو آرد هر گاه که نزدیک آمد لنگان از پیش او میرو؛ اما تعجیل مکن تا طمع از تو نبرد و من بر اثر اومی آیم امید چنین دارم که شما هنوز در تکاپوی باشید که من بند باخه ببرم و او را مخلص گردانم.

همچنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد باخه را ندید و بندهای تو بره بریده یافت، حیران شد و تفکری کرد اول در بریدن بند آهو و باز آهو خود را بیمار ساختن و نشستن زاغ بروی او و بریدن بند باخه. بترسید و از بیم خون در تن وی چون شاخ بقم (۲) شد و پوست بر اندام زعفران (۳) شاخ گشت و اندیشید که این زمین پریانست و جادوان؛ زود تر باز باید رفت، آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرفه سوی مسکن رفتند، بیش نه دست بلا به دامن ایشان رسید و نه چشم بدر خسار فراغ ایشان زرد گردانید. به یمن وفاق (۴) عیش ایشان هر روز خرمتر احوال هر ساعت منتظم تر. اینست داستان موافقت دوستان و مثل موافقت بذاذران و مظاهرت ایشان در سراء

۱ - پیش از این گفته شده است.

۲ - درختی است که در سواحل هند و بعضی نقاط گرمسیر می‌روید و گل آن بسیار زرد است و

در اینجا منظور زردی است نه سرخی میوه آن.

۳ - بمعنی شاخه زعفران.

۴ - موافقت و همراهی با یکدیگر.

وضراء و شدت ورخا<sup>(۱)</sup> و فرط ایستادگی که هریک در حوادث ایام و نوایب زمانه به جای آوردند تا به برکات یکدلی و مخالفت و میامن همپشتی و معاونت از چندین ورطه هایل خلاص یافتند و عقبات<sup>(۲)</sup> آفات پس پشت کردند. و خردمند باید که در این حکایات به نور عقل تامل کند که دوستی جانوران ضعیف را چون دلها صافی می گردانند و در دفع مهمات دست در دست می نهند چندین ثمرات هنیئ<sup>(۳)</sup> نتایج مرضی می باشد اگر طایفه عقل از این نوع مصادقی بنانهند و آن را بر این ملاطفت بپایان رسانند فواید آن همه جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف آن بر صفحات حال هریک برچه جمله ظاهر شود.

ایزد تعالی کافه مؤمنان را سعادت توفیق کرامت کناد و درهای علم و حکمت بریشان گشاده گرداناد.

---

۱ - سستی و فراخی و آسانی .

۲ - دنباله ها .

۳ - گوارا و مطلوب .

## چند کلمه در باب شناسائی اسرار التوحید

نام اصلی کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی است؛ ابوسعید از بزرگان متصوفه قرن پنجم هجری است که در سال ۳۷۵ در میهنه تولد یافته و بسال ۴۴۰ در همانجا وفات یافته است، موضوع کتاب همچنان که از اسم آن مستفاد میشود شرح احوال و مقامات و کلمات و آیات ابوسعید است که نواده او نورالدین محمد بن منور بن شیخ الاسلام ابی سعید بن ابی طاهر سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی از مجموع روایات و اطلاعاتی که راجع به جد خویش بدست آورده بوده تألیف کرده است و این تألیف بر طبق نظر ژوکوفسکی خاورشناس معروف بین سالهای ۵۰۳ تا ۵۹۹ هجری صورت گرفته و بنابراین ثقرن ششم است؛ این کتاب رامیتوان یکی از مهمترین گنجینه های ادبیات فارسی دانست و با اینکه جملگی مسائل آن از روش زندگانی و کرامات صوفی بزرگ ابی سعید ابسی الخیر بحث می کند؛ از نکات مهم تاریخی و جغرافیائی نیز خالی نیست و بعلاوه چون برای استفاده مردم عادی نوشته شده نثر آن بسیار ساده و روان و در عین حال دل انگیز است و بطوری که علامه فقید استاد بهمنیار اظهار نظر کرده است بعضی از داستانهای آن مانند داستان مرد حلوا گرا از نظر شیوه نگارش در عداد زیباترین عبارات فارسی بحساب می آید البته بعضی اصطلاحات خاص مربوط بصوفیان و با کلمات و تعبیرات محلی نیز در کتاب بچشم می خورد که امروزه در ادبیات و نثر فارسی کمتر مورد استعمال دارد و همین کلمات و الفاظ خاص وجه امتیاز نثر صوفیانه از نثرهای مشابه آنست.

قطعات شیوائی که از این کتاب برگزیده شده با اینکه روش زندگانی و آداب و رسوم صوفیان را نشان می دهد از تعاون و همکاری و نوع پرستی و خدمت بدیگران نیز بخوبی حکایت می کند و ضمناً فداکاری و از خود گذشتگی مردان خدا را در راه خدمت بخلق نیز بیان می نماید و نیز دوییتی، رباعی، ضرب المثل، کلمات کوتاه، اخبار و روایات نیز در کتاب فراوان است که برای افراد علاقمند بادیات فارسی می تواند الهام بخش گردد.

## در احوالات شیخ

... بعد از آن چند شبها او را گوش داشتم ، هر شب همچنین می کرد و مدتی براین ریاضت مواظب بود، و پیوسته جاروب برگرفته بودی و مساجد می رفتی وضعفایر کارها معونت می کردی و بیشتر شبها در میان آن درخت شدی کی بر در مشهد مقدس هست و خویشتن بر شاخی از آن درخت افکندی و بذکر مشغول بودی در کل احوال و در سرماهای سخت به آب سرد غسلها کردی و خدمت درویشان بتن خویش کردی و در میان سخن روزی بر زبان شیخ ما رفته است کی روزی ماسی گفتیم که علم و عمل و مراقبت حاصل آمده اکنون غیبتی می باید ازین درنگریستیم ، این معنی در هیچ چیز نیافتیم مگر در خدمت درویشان ، پس بخدمت درویشان مشغول شدیم و جایگاه نشست و مبرز و متوضای ایشان پاک می داشتیم و زنبیلی برگرفتیم و بدین مهمات قیام می نمودیم و خاک و خاشاک بدان زنبیل بیرون می بردیم ، چون مدتی براین مواظبت کردیم و این ملکه گشت، از جهت درویشان بسؤال مشغول شدیم کی هیچ چیز سخت ترازین ندیدیم بر نفس .

هر که ما را می دید ابتدا یک دینار می داد، چون مدتی برآمد کمتر شد تا بدانگی باز آمد و فروتر می آمد تا بیک میوز و یک جوز باز آمد تا چنان شد کی این قدر نیز نمی دادند، پس روزی جمعی بودند و هیچ گشاده نمی شد مادستار که درس داشتیم در راه ایشان نهادیم، بعد از آن کفش فروختیم ، پس آسترجه پس اوره .

پدر ما روزی ما را بدید سر برهنه و تن برهنه او را طاقت نماند ، گفت ای پسر آخرین را چه گویند، گفت این را تو تندان میهنگی گویند، پس شیخ ما پیوسته مساجد می رفتی و مال و جاه خویش در راه درویشان و خلق بذل می کردی اگر خود لقمه نان بود و چون چیزی بردی مشکل شدی پای برهنه به نزدیک پیر بوالفضل حسن شدی به سرخس و اشکال برداشتی و باز آمدی . . . .

## حکایت

نظام الملک رحمه الله خانقاهی کرده بود در سپاهان و امیر سید محمد را کی علوی بود و فاضل بخادمی خانقاه نصب فرمود و عادت چنان بودی کی هر سال از جمله اطراف علما و سادات متصوفه و اصحاب حاجات و ارباب ادرارات در آن خانقاه جمع می آمدندی و چون ماه رجب در آمدی نظام الملک این سید محمد را بخواندی و گفתי تا حاجات یک یک را عرضه می کردی و او هریکی را آنچه لایق بودی از عطا و صله و ادراری فرمودی تا همگنان مقضی الحوائج بخانه خود رسیده بودند و بدعاء خیر مشغول گشته .

یک سال ماه رجب در آمد و هیچ کس را مقصود بر نیامد و ماه شعبان تمام شد کی نظام الملک حاجت هیچ کس را نکرد و ماه رمضان آمد و کسی را هیچ ازین جمع طلب نکرد و سخن ایشان نگفت و جمع بیکبار در گرفت و گوی آمدند و هر کسی سخنی می گفتند، جمعی گفتند کی نظام الملک را ملالتی پدید آمد و جمعی می گفتند کی مگر کسی در حق ما تخیلی کرده است، چون ماه رمضان به آخر رسید و ماه شوال بدیدند آن شب نظام الملک کس فرستاد و سید محمد را گفت چون از سفره فارغ شوی ده کس را از بزرگان متصوفه و ائمه به نزدیک ما حاضر گردان که ما را سخنی و ماجرائی هست تا باز گوئیم، سید محمد گفت چون از سفره فارغ شدم ده کس از مشایخ برداشتم و نماز خفتن بخدمت نظام الملک رفتم متفکر تا چه خواهد بود، چون در رفتم نظام الملک را بر جای نماز دیدم نشسته و شمعی در پیش خود نهاده سلام گفتم، بسیار اعزاز فرمود و گفت بدانید، که من در اول جوانی بطلب علم مشغول بودم و آن کار چنانک مراد من بود حاصل نمی شد، من با پدر گفتم مرا باید کی بمرو فرستی کی آنجا تحصیل بدست دهد، پدرم رضاداد و غلامی و دراز گوشی با من فرستاد و گفت چون باز جاه رسی از کاروانیان درخواه تا برای تو یک روز مقام کنند و تو میهنه بخدمت شیخ ابوسعید رو و خدمت او

بجای آورو گوش دار تا اوچه گوید و یاد گیر و بر آن جمله برو که او فرموده باشد و از وی یه دعاء مدد خواه. چون کاروان باز جاه رسید من درخواستم که یک روز توقف کند تا من بروم و خدمت شیخ بوسعید بجای آرم: ایشان اجابت کردند، بامداد پگاه بمیهنه رسیدم و چون چشم من بر میهنه آمد جمله صحرا کبود دیدم از بس صوفی کبود پوش کی بصحرا بیرون آمده بودند و هر جای جمعی نشسته، من تعجب کردم که چه شاید بود کسی چندین مردمان بیرون آمده اند و پراکنده نشسته، چون برسیدم و چشم ایشان بر من افتاد همه برخاستند و سوی من آمدند، چون یک یک بمن می رسیدند سلام می گفتند و و مراد بر می گرفتند و بازی گشتند پرسیدم کی این چه حالت است و شما بچه سبب بیرون آمده اید، ایشان گفتند که ترا بشارت باد که چون بامداد نماز گزار داریم شیخ گفت هر کرامی باید کی جوانی را ببند کی دنیا بخورد و آخرت بر دبره از جاه او را استقبال کند، ماهمه بیرون آمدم بخدمت توحالی مرا از آن حدیث حالتی پدید آمد و یگریستم و در خدمت جمع می رفتم تا پیش شیخ رسیدم و همچنان مرا بخدمت شیخ بردند من خدمت کردم و سلام گفتم و دست شیخ بوسه دادم، شیخ در من نگریست و گفت مرا مرحبا مبارک بادای پسر، خواجگی جهان بر تو مسلم شد تو کار را باش که کار ترا می طلبد، ترا ازین راه کی می روی هیچ چیز ننهادند، اما زود باشد که طلبه علم را از تو مقصودها حاصل شود، و با ما عهد کردی که این طایفه را عزیز داری؟ گفتم بدین تشریف که بر لفظ مبارک شیخ می رود عهد دادم کی خاك قدم ایشان باشم. شیخ سردر پیش افکند و من همچنان بقدم حرمت ایستاده بودم پس شیخ سر بر آورد و گفت ای پسر هنوز ایستاده ای؟ گفتم ای شیخ سئوالی دارم، گفت بگوی. گفتم ای شیخ آخرین شغل را کی می فرماید هیچ نشانی هست که من بتدارک آن مشغول گردم؟ شیخ گفت هست، هر آن وقت کی توفیق از تو باز گیرند آن وقت آخر عمر تو بود؛ پس نظام الملك بگریست و گفت ای بزرگان حسن از اول ماه رجب باز هر روز بر آن عزم بوده است کی برقرار سال ادراعات و معاش همگنان برساند و مقصود جمله حاصل کند حق سبحانه و تعالی توفیق ارزانی نداشته بود اکنون سه شبانه روز است که ازین موضع من بر پای نخاسته ام هر شب تا روز عبادت می کنم و بتضرع و زاری از خدای تعالی

درخواستہ ام کہ حسن رایکباردیگرتوفیق دہدتادرحق ہمگنان احسانی کند و می دانم کہ این آخر عمرست چنانک برلفظ مبارک شیخ رفتہ است. اکنون چون نمازعید بگزارید فردا تو کہ سید محمدی باید کی جمع را بدرخزینہ بری و حاجت یک یک عرضہ می کنی تا آنچه مقصود جمع است برسد و بدیوان ادارنامہاتازہ کنی کہ نباید حسن راچندان زندگانی بماندہ باشد کہ ہرکس بولایت خویش رسد. سیدمحمد گفت دیگر روز نمازعید بگزارند و سلطان کوچ کرد و نظام الملک سہ روز مقام کرد و من ہمچنانک حکم کردہ بود حاجات خلق رافع کردم زرنقد ازخزینہ بستاندم و ادارنامہا تازہ کردم روزچہارم نظام الملک بر اثر سلطان برفت و چون بنہاوند رسید ملحدان خذلہم اللہ او را شہید کردند و ہمگنان از شفقت او محروم بمانند رحمۃ اللہ علیہ. . . .

## حکایت

در آن وقت که خواجه حسن مؤدب بارادت شیخ درآمد در نیشابور و در خدمت شیخ بیستاد، هرچ داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد و شیخ او را خدمت درویشان فرمود و او را بتربیت ریاضت می فرمود و آنچه شرط این راه بود او را بر آن تحریض می کرد و هنوز از آن خواجگی در باطن خواجه حسن چیزی باقی بود. یک روز شیخ حسن را آواز داد و گفت یا حسن کواره (۱) بر باید گرفت و سر چهارسوی کرمانیان باید شد و هر شکنبه ای و جگر بند که یابی ب باید خرید و در آن کواره باید نهادن و در پشت گرفتن و بخانقاه رسانیدن. حسن کواره در پشت گرفت و بحکم اشارت شیخ برفت و آن حرکت بروی سخت می آمد، بضرورت بر چهارسوی کرمانیان آمد و هر شکنبه و جگر بند کی یافت بخريد و در کواره نهاد و بر پشت گرفت و آن خونها و نجاستها بر جامه و پشت او می دوید و او از خجالت مردمان حیران کی او را در آن مدت نزدیک با جامه های فاخر دیده بودند و امروز بدین صفت می دیدند و او را از سر خواجگی برخاستن بغایت سخت بود و همه خلق را همچنین و خود مقصود شیخ ازین فرمان این بود که آن باقی خواجگی و حب جاه کی در سراوست از وی فرو ریزد؛ چون حسن آن کواره در پشت گرفت و برین صفت از هر چهارسوی کرمانیان بخانقاه شیخ آورد بکوی عدنی کویان در این یک نیمه راست بازار شهر نیشابور بود، چون از در خانقاه درآمد و پیش شیخ بیستاد، شیخ فرمود کی این را همچنان بدروازه حیره باید بردن و پاکیزه بشست و باز آوردن و آن دیگر نیمه ای از چپ بازار شهر بود؛ حسن همچنان بدروازه حیره شد و آن آلتها پاک کرد و باز آورد، چون بخانقاه رسید از آن خواجگی و حب جاه چیزی باقی نمانده بود، آزاد و خوشدل درآمد؛ شیخ گفت اکنون این را بمطبخی باید سپرد تا اصحابنا را امشب شکنبه وایی

---

۱- نوعی سب و یا سله بوده است و اکنون نیز در غرامان بنوعی سب گفته می شود که در آن میوه می گذارند و برای فروش بشهر می آورند.

باشد، حسن آنرا بداد واسباب راست کرد و مطبخی بدان مشغول شد، شیخ دیده بود که حسن را در آن ریاضت رنجی عظیم رسیده بود حسن را آواز داد و گفت اکنون ترا غسلی باید آورد و جامه‌ها نمازی معهود پوشید و بر چهارسوی کرمانیان باید شد و از آنجا تا بدروازه حیره باید شد و از همه اهل بازار پرسید کی هیچ کس را دیدی با کواه در پشت گرفته؟ پس حسن بحکم اشارت برفت و از سر بازار تا آخر بازار کی آمده بود از یک یک دکان پرسید هیچ کس نگفته بود کی این چنین کس را دیدیم یا آن کس تو بودی، چون حسن پیش شیخ آمد، شیخ گفت ای حسن آن تویی که خود را می بینی والا هیچ کس را پروای دیدن تو نیست، آن نفس تو است کی ترادرجشم تو می آورد او را قهر باید کرد و بمالید مالیدنی که تابشکنیش دست از ونداری و چنان بحقش مشغول کنی کی او را پروای خود و خلق نماند. حسن را چون آن حال مشاهده افتاد از بند پندار و خواجگی بکلی بیرون آمد و آزاد شد و مطبخی از شکنجه وای پیخت و آن شب سفره نهادند و شیخ و جمع بر سفره بنشستند شیخ گفت ای اصحابنا بخورید کی امشب وای حسن می خورید.

## حکایت مرد حلواگر

. . . یک روز بگرمابه شدم کی درپهلوی خانقاه بود، و شیخ در آن حمام بسیار رفتی، چون بگرمابه در شدم و موی برداشتم پیری پیامد و خواست کی مرا مغزی و خدمتی کند، مانع شدم و گفتم تو مردی بزرگی و پیرومن جوان، بر من واجب باشد کی ترا خدمت کنم، گفت بگذار تا ترا مغزی بکنم و حکایتی است برگویم. من بگذاشتم او حکایت آغاز کرد و گفت کی: من جوان بودم و بر سر چهارسوی این شهر دکانی داشتم و حلواگری کردم، چون یک چندی این کار کردم و سرمایه ای به دست آوردم، هوس بازرگانی در دل من افتاد، ازدکان برخاستم برگ سفر راست کردم و من از شهر بیرون نرسیده بودم کاروانی بزرگ بجانب بخارا می رفت من نیز مشتری به کرا (۱) بگرفتم و در صحبت ایشان روانه شدم چون بسرخس رسیدیم و روزی دو در آنجا مقام کردیم و روی بمرو نهادیم، چنانکه عادت پیاده روان باشد پاره ای در پیش برفتمی و بخفتمی تا کاروان در رسیدی، پس برخاستم و یا کاروان برفتمی. یک شب برین ترتیب می رفتم، شب بیگاه گشته بود و من سخت مانده و خسته و خواب بر من غلبه کرده، (۲) پاره نیک پیشتر شدم و از راه یکسوشدم و بخفتم و در خواب بماندم کاروان در رسیده بود و برفته و من در خواب مانده، تا آنگاه کی (۳) گرمای آفتاب مرا بیدار کرد برخاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم، ریگ بود و هیچ راه ندیدم پاره ای گرد بردو دیدم، راه گم کرده، چون مدهوش شدم، پس با خود اندیشه کردم که چنین کی پاره ای ازین سوی و پاره ای می دوم بهیچ جای نرسیم مصلحت آنست کی من با خود اجتهادی کنم و دل باخویشتن آرم تا رأی من قرار گیرد بجانبی روان

---

۱- کرا همان کرایه و اجاره است.

۲- در رسم الخط امروزی پاره ای و نامه ای نویسند.

۳- همان که است و در متون قدیمی غالباً بصورت کی نوشته می شده است.

شوم این خاطر باخویشتن مقرر کردم واجتهادی بجای آوردم ویک طرف اختیار کردم و می رفتم تاشب درآمد، تشنگی و گرسنگی درمن اثری عظیم کرده بود که گرمای گرم بود، چون هواخنک ترشد من اندک قوتی گرفتم و باخود گفتم کی شب روم بهتر باشد، آن شب همه شب می دویدم تا بامداد چون روز شد نگریستم جمله صحرا ریگ دیدم و خار و خاشاک و هیچ جای اثر آبادانی ندیدم، شکسته شدم بر آن تشنگی و گرسنگی و ماندگی همچنان می رفتم تا آفتاب گرم شد و تشنگی از حد گذشت، بیفتادم و تن بمرک نهادم. پس باخویشتن اندیشه کردم کی در چنین جایگاهی الاجهـد سودندارد و تن بمرک بنهادن بعدهمه جهدها باشد؛ برای یک چاره دیگر مانده است و آن آنست کی ازین بالاها ریگ بالایی که بلندتر است طلب کنم و خویشتن به حیلۀ بر سر آن بالا افکنم و گرد این صحرا درنگرم باشد کی جایی آبادانی یا آبی یا خانه صحرا نشینان بدست آرم، اگر بدست آرم فهو المراد و اگر نه بر سر آن بالای خاک خویشتن فرو برم و تن بمرک دهم، پس بنگریستم بالائی بزرگ دیدم، خود را بر سر آن بالا افکندم و بدان بیابان نگاه کردم از دور سیاهی بچشم من آمد، نیک نگاه کردم، سبزی بود، پس قوی دل شدم و باخود گفتم هر کجا سبزی باشد آب بود و هر کجا آب بود ممکن بود که آدمی باشد و بدین سبب قوتی درمن پدید آمد و از بالا بزیر آمدم و روی بدان سبزی نهادم، و چون آنجا رسیدم پاره‌ای زمین‌شخ (۱) دیدم چند تیر پرتابی در میان آن ریگها و پاره‌ای آب صافی از آن زمین بیرون می آمد و می رفت و گرد بر گرد آن چشمه چندان از آن زمین پاره‌ای آب می رسید که گیاه رسته بود و سبز گشته من فراز شدم و پاره‌ای از آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و سجده شکر کردم کسی حق سبحانه و تعالی جان من باز داد باخود گفتم که مرا اینجا مقام باید کرد و از اینجا روی نیست باشد که کسی اینجا آید به آب و گرنیاید یکشبان روزی اینجا مقام کنم، کی آخر اینجا آبی است، بیاسایم آنگاه بروم. پاره‌ای از آن بیخ گیاه بخوردم و از آن سرچشمه دورتر شدم و بر بالا ریگ بلند شدم و سر بالا ریگ باز دادم چنانکه در آن

---

۱- بمعنی صاف و صیقلی و راست آمده است.

گوشدم (۱) وخاشاك گردخویش بنهادم چنانكه كسى مرانمى دید ، وازمیان خاشاك به همه جوانب مى نگریستم گفتم نباید حیوانى موزى مرالمى رساند یا خدای ناترسى پدید آید و مراييم هلاك باشد ، درمیان آن خاشاك پنهان شده بودم و باطراف آن بیابان نظاره مى کردم . چون وقت زوال شد ، سیاهیئى ازدورپیداشد ، روى بدین آب نهاد چون نزدیک آمد آدمى بود . با خویشان گفتم الله اكبر ، خلاص مرادری پدید آمد . چون نزدیکتر آمد مردى دیدم بلند بالا سپید پوست ، ضخیم ، فراخ چشم ، محاسنى تا ناف ، مرقع صوفیانه پوشیده وعصائى و ابريقى در دست وسجاده بردوش افکنده و کلاه صوفیانه بر سر نهاده و چمچمى در پای کرده ، نوراز روى او مى تافت ، بكنار آب آمد و سجاده بیفکند بشرط متصوفه و ابريق آب بر کشید و درپس بالا شد واستنجائى بجا آورد و باز آمد بر كنار چشمه بنشست و وضوئى ساخت و دو گانه بگزارد و دست برداشت ودعائى بگفت و سنت بگزارد وقامت گفت و فريضه بگزارد ومحاسن بشانه کرد و برخاست وسجاده بردوش افکند وعصا و ابريق برداشت و روبرو به بیابان نهاد و برفت تا از چشم من غایب شد ، من از خود خبر نداشتم ، از هیبت او و از شغولى بدیدار او ، و نیکویی طاعت او ، چون او از چشم من غایب شد و من با خویشان رسیدم ، خود را بسیار ملامت کردم کى این چه بود کى من کردم ، همه جهان آدمى طلب مى کردم که مرا از این بیابان مهلك برهاند مردى یافتم چنین نورانى ازوى راه طلب نکردم ، گفتم اکنون جز صبرى روى نیست باشد کى باز آید ، منتظر مى بودم تا اول نماز دیگر در آمد ، همان سیاهی ازدور پدید آمد ، دانستم که همان شخص است ، چون نزدیک آمدم او بود هم برقرار آن کرت (۲) نماز دیگر بگزارد من این بار گستاخ تر شده بودم ، آهسته از میان خاشاك بیرون آمدم و از آن بالا فرو آمدم ، چون از نماز فارغ شد و دست برداشت ودعا بگفت ، برخاست تا برود ، دامنش بگرفتم وبگفتم ای شیخ از بهر الله مرافریا درس ،

۱- عبارت متن کاملاً روشن نیست ، محتمل است که گم شدم باشد زیرا عبارت بعدى چنین معنی

را مى رساند .

۲- ظاهراً بمعنی دفعه ونوبت است چنانکه امروز هم در صفحات خراسان استعمال مى شود .

مردی ام از نشابور با کاروانی بیخارامی شدم امروز دوز است تاراه گم کرده ام و کاروان برفته است و من در این بیابان منقطع شده ام و راه نمی دانم .

اوس در پیش افکنند یک نفس راسر بر آورد و دست من بگرفت من بنگریستم شیری دیدم که از آن بیابان برآمد و پیش او آمد و خدمت کرد و بیستاد، اودهان برگوش شیر نهاد و چیزی بگوش او فرو گفت ، پس مرا بر آن شیر نشانند و موی گردن او بدست من داد و مرا گفت هر دو پای در زیر شکم او محکم دار و هر کجا که او بیستاد از وی فرود آی و از آن سوی کی روی او باشد برو. من چشم فراز کردم و شیر برفت یک ساعت بود شیر بیستاد، من از او فرو آمدم و چشم باز کردم شیر برفت ، راهی دیدم گامی چند برفتم ، کاروان را دیدم آنجا فرود آمده، شاد شدم با ایشان بیخارا شدم و از متاعی کی برده بودم سودی نیک بکردم و متاع نشابور بخریدم و باز آمدم و دیگر بار به دکان نشستم و باسر حلوا گری رفتم و چند سال برین بگذشت .

یک روزه کاری به کوی عدنی کویان فرو شدم بر در خانقاه ای انبوهی دیدم، پرسیدم کی چه بوده است؟ گفتند کسی آمده است از میهنه شیخ بوسعید بوالخیرش گویند کی پیرو مقتدای صوفیان است و او را کرامات ظاهر، در این خانقاه نزول کرده است ، و امروز مجلس می گوید و این مردمان بمجلس او رغبت می نمایند و این ازدحام از آنست. گفتم من نیز در روم تاجه می گوید چون از در خانقاه در شدم ستونی بود بر کنار رواق آنجا بایستادم و او بر تخت نشسته بود و سخن می گفت، در وی نگریستم آن مرد را دیدم که در آن بیابان مرا بر آن شیر نشانده بود و او روی از دیگری سوی داشت یکی سخن می گفت، چون سخن او شنیدم او را باز شناختم خواستم که این حال باز گویم او حالی روی بمن کرد و گفت : های نشنیدستی هر آنچ بینند درویرانی نگویند در آبادانی چون این سخن بگفت نعره ای از من برآمد و نیز از خود خبر نداشتم و بیهوش بيفتادم، شیخ با سر سخن شده بود و مجلس تمام کرده چون بهوش باز آمدم، شیخ از مجلس دست باز داشته بود و مردم رفته بود و جمع پراکنده شده و درویشی نشسته بود و سر من در کنار گرفته چون با خویش آمدم برخاستم آن درویش گفت شیخ فرموده است

که بر مادر آی ، من پیش شدم و دریای اوافتادم ، شیخ مرا بسیار مراعات کرد و تبرکی از آن خویشتن بمن داد و حسن مودب را گفت تا مرا جامه های نو آورد و آن جامه حلواگری را از سر من بر کشید و آن جامه را در من پوشانید و طبقی شکر در آستین من کرد و گفت این به نزدیک کودکان برو با ما عهد کن کی تا زنده باشم من این سخن را با خلق نگویی و سرافاش نگردانی من سخن شیخ را قبول کردم و با او قول کردم و تا شیخ زنده بود و در حال حیات او این حکایت با کس نگفتم ، چون او بدار بقارحلت کردم من این حکایت با تو بگفتم . . .

## معرفی کتاب ترجمه رساله قشیریه

متن عربی رساله قشیریه تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری از بزرگان علما و نویسندگان و شاعران و متصوفه قرن پنجم (۳۷۶ - ۴۶۵) هجری است، از ابتدادرناحیه قوچان کنونی از شهرستانهای استان خراسان می زیسته و پس از آن به نیشابور رفته و در آنجا به نشر علوم و معارف پرداخته است؛ اما ترجم کتاب همچنان که از مقدمه آن برمی آید:

شخصی بنام ابوعلی حسن بن احمد عثمانی از خاندانهای بزرگ و توانگر نیشابور و از شاگردان قشیری بوده است.

این کتاب را فاضل گرانمایه آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد ادب فارسی تصحیح و تحشیه فرموده و بنا بقول ایشان این ترجمه در اواسط یا اواخر قرن ششم پایان پذیرفته و در هر حال از متون فارسی قرن ششم محسوب می شود.

کتاب مشتمل بر پنجاه و پنج باب است و هر باب مربوط به یکی از مسائل و آداب و رسوم و زندگانی و رویه و طریقت صوفیه است ضمناً از مسائل اجتماعی و خلق و خوی انسانی آنچه آنچنان سخن می گوید که در بسیاری از موارد می تواند نمونه هایی از خصائل مردمی را نشان دهد و یکی از مهمترین و اصیل ترین متونی است که در باب مسائل و اصطلاحات مختلف صوفیه بحث کرده است، از نظر نثر فارسی بسیار ساده و روان و دلکش و گاهی درخور تحسین و اعجاب است و می توان از سادگی و سلاست آن الهام گرفت.

یکی دو صفحه از مطالب منتخب کتاب نمونه ای از افکار صوفیان از جهت ایثار و از خود گذشتگی و تعاون بمفهوم کلی و سعه صدری است که این گروه در مواردی از خود نشان می داده اند و البته و بیشتر از نظر نثر فارسی مورد توجه قرار گرفته است نه به لحاظ ربط کامل با موضوع بحث ما، چنان که بیاید.

## در باب همکاری و جوانمردی

مردی زنی خواست، پیش از آنکه زن بخانه شوهر آید، ویرا آبله برآمد و یک چشم وی به خلل شد مرد چون آن بشنید گفت. مرا چشم درد آمد، پس از آن گفت نابینا شدم آن زن بخانه وی آوردند و بیست سال با آن زن بود آنگاه زن بمرد، مرد چشم باز کرد گفتند این چه حالتست گفت خویشتن نابینا ساخته بودم تا آن زن از من اندوهگین نشود گفتند تو بر همه جوانمردان سبقت کردی... ذوالنون مصری گفت: هر که خواهد که جوانمردان نیکو بیند بغداد شود و سقایان بغداد را ببیند گفتند چگونه گفت وقتی که مرا پیش خلیفه بردند، بسبب نسبتی که بمن داده بودند؛ سقائی دیدم عمامه نیکو بر سر نهاده و کوزه های سفالین باریک و نواندر دست گفتم این سقای سلطانست گفتند نه که سقای عامست کوزه از وی فراستدم و آب خوردم و کسی بامن بود ویرا گفتم دیناری فراوی ده؛ نبستد و گفت تو اینجا اسیری و از جوانمردی نبود از تو چیزی ستدن و گفته اند از جوانمردی نبود بردوستان سود کردن...

یکی بود از دوستان مانام وی احمد بن سهل التاجرا زوی خرمه<sup>(۱)</sup> کاغذ خریدم و بهاستند سرمایه، و سودنخواست گفتم سود نستانی گفت بها بستانم و سود البته نه از آن که باتو خلقی کرده باشم ولیکن از جوانمردی نبود بردوستان سود کردن. گویند مردی دعوی جوانمردی کردی به نیشابور وقتی به نسا<sup>(۲)</sup> شد مردی او را مهمان کرد و گروهی جوانمردان با وی بودند چون طعام بخوردند کنیز کی بیرون آمد و آب بردست ایشان می ریخت نشابوری دست نشست؛ گفت از جوانمردی نبود که زنان آب بردست مردان ریزند، یکی از ایشان گفت چند سال است اندرین سرای<sup>(۳)</sup> می زیستم ندانسته ام که آب بردست مازنسی می کند یا مردی.

---

۱- دسته کاغذ.

۲- از شهرهای قدیم و معروف خراسان بوده است.

۳- منظور بیان پاکی و عدم توجه بکسی است که بر دست آب می ریخته است و به عبارت دیگر چشم پاکی را نشان می دهد.

از منصور مغربی شنیدم که گفت مردی خواست که نوح عیار را بیازماید به نیشابور کنیزکی فروخت ویرا برسان غلامی و گفت این غلامست و کنیزك نیکو روی بود نوح عیار آن کنیزك را بغلامی بخرد و یک چندی نزدیک نوح بود از کنیزك پرسیدند کی نوح دانست کی تو کنیزکی گفت هرگز دست وی بمن نرسیده است و وی می پندارد که من غلامی ام.

گویند کسی بود و دعوی جوانمردی کردی، گروهی از جوانمردان بزیارت او آمدند این مرد گفت ای غلام سفره بیار نیاوردند دوسه بار بگفت نیاورد، این مردمان در یکدیگر می نگرستند گفتند جوانمردی نبود خدمت فرمودن بکسی که چندین بار تقاضای سفره باید کرد غلام هنگامی که سفره آورد این خواجه ویرا گفت چرا سفره دیر آوردی غلام گفت مورچه اندر سفره شده بودند و از جوانمردی نبود سفره پیش جوان مردان آوردن که بر آن مورچه باشد و از جوانمردی نبود مورچه را از سفره بیفکندن بایستادم تا ایشان خود بشدند و سفره بیاوردم گفتند یا غلام باریک آوردی چون توئی باید که خدمت جوانمردان کند و نیز در جائی دیگر آورده است:

قیس سعد بن عباد را گفتند هیچکس را دیدی از خویشان سخی تر گفت دیدم اندر بادیه نزدیک پیرزنی فرود آمدم شوهر زن حاضر آمد زن او را گفت مهمان آمده است مرد اشتری آورده و بکشت و ما را گفت شما دانید، دیگر روز اشتری دیگر آورد و بکشت و گفت شما دانید، با این و ما گفتیم آنکه دی کشته بودند کی خورده شد دست، گفت ما مهمانان خویش را گوشت بازمانده ندهیم، دوروز نزدیک وی بودیم یاسه روز و باران می بارید و وی همچنان می کرد، چون بخواستم آمدن صد دینار اندر خانه وی بنهادیم و آن زن را گفتیم عذر ما زوی بخواه و ما برفتیم چون روز برآمد باز نگرستم مردی را دیدیم که از پی ما همی آمد و بانگ می کرد که باز ایستید ای نعیمان بهاء میزبانی می دهید ما را گفت زرخویش بستانید و الا همه رابه نیزه تباہ کنم زربازداد و باز گشت - گویند خواص اندر سفری بود و سه تن با او بودند فرامسجدی، درنداشت و سرمای

سخت بود، چون بامداد بود او را دیدند بر در مسجد ایستاده گفتند این ایستادن تو چیست گفت ترسیدم که سرمای شما راه یابدهمه شب چنان ایستاده بود تا سرما اثر نکند.

جائی دیگر آمده است:

روزی ابو عبدالله رودباری بر اثر درویشان همی رفت وعادت وی آن بودی که بر اثر درویشان رفتی بقالی زبان اندر ایشان گشاده بود که این حرام خوارگانند و آنچه بدین مانده، پس این بقال گفت یکی از این صوفیان صددرم از من وام خواست و باز نداد ندانم او را کجا جویم چون اندر آن دعوت شدند ابو عبدالله رودباری ایمن خداوند سرای را گفت صددرم بیار و این مرد از مجبان بود، اگر خواهی کی دل من ساکن شود اندر وقت آن مرد درم بیاورد ابو عبدالله یکی را از شاگردان گفت این بر گیر و به نزدیک فلان بقال بر، و بگو که این صددرم است که آن صوفی از تو وام ستد و اندرین تأخیر که افتاد او را عذری بود و هم اکنون بفرستاد باید کی عذر بپذیری مرد آمد، آن صددرم بگزارد چون از دعوت باز گشتند بدکان آن بقال بگذشتند بقال ایشان را مدح کرد و گفت ایشان سیدان باشند وثقات ایشانند و پارسایانند و نیکانند و آنچه بدین ماند.

## چند کلمه در باب راحة الصدور

نام کتاب همچنان که مؤلف در دیباچه آن نگاشته ، راحة الصدور و آية السرور است؛ این کتاب را محمد بن علی بن سلیمان الراوندی که بقول خود تحصیل علم در دولت آل سلجوق کرده تألیف و آن را بنام ابوالفتح کیخسروین قلج ارسلان از امرای سلجوقیان نموده است .

موضوع کتاب از مدح و ثنای کبریا شروع می شود و پس از درود بر پیامبر و ذکر اهل بیت و یاران و ائمه دین ، از صحابه و تابعین و علمای اسلام یاد می کند و سپس بمدح پادشاه وقت می پردازد و بعد از ذکر احوال خویش و سبب تألیف ، عدالت و سیرت پادشاه عادل کیخسرو را توصیف می کند . بعد از آن تاریخ پادشاهی آئین سلطنت سلجوقیان را باختصار شرح می دهد در ضمن بمناسبت اشعاری از خود یا شاعران دیگر می آورد .

اما موضوع کتاب تنها مسائل تاریخی نیست بلکه بعضی از آداب و رسوم زمان از جمله آداب ندیمی و شراب و شطرنج باختن و نرد و تیراندازی و اسب سواری و شکار و رزم و بزم و رانیز تشریح می کند ، بعلاوه داستانها و سرگذشتها و از پادشاهان گذشته و از اساطیر و افسانهائی که در زمان مؤلف رواج داشته است یاد کرده و بدین لحاظ واجدا همیت خاصی است .

از لحاظ عبارات فارسی با اینکه نثر او متعلق به اواخر قرن ششم است و مؤلف کتاب را در سال ۵۹۹ - هجری بپایان رسانده باز شیوه روان و ساده ای دارد؛ گرچه با آیات قرآنی ، عبارات عربی و اشعار آمیخته و گاه اشعار سست از جزالت کلام و روانی گفتار او کاسته است؛ با اینحال از کتب مهم نثر فارسی محسوب می شود ، بخصوص که بعضی از مسائل اجتماعی نیز با نحاء مختلف در کتاب منعکس شده است از جمله در باب عدالت پادشاه و نیکوکاری و معاونت و آداب مملکت داری نیز مباحثی در کتاب آمده

است که رویهمرفته کتاب را از جنبه‌های مختلف با ارزش ساخته. چند صفحه‌ای که از این کتاب انتخاب شده از همین جهت مفید تشخیص گردیده است. چنانکه:

در باب معاونت وهم پشتی سلجوقیان نوشته است:

... سلجوقیان چون این مصاف بشکستند بیکبارگی قوت گرفتند و لشکرهای پراکنده در اطراف خراسان بذیشان پیوست و در دلها وقتی تمام پدید آمد و ملک مقرر و جهان مسخر شد و سزاواری جهاننداری داشتند.

پس هردو برادر جغری بک و طغرلبک و عم ایشان موسی بن سلجوق که او را پیغوکلان گفتندی و عم زادگان و بزرگان خویشان و مبارزان لشکر بهم بنشستند و عهده بستند در موافقت بایکدیگر و شنیدم که طغرلبک تیری<sup>(۱)</sup> به برادر داد و گفت بشکن، او بدان چه مبالغت نمود خرد کرد، دو برهم نهاد همچنان کرد، سه بداد، دشخوار می شکست، چون بچهارمی رسید شکستن متعذر شد، طغرلبک گفت مثل ما همچنین است تاجدا گانه باشیم هر کمتری قصد شکستن ما کند و بجمعیت کس بر ما ظفر نیابد و اگر در میان خلائی پدید آید جهان نگشاید و خصم چیره شود و ملک از دست ما برود.

---

۱- ابن تمثیل که برای نشان دادن فوائد اتحاد و هم آهنگی و تعاون بایکدیگر آمده است بصورت‌های مختلف و برای شخصیت‌های گوناگون نقل شده و در بسیاری از کتب اخلاقی نیز ذکر گردیده است.

## حکایت نوشیروان و دختر روستائی

در کتب آمده است که پیش از آنکه قاییل هایل را بکشت ، خوشهای انگور سدمن بودی و پوست انار را کاروانی در میان رفتی ، چون خون به ناحق بر زمین افتاد جمله بازیں حال آمد ، و نیت پادشاه باید که نیکو بود ، تا در همه چیزها اثر کند ، در چهار پایان و درختان و میوه ها و غله ها ، و حکایتی معروفست در این باب که روزی نوشیروان از لشکر تنها ماند ، به مزرعه ای رسید ، دختری را دید ، آب خواست ، دختر از نی شکر قدحی آب بگرفت و نزد نوشیروان آورد و باوی تلافی کرد نوشیروان تجرع<sup>(۱)</sup> می نمود ، خاشاک در قدح بود از آن آب آهسته نوشیدن گرفت ، پس دختر را گفت خوش آب آوردی ، اگر این خاشاک نبود ، دختر گفت : ای سرهنگ به عمد در قدح افکندم که تو تشنه بودی تا آب خوش خوری به آهستگی ترا زیانی ندارد ، نوشیروان را از زیر کی دختر عجب آمد ، مثل : «چون گناه کنی عذر خواه و چون عذر خواهند بخش گناه را که عذر بیان عقلست و مغفرت برهان فضل» نوشیروان پرسید که این آب از چند نیشکر گرفتی ، دختر ک گفت . از یکسی نوشیروان به تعجب ماند و خراج دیه در جریده باز دید ، اندک بود ، گفت . جائی که دخل بدین بسیار بود . خراج زیادت باید ، پس وقتی دیگر به همان مکان رسید و آب خواست ، دختر ک بیرون آمد و برفت تا آب آرد دیرتر ک ماند ، نوشیروان را شتاب گرفت ، دختر ک را گفت . چرا دیر آمدی ، دختر جواب داد . که از نیشکر آب به دشخواری<sup>(۲)</sup> می آمد ، سه نیشکر بگرفتم ، نوشیروان گفت . چرا چنین است دختر گفت مگر پادشاه نیت بگردانیده است ، چه من شنیده ام که چون پادشاه نیت به رعیت تباه کند ، برکت از همه چیزها برود ، نوشیروان را عجب آمد با سر نیت

۱- بهمنی جرعه جرعه نوشیدن .

۲- همان دشوار است .

نیکو کرد و عهد کرد که ایشان را نرنجاند پس دخترک را گفت . یکبار دیگر آب  
توانی داد دختر برفت چوباز آمد ، گفت ای سرهنگ ، پادشاه باما نیت نیکو کرد که  
برکت باز آمد ، نوشیروان را عجب آمد دخترک را به زنی بخواست ، مثل : بهترین  
ملوک آنست که نیکو کنند نیت و عدل با رعیت ...

### حکایت علی علام خوشیده پای

و امام جهان ومفتی اصفهان جمال الدین الیزدی گفت : در شهر یزد مردی را دیدم علی علام نام پیروضعیف شده عصائی در دست وجماعت پیران یزدرا هنوز حکایت اومعلوم باشد که دوازده سال پای علی علام خوشیده<sup>(۱)</sup> و در میان بازار چو کود کان برزمین خیزیدی ، مثل : هر که سلامت جوید راه استقامت پوید ، سه شب پیایی در خواب دید که مصطفی (ص) اورا گفتی ای علی پیش سلطان محمد بن ملکشاه روتاهمت نیکو کند ، و نیت خیر در آورد ودست در پای تومالدتا ازاین بند برهی و پای تو نیکو شود . او خواب خویشان را بازگفت ، توزیعی فرمودند و اورا چهار پای تربیت کردند و او را به اصفهان آوردند و بر در سرای سلطان ملازم شد ، و هرگاه که سلطان برنشستی قصه نوشتی که مرا به خلوت با خداوند عالم سخنی هست ، لاله را مرا بگذار تا سخن خود بگویم که مردی درویشم ، و از شست فرسنگ بدین کار آمده ام سلطان سعید فرمود که اورا بجویند تا هیچ کار دارد گفتند ای خداوند او مردی پیر است پایها خوشیده می گوید . خوابی دیده ام می خواهم تا بگویم سلطان فرمود تا او را به خلوت بیاوردند مثل : صبر بر غصه فرصت آرد بار ، علی علام در حضرت اعلی خواب خود بازگفت ، سلطان را خاطر افتاد که مگر حیلتي است تا چیزی بستاند پیرا گفت اگر مقصود چیز است هزار دینار بستان و باز گرد علی علام گفت من نه به طلب زرآمده ام ، مارا رسول خدا نزد پادشاه فرستاد تا همت عالی کند و نیت بارعیت نیکو گرداند ودست در پای این عاجز مالدتا علت به صحت بدل شود از همت نیکو و اثر نیت پادشاه یکبار سلطان محمد برد الله<sup>(۲)</sup> مضجعه دست در پای او مالید ، هیچ اثر نکرد ، مرد گفت . رسول دروغ نگوید ، نیت نیکو کن ، سلطان آب خواست و طهارت کرد و دور کعت بگزارد و سر به سجده نهاد و از خدای قبول کرد که با خلق

۱- خشکیده و فلاج شده .  
 ۲- خدا خوابگاه او را سرد و خرم گرداند

نیکوکار باشد پس سراز سجده برداشت، و دست درپای علی مالید آوازی ازپای او بیرون آمد و این علی از جای بجست و لبیک زد و پیاده به حج رفت و باز آمد و از سلطان هیچ قبول نکرد؛ دعای پادشاه صالح به اجابت نزدیکتر بود و امر و نهی او در مصالح با انابت<sup>(۱)</sup> رفیق و شریکتر .

## سخنی چند در باب اخلاق ناصری

اخلاق ناصری نوشته یکی از بزرگان وفلاسفه بنام ایران خواجه نصیر طوسی است .

در این کتاب چنانکه نویسنده در مقدمه و در متن ضمن مطالب آن تصریح کرده از کتابهای نویسندگان وفیلسوفان بزرگ اسلامی مانند کتاب الطهارة ابن مسکویه و تدبیر منزل ابن سینا و کتاب سیاست المدینه ابونصر فارابی استفاده نموده است و نیز جای جای از نظرات معلم اول یعنی ارسطو و یا بعبارت خود وی ارسطاطالیس نام می برد و نیز در طی کلام و بمناسبت از بزرگان فلاسفه دیگری از قبیل افلاطون، ابن مقفع و یعقوب کندی یاد می کند و بطور خلاصه می توان گفت که اخلاق ناصری خلاصه ای از عقاید حکمای اسلام و ایران در علم سیاست مدن ، یا بزبان ساده تر مملکت داری است .

بهمین جهت نویسنده از مسائل مختلف مربوط به مملکت و آداب و رسوم زندگانی اجتماعی و بسیاری از مسائل اجتماعی دیگر یاد می کند؛ بخصوص در فصل اول از مقالات سوم که موضوع آن احتیاج خلق بتمدن است ، ارزش مشاغل مختلف و احتیاج جامعه بهریک از مشاغل و لزوم همکاری و همگامی مردم را یادآور می شود .

فصل سوم از مقاله سوم را تخصیص باقسام اجتماعات داده و درجات و اهمیت هریک از جوامع را مشخص می سازد .

و بنابراین مفاهیم مختلف تعاون و همکاریهای لازم را برای بقاء جامعه و بهبود وضع زندگانی انفرادی و اجتماعی توجیه می نماید، و بخصوص دلائل این همکاریها و همبستگی ها را شرح می دهد، بطوریکه شاید بتوان گفت بین کتب مختلف فارسی قدیم که مربوط به مسائل مختلف اجتماعی است این کتاب بیش از همه مفید و

مؤثر است و اصول کلی آن با آنکه در قرن هفتم نوشته شده و هفت قرن از آن می گذارد هنوز تازه و آموزنده است .

مؤلف علاوه بر واردن بودن بمسائل فلسفی و اجتماعی و ادبی چون خود در جریان اداره مملکت و دارای منصب وزارت آنهم در دوره ایلخانی هلاکوخان مغول بوده است و در کارهای عملی حکومت قدرت فراوان داشته، بسیاری از نظرات و عقایدش در اوضاع و احوال و شرائط خاص آن زمان صحیح و عملی و نمونه ای از فیلسوفی است که بحکومت رسیده ولذا دارای جنبه های بسیار عملی نیز هست .

با اینکه مؤلف در رشته های مختلف حتی در مسائل استجابی دینی کتابهایی نوشته و یکی از پرکارترین بزرگان ادب و فلسفه و ریاضی محسوب می شود، در امور اقتصادی نیز کاملاً وارد بوده و علاوه بر تألیفات بسیار در مسائل نجوم و ریاضی و سایر رشته ها که بزبان عربی است در مسائل مالی نیز رساله ای نگاشته و اخلاق ناصری را هنگام اقامت در قهستان و در دربار ناصرالدین قباچه از اسرای اسمعیلیه بزبان فارسی و برای فهم افراد متعارف و بنام او نوشته است ، و بهمین جهت با اینکه در مقام مقایسه با نشر قرن هفتم گرچه کمی سنگین و ادبی بنظر می آید با اینحال در بسیاری از موارد فصیح و روان و با ارزش است و از نشر ساده و روان آن دوران چندان دور نیست مطالبی که از اخلاق ناصری برای این کتاب انتخاب شده بامسائل اجتماعی و تعاون و همبستگی افراد جامعه ارتباط بسیار دارد . وفات خواجه در سال ۶۷۲ هجری در قهستان اتفاق افتاد، و او شاید یکی از بزرگترین رجال ایرانی است که توانسته است از خشونت و بیرحمیهای خارق العاده ایلخانان مغول بسود ایرانیان بکاهد

## در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت

### بندد واقسام آن

چون مردم به یکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک به نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت، چه هیچ شخصی به انفراد به کمال نمی تواند رسید، چنانکه شرح داده آمد؛ پس احتیاج به تألیفی که همه اشخاص را در معاونت به منزله اعضای یک شخص گردند ضروری باشد.

و چون انسان را بالطبع متوجه به کمال آفریده اند؛ پس بالطبع محتاج آن تألیف باشند و اشتیاق به تألیف محبت بود، و ما پیش از این اشارتی کرده ایم به تفضیل محبت بر عدالت، و علت در این معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی، و محبت مقتضی اتحادی طبیعی.

و نسبت صناعی با طبیعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود به طبیعت. پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکمل فضایل انسانی است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است، چه اگر محبت میان اشخاص حاصل یوده به انصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف که مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع<sup>(۱)</sup> فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر<sup>(۲)</sup> باشد و محبت از اسباب اتحاد؛ پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد.

و جماعتی از قدمای حکماء در تعظیم شأن محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات به سبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند

---

۱- مورد اختلاف و نزاع را گویند.

۲ زیاد شدن.

بود، چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود؛ الا آنکه محبت را مراتب باشد و به سبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند.

و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است، غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان<sup>(۱)</sup> آن بر موجودات به حسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند. و دیگر حکماء هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما به فضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان<sup>(۲)</sup> عشق را در جملگی کاینات شرح داده، و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود به چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی به حسب وحدتی است که بر او فایض شده است.

پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود شوق او به کمال زیاده بود و وصول بدان براو سهل؛ و در عرف متأخران محبت و ضدش را در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در آن مشارکتی بود، پس میل عناصر را به مراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را به یکدیگر از جهت تشاکلاتی<sup>(۳)</sup> که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبت های معین و محدود؛ و چون نسبت عددی و مساحی و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبداء افعالی غریب باشد که آن را خواص و اسرار طبایع خوانند، مانند میل آهن به مغناطیس؛ اما اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی.

اما محبت طبیعی مانند محبت مادر به فرزند که اگر نه این نوع محبت در طبیعت ما در مفسطور<sup>(۴)</sup> بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نبستی.

و اما محبت ارادی چهار نوع بود.

اول: آنچه سریع العقد و الانحلال بود

دوم: آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود.

۱- طاری بمعنی جریان یافتن و عارض شدن، معنی اصلی کلمه کسی که ناگاه آید.

۲- ساری و جاری شدن.

۳- به یکدیگر شبیه بودن و شکل یکدیگر را گرفتن.

۴- اسم مفعول از فطرت که بمعنی خلقت است.

سوم: آنچه سریع العقد بطبیء الانحلال بود

چهارم: آنچه بطیء العقد و انحلال بود.

و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب به حسب بساطت منشعب است به

سه شعبه (۱)

اول لذت - دوم نفع - سوم خیر

و از ترکیب هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت

کسانی باشد که در توصل (۲) به کمال شخصی یا نوعی معاون و مدد کار باشند و آن نوع انسان است.

پس هریک از این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی.

اما لذت، علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید، چه لذت باشمول

وجود به سرعت تغییر و انتقال موصوف است، چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب به سبب سرایت کند.

و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید؛ چه نفع رسانیدن با عزت

وجود سریع الانتقال بود، اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید؛ زود بستن

از جهت مشاکل (۳) ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند.

و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو

سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند، و چون جوهری که در انسان مستودع است از

کدورات طبیعت پاک شود، و محبت انواع شهوات و کرامات از او منتفی گردد؛ او را

به شبیه خود شوقی صادق حادث شود، و به نظر بصیرت به مطالعه جلال خیر محض که منبع

خیرات آن است مشغول گردد و انوار آن حضرت بر او فایض شود پس او را لذتی که

۱- اشاره خواجه در اینجا به مذاهب مختلفی است که در اخلاق آمده و هر دسته از حکماء پیرو

مسلکی از مسالک لذت یا نفع و یا خیر بوده اند.

۲- مصدر باب تفعل بمعنی رسیدن است.

۳- بمعنی شکلها و شباهتها.

آن رابه هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و به درجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترك آن او را تفاوتی زیاده نبود ، الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبه عالی سزوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود . و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر بایکدیگری کی آنست که نه نقصان رابد و تطرق (۱) تواند بود و نه سعادت را دراو تأثیری صورت افتد و نه سه ملالت را در نوع او مجال مداخلی باشد و نه اشرار را در آن حظی و نصیبی بود .

و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد ، اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود ، الا آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد ، از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه بالذات ؛ و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد ، در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن ؛ و سبب در آن موآنستی بود که در طبیعت مردم مرکز است ، و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند ، چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است ؛ و کسی که گفته است «سمیت انساناً لانک ناس» (۲) گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و در این گمان مخطی (۳) بوده است ، و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود ، چنانکه به چند موضع تکرار کردیم .

پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود به ابنای نوع خود ، چه این خاصیت خود مبداء محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و با آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت می کند ، شرایع و آداب محمود به آن دعوت کرده اند و از این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات (۴) تحریض (۵) فرموده اند ، چه به جمعیت آن انس از قوه به فعل آید ، و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل باین علت نهاده باشد ، که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع

۱ - بمعنی راه پیدا کردن است

۲ - ترا انسان نام بردم زیرا فراموشکاری .

۳ - خطا کار .

۴ - مهمانیها .

۵ - رادار کردن .

مجتمع شوند بایکدیگر مستأنس گردند و اشتراك ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس (۱) شود و باشد که از درجه انس به درجه محبت رسد. و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات براهل کوی و محلی که اجتماع ایشان هر روزه پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد، مردمان اهل شهر که این اجتماع برایشان دشوار می نمود، از این فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محله ها با جمعهم در یک مسجد که به همه جماعت محیط تواند بود جمع آیند؛ تا همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراك بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود، و چون اهل روستاها و دیهها با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود، در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را در صحرائی که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود؛ چه وضع بنائی که همه قوم را در اوجائی بود و در سالی دوبار از آن نفع گیرند و هم مؤدی تخرج (۲) می نمود، چون در وسعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد، یکدیگر را ببینند و عهدانس مجدد گردانند انبعاث (۳) بر محبت و موافقت یکدیگر تزايد پذیرد.

و بعد از آن عموم اهل عالم را به اجتماع در یک موقف (۴) در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آن را به وقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی مرسوم نگردانید، تا بر حسب تیسر (۵) اهل بلاد متباعداً (۶) جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معترض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و به انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین آن موضع به بقعه ای که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود، چه مشاهدت آثار او و قیام به شعائر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع

---

۱- بایکدیگر انس و الفت گرفتن.

۲- تنگ و سخت شدن.

۳- پراکنگ و پخش شدن.

۴- محل توقف.

۵- امکان داشتن.

۶- دور از هم.

باشد، دردلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت (۱) شود داعی خیر را .  
برجمله از تصور این عبادات و تلفیق آن بایکدیگر غرض شارع در دعوت به  
اكتساب این فضیلت معلوم می گردد، چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن  
سبب اجتماع هردو سعادت باشد .

و باز بر حدیث محبت شویم؛ گوئیم اسباب محبت های مذکور بیرون محبت  
الهی چون میان اسباب محبت ها مشترک باشد تواند بود که از هردو جانب یک حال  
منقطع شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند که یکی باقی ماند و یکی انحلال  
پذیرد؛ مثلاً لذتی که میان زن و شوهر مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن  
بود که از هردو طرف سبب محبت یکدیگر گردد؛ و ممکن بود که از یکطرف محبت  
منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند، چه لذت به سرعت تغیر موصوف است و تغیر  
یکطرف مستلزم تغیر دیگر طرف نه؛ و همچنین چون منافی که میان زن و شوهر مشترک  
باشد از خیرات منزلی چون هردو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود .

اما از دویکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب آن  
خیرات می دارد، و شوهر از زن محافظت، اگر یکی به نزدیک دیگری مقصر باشد  
محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد، و هر روز در تزیاید بود تا علاقت  
منقطع گردد تا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر  
محبت ها همین قیاس اعتبار می باید کرد .

و اما محبت هایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف  
لذت بود و از طرف دیگر منفعت، چنانکه میان مغنی (۲) و مستمع، که مغنی مستمع را به  
سبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را به سبب لذت؛ و میان عاشق و معشوق  
همین نمط (۳) بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت؛

---

۱- اطاعت کردن .

۲- نوازنده .

۳- روش و طریقه .

و در این منفعت تشکی و تظلم بسیار افتد؛ بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که در این نوع؛ و علت آن بود که طالب لذت استعمال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نیندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی (۱) و متظلم باشند و به حقیقت ظالم هم ایشان باشند، چه استیفای (۲) تمتع از لذت نظر و وصال به تعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند، یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را محبت لواصه (۳) گویند یعنی مقرون به ملامت؛ و اصناف این محبت نه در این یک مثال محصور باشد، لیکن مرجح همه با همین معنی بود که یاد کردیم.

و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤوس، و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود، بدین نسبت که هریک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود، و فقدان یا انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطاء حاصل آید و استبطاء (۴) متبوع ملامت بود و به رعایت شرط عدالت این فسادها زایل گردد.

و همچنین مالیک (۵) از موالی (۶) زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند، تا به ملامت مشغول شوند و تا رضاء به قدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید، این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است.

و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد، بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود، و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از

۱- شکوه و ناله کننده.

۲- بدست آوردن و فراهم کردن.

۳- بسیار نکوهش کننده.

۴- شکاف ایجاد کردن از کلمه بط.

۵- جمع مملوک بمعنی بردگان.

۶- جمع مولی بمعنی صاحب، دوست سرور و درعین حال بنده.

شایه مخالفت و منازعت منزله مانند نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که اقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید .

این بود معنی آنچه حکماء گفته اند در حد صدیق ، که صدیق توشخصی بود که او تو باشد به حقیقت، و غیر تویه شخص و عزت ، این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق به صداقت احداث هم از این سبب لازم آمده است، چه هر که برخیر واقف نبود ، و از غرض صحیح غافل باشد ، محبت او سبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود ؛ و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را منفضل<sup>(۱)</sup> و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود ، و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را براو حقی زیاده بیند ، محبت او نزدیک باشد بدین - محبت از وجهی و به اعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود، بر فرزند که بدان مخصوص باشد ، و آن چنان بود که او فرزندان را به حقیقت هم نفس خود دانند، و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ای است که طبیعت از صورت او برگرفته است ، و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده است . و الحق این تصویری است به جای خویش، چه حکمت الهی از روی کرم الهام پدر را بر انشای<sup>(۲)</sup> فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد سببی ثانی کرده ، و از این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد ، و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند، و براو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است .

همچنانکه بر شخصی که مترقی بوده به کمال ، سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که بیشتر از این بودی ، بلکه او را از این سخن خوش آید ، پس همین بود حال پدر با فرزند . و سبب دیگر فرط محبت والد را همانست که خود را سبب وجود

---

۱- دارای فضل و برتری .

۲- وجود آوردن ، ساختن .

فرزندمی شناسد و از ابتدای کون<sup>(۱)</sup> او بدان مستبشر<sup>(۲)</sup> بوده است و محبت او با تربیت و نشو و نما فرزند در تنزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیله آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوقی به بقای صورت خود بعد از فناى ماده در دل گرفته ، اگرچه این معانی به نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد .

اما ضمایر ایشان را بر آن نوعی از وقوف بود، شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند ؛ و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود، چه او معلول و مسبب است بر وجود خود، و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه<sup>(۳)</sup> یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تابه تعقل و استبصار تمام محفوظ نشود بر تعظیم او و توفیر<sup>(۴)</sup> ننماید و بدین سبب فرزندان را به احسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را به احسان ایشان وصیت نکرده .

و اما محبت برادران بایکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب ، و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبت بنوی<sup>(۵)</sup> و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی ، تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این سبب آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن<sup>(۶)</sup> و تعهد و تطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره<sup>(۷)</sup> و جذب خیر و منع شر ، به پدران مشفق اقتداء کند و رعیت در اطاعت و نصیحت تبجیل<sup>(۸)</sup> و تعظیم او به پسران عاقل، و در اکرام و احسان بایکدیگر به برادران موافق، هر یک به قدر استحقاق و استیجابی خاص که

---

۱- موجود شدن و بودن .

۲- بشارت جوینده .

۳- بخود آمدن، هوشیار شدن .

۴- حرمت نگاهداشتن و بسیار شدن .

۵- فرزندی .

۶- رحمت آوردن و مهربانی نمودن و خنان که نام خداست و بمعنی آرزو کننده و بخشاینده از همین

ریشه است .

۷- زشتیها .

۸- محترم شمردن .

وقت و حال اقتضاء کند باعدالت به توفیه (۱) حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته .

والا اگر زیاده و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد ، فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت به منفعت مبدل شود و موافقت به مخالفت و الفت به تقاروت و دود به نفاق ، و هر کسی خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود ، تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید .

و محبتی که از شایبه انفعالات و کدورت و آفات منزّه بود ، محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی را نتواند بود .

و محبت والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد ، الا به محبت معلم نزدیک متعلم ، چه این محبت متوسط بود در میان این دو محبت مذکور ، و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلال بود . به جهت آنکه محبوب بسبب وجود نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم به آن مناسبتی دارد که پدر بسبب محسوس و علت قریب باشد ؛ ولیکن معلمان که در تربیت نفوس به مثابه ؛ (۲) پدران اند در تربیت اجسام به وجهی که متمم وجود و سبقی (۳) ذوات به سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود به پدران مشبه ، پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم .

چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است ، و از تربیت آباء شریفتر و به حقیقت معلم ربی (۴) جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری بود .

از اسکنند پر رسیدند که پدر دوست تر داری یا استاد را ، گفت استاد را زیرا پدرم

۱- حق کمی را بتمام دادن

۲- مانند .

۳- باقی گذارنده .

۴- تعبیری است که از معلم به خدای جسمانی آورده است .

موجب زندگانی زودگذرمن است و استادم سبب زندگانی جاویدانم .  
 پس به قدر فضل رتبه نفس برجسم، حق معلم از حق پدریشتراست، و باید که  
 در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم  
 متعلم را در طریق خیر، شریفتر از محبت پدر بود فرزند را، به همین نسبت از جهت آنکه  
 تربیت او به فضیلت تام و تغذیه و به حکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت  
 نفس بود با جسم .

و تا مراتب محبتها نزدیک عادل متصور نباشد به شرائط عدالت قیام نتواند  
 نمود، چه آن محبت که الله را واجب بود شرکت دادن، در آن غیر را شرک صرف  
 بود .

و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در  
 باب عشیره (۱) و پدر و مادر استعمال کردن، جهل محض و سخف (۲) مطلق باشد  
 و این تخلیطات (۳) موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود .  
 و چون قسط هریکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفاء کند موآنست اصحاب  
 و خلطاء (۴) و معاشرت بواجب و توفیه حقوق بر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت  
 از خیانت زروسیم تباه تربود .

و حکیم اول در این معنی گوید، که محبت معشوق زود انحلال پذیرد، چنانکه  
 درم و دینار مغشوش زود تباه شود؛ پس باید که عاقل درهربایی نیت خیر دارد و حقوق  
 مرتبه آن باب رعایت کند .

پس اصداقاء را بمنزله نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک  
 شمرد، و معاریف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد

---

۱- بمعنی طائفه .

۲- سبکی عقل

۳- درهم ریختگیها

۴- بمعنی دوستان و آمیزش کنندگان .

معرفت بدرجۀ صداقت رساند، بقدر امکان تاسیرت خیر در نفس خود ورؤساء و اهل وعشیره و اصدقاء نگاهداشته باشد.

ارسطاطالیس گوید؛ که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضایل انسانی را با ملائکة اضافت کنیم.

چه ایشان بایکدیگر معامله نکنند و به نزدیکدیگر ودیعت نهند و به تجارت حاجت ندارند تا به عدالت محتاج شوند، و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزّه باشند و به زروسیم آلوده نشوند تا به سخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند تا به عفت مفتقر<sup>(۱)</sup> گردند و از این اسطقسات<sup>(۲)</sup> اربعه مرکب نیستند تا به غذا محتاج و مشتاق شوند.

پس این ابرار<sup>(۳)</sup> مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکة بزرگوارتر و به تقدیس و تنزیه<sup>(۴)</sup> از امثال این معانی اولی، بل وصف او به چیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو مشتبه باشند تشبیهی بعید لا یقتر.

بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با او احسان نمایند.

و از اینجا بود که حکیم را ذاتی عجیب و خرجهای غریب باشد. و کسی که به حقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه لذتهاست، پس به لذات دیگرالشفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکنند و چون چنین بود، حکیمی که حکمت او تامترین حکمت بود، خدای تعالی بود.

و دوست ندارد او را بحقیقت الاحکیم سعید ازبندگان او، چه شبیه به شبیه شادمان شود.

۱- نیازمند.

۲- اسطقس بمعنی ماده و عنصر است.

۳- نیکوان.

۴- پاکیزه داشتن.

وازاين جهت است که اين سعادت بلند ترين همه سعادات مذکور است و اين سعادت انساني نبود ؛ چه از حيات طبيعي و قواي نفساني منزّه و مبرا است و با آن در غايت مباینّت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی به کسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود.

و بعد از آن به کسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت جهاد حیات بر رغبت در آن احتمال تعب و مشقت مقصور (۱) دارد، چه کسی که برای تعب مداومت صبر نکند به بازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت (۲) نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت ، و مایل به راحت بدنی کسی بود، که طبیعی الشكل ، بهیمی الاصل بود، مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف سعادت موسوم نتوانند بود ؛ و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد.

و هم حکیم اول گوید: شاید که همت انسان انسی بود اگرچه آن انسی است و نه آنکه به همتهای حیوانات مرده راضی شود اگر چه عاقبت او سرک خواهد بود، بل باید که به جملگی قوای خود منبعث (۳) شود، حیات الهی بیابد که اگر چه مردم به جثه خرد است اما به حکمت بزرگ است و به عقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر است؛ چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه اسر باری تعالی و تقدس.

و اگرچه مردم تا در این عالم بود به حسن حالی خارجی محتاج بود، لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکثار (۴) ثروت جهد بسیار ننمود، چه مال به فضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از اینجاست آنچه حکماء گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالی که فضیلت اقتضاء کند هر چند مایه ایشان اندکی بود، این همه سخن حکیم است.

۱- کوتاه شده و از کلمه قصر است .

۲- منظور آنست که راحت هدف نیست بلکه خود وسیله است .

۳- برانگیخته .

۴- افزونی خواستن .

بعد از آن گوید که معرفت فضایل کافی نیست، بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی به فضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود، و ایشان به عدد اند کنند که امتناع از ردائت (۱) و شرور به وعید و تقریع (۲) و انذار (۳) و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال (۴) بود. و از اینجاست که بعضی از مردمان، اختیار بطبعند، و برخی اختیار به شرع، و تعلیم شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه‌ای در گلو گیرد، و اگر بر شریعت مؤدب نشود، مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد، و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان خیری صورت نیندد، پس خیر به طبع و فاضل به غریزت محب خدای تعالی بود و امر او به دست و تدبیر بر نیاید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او بود.

و از این مقدمات معلوم شد که سعادت سه صنفند:

**اول-** کسی که از مبدء اثر نجات در او ظاهر بود، و با حیات و کرم طبیعت باشد به تربیت موافق مخصوص گردد و به مجالست و مخالطت اختیار و توانست و مواصلت فضلاء میل کند و از تضاد ایشان احتراز نماید.

**دوم.** کسی که از ابتدای حالت بر این صفت نبوده باشد بل به سعی و جهد طلب حق کند، و چون اختلاف مردمان بیند در طلب حق مواظبت نماید تا به مرتبه حکماء برسد، یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این به تفلسف (۵) و اطراح (۶) عصبیت دست دهد.

۱- تپاه شدن و فامه گردیدن .

۲- سرزنش کردن و سرکوفت زدن .

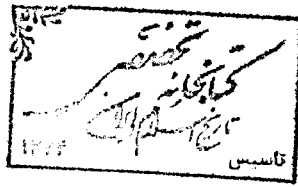
۳- ترسانیدن .

۴- جزا و عقوبت .

۵- از کلمه فلسفه مشتق است و بمعنی حکمت یافتن .

۶- دور افکندن و مطرح ساختن .

سوم. کسی که براکراه اورا برین دارند، به تأدیب شرعی، ویابه تعلیم حکمی ومعلوم است که مطلوب ازاین اقسام قسم دوم است، چه مبادی اتفاق سعادت دراصل ولادت واکراه برتادب، نه از ذات طالب مجتهدبود، بلکه ازخارجیات باشد وسعادت تام حقیقی مجتهدرا بودواوست که محبت خدای تعالی او را بود وشقی هالک ضداو بود. والله اعلم بالصواب.



از اخلاق ناصری

## در سیاست مدن و آن هشت فصل است

**فصل اول -** در سبب احتیاج خلق به تمدن و شرح هیئت و فضیلت از نوع علم. پیش از این گفته ایم که هر موجود را کمالی است و کمال بعضی از موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است، و کمال بعضی از وجود متأخر، مثال صنف اول اجرام سماوی (۱) و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال از وجود او متأخر بود، هرآینه او را حرکتی بود از نقصان به کمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشد و بعضی معدات (۲) نتواند بود.

اما مکملات مانند صورتهائی که ازواهب (۳) الصور فایض شود به طریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی به کمال انسانی برسد، و اما معدات مانند غذا که به اضافه ماده شود تا نماء به غایتی که ممکن بود برسد و معرفت در اصل برسد وجه بود. **اول آنکه معین (۴) جزوی گردد از آن چیز که به معونت محتاج بود و این معونت** ماده بود.

**دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که به معونت محتاج بود و میان فعل او، و این معونت آلت بود.**

**سوم آنکه معین را به سر خود فعلی بود که این فعل نسبت به آن چیز که به معونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف به دو قسم شود.**

---

۱- کرات آسمانی.

۲- اسباب و آلاتی که برای رسیدن به هدفی مورد استفاده قرار می گیرد.

۳- منظور ذات باری تعالی است.

۴- از مصدر اعانت به معنی کمک کننده و یاور.

اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود.  
دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید. مثال معونت ماده، معونت نبات، حیوانسی که از او غذا یابد.

و مثال معونت آلت، معونت آب قوت غاذیه را در رساندن غذا به اعضاء، و مثال معونت خدمت با لذات، معونت مملوك مالک را

و مثال معونت با خدمت بالعرض معونت شبان رمه را  
و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکات اوست گوید، که افاعی (۱) خادم عناصر اند بالذات، چه ایشان را در لسع (۲) حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض، که غرض ایشان از افتراس (۳) نفع خویش است و انحلال عناصر به تبعیت لازم آید.

و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم که عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند، هم به طریق ماده و هم به طریق آلت و به طریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا به طریق ثالث و بالعرض، چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر، و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف، اما اشرف نشاید که خدمت اخس کند مگر مثل خویش را؛ و انسان معونت نوع خود کند به طریق خدمت، نه به طریق ماده و نه به طریق آلت و به طریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد، از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است.

و همچنانکه انسان به عناصر و مرکبات محتاج است، تا به هر سه نوع معونت او دهند، به نوع خود نیز محتاج است تا به طریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات به طبایع و نبات محتاج اند.

اما احتیاج ایشان به نوع خود مختلف باشد، چه بعضی از حیوانات مانند

۱- جمع افعی .

۲- گزیدن .

۳- شکار کردن، درهم شکستن حیوانات شکار را .

حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد به اجتماع نروماده محتاج نباشند، بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد. و بعضی دیگر مانند (۱) نحل و نمل (۲) و چند صنف از طیور به معاونت و اجتماع محتاج باشند. هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع.

و اما نباتات را به عناصر و معدنیات احتیاج بود به هر سه نوع، ماده خود ظاهر است و به آلت مانند تخم به چیزی که اورا پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون دارد تا بروید و به خدمت مانند احتیاج آن به کوههایی که بر منابع مشتمل باشند.

و نباتات را به یکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که بی نر بار نگیرد.

و اما در حفظ شخص به یکدیگر محتاج نباشند مگر به نادر مانند درخت قرع (۳) که تا او را مستندی نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره؛ و مرکبات به عناصر محتاج بوند به هر سه نوع، و باشد که در این مراتب چهار گانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان، بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از او متأخر بود، چنانکه در افای گفتیم، اما آن روی آن چیز خسیس تربود.

فی الجمله غرض از این تفصیل آن است که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است به معاونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع.

اما بیان آنکه به انواع دیگر محتاج است خود ظاهراست و در این مقام به استکشاف آن زیاده احتیاجی نه، اما بیان آنکه به معاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را به ترتیب به غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود، تا اول ادوات درود گری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت

---

۱- زنبور عسل را گویند.

۲- مورچه.

۳- کدو.

وحصاد وطن<sup>(۱)</sup> و عجن<sup>(۲)</sup> و غزل<sup>(۳)</sup> و نسج<sup>(۴)</sup> و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی ، بقای او بی غذا بدین مدت وفانکردی و روزگار او بدین اشغال<sup>(۵)</sup> موزع<sup>(۶)</sup> گردیدی ، برادای حقوق یکی از این جمله قادر نبودی . اما چون یکدیگر را معونت کنند هریک به مهمی از این مهمات زیاده بقدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بذل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاهدارند ، اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخصی و بقای نوع میسر و منظوم گردد ، چنانکه هست .

و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم (ع) چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار می بایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگاه بخورد .

و در عبارت حکماء همین معنی باشد براین وجه که هزار شخص کارکن بیاید تا یک شخص لقمه ای در دهان توان نهاد ، و چون مدار کار انسان به معاونت یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می بندد که به مهمات یکدیگر به تکافی<sup>(۷)</sup> و تساوی قیام نماید .

پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم<sup>(۸)</sup> صادر شود مقتضی نظام بود ، چه اگر همه نوع بربیک صنعت توارد نمودندی معذور اول باز آمدی ، از این جهت حکمت الهی اقتضای تباین<sup>(۹)</sup> همم<sup>(۱۰)</sup> و آرای ایشان کرد تا هریکی به شغلی دیگر

۱- آرد کردن .

۲- خمیر کردن .

۳- رشته ، رشتن ، ریسندگی .

۴- بافته ، بافتن .

۵- شغلها ، کارها .

۶- توزیع شده و تقسیم شده .

۷- یکدیگر را کفایت کردن و پاندازه دادن .

۸- جمع عزیمت

۹- از هم دور بودن .

۱۰- جمع همت .

رغبت نمایند، بعضی شریف و برخی خسیس و درمباشرت آن خرسند و خوشدل باشند. همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلاد<sup>(۱)</sup> مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین، در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر.

و چون صناعات در شرف و خساست<sup>(۲)</sup> مختلف بود، اگر همه در قوت تمیز مساوی باشند یکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید. این است آنچه حکما گفته اند «لوتساوی<sup>(۳)</sup> الناس لهلکوا جمیعاً . .»

ولیکن چون بعضی به تدبیر صائب ممتاز باشند و برخی به فضل قوت و جمعی به شوکت تمام و گروهی به فرط<sup>(۴)</sup> کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی به مثابه<sup>(۵)</sup> آلات و ادوات اهل تمیز و همه کارها بر این وجه که مشاهده می افتد مقدور گردد و از قیام هریک به مهم خویش، قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم به فعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است.

پس نوع انسان بالطبع محتاج بوده اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفتها و صناعات تعاونی که سبب تعیش<sup>(۶)</sup> بود زندگی می کنند؛ و چنانکه در حکمت منزل گفتیم که غرض از منزل نه مسکن بل<sup>(۷)</sup> اجتماع اهل مسکن است بروجهی خاص، اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعی مخصوص است میان اهل مدینه.

۱- کند ذهنی .

۲- پستی و بی مقداری .

۳- اگر تمام مردم در جمیع امور یکسان بودند همگی از میان می رفتند .

۴- زیادی .

۵- مانند .

۶- عیش یعنی زندگی و تعیش زندگی گانی کردن است .

۷- مخفف بلکه .

اینست معنی آنچه حکما گفته‌اند ، « الانسان مدنی (۱) بالطبع » یعنی محتاج بالطبع الى الاجتماع المسمى بالتمدن ؛ وچون دواعی (۲) افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع ، مثلاً قصدیکی به تحصیل لذتی و قصد دیگری به اقتنای (۳) کرامتی ، پس اگر ایشان را باطبايع ایشان گذارند ، تعاون ایشان صورت نیندد ، چه متغلب همه باینده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد ، وچون تنازع را میان افتد به افناء (۴) و افسادیکدیگر مشغول شوند ؛ پس به ضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هریکی را به منزلی که مستحق آن باشد قانع گرداند و به حق خویش رساند و دست هریکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و به شغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود .

و این تدبیر راسیاست (۵) خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم که درسیاست به ناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد .

پس اگر این تدبیر بروفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی (۶) بوده به کمالی که در نوع و اشخاص به قوه است آن راسیاست الهی گویند و الا به چیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند . و حکیم ارسطاطالیس (۷) اقسام سیاست بسیطه چهار نهاده است .

**اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت** اما سیاست ملک ، تدبیر جماعت بود بوجهی که ایشان رافضائل حاصل آید

۱- یعنی طبیعت انسان طوری آفریده شده است که نیازمند با افراد دیگر است و این گفتار را به ارسطو نسبت داده‌اند .

۲- جمع داعیه بمعنی سبب .

۳- بدست آوردن .

۴- از میان بردن .

۵- در لغت بمعنی تدبیر ملک است و مجازاً مجازات کردن و تنبیه کردن و کشتن هم از آن افاده شده است .

۶- تأدیه کننده و پرداخت کننده .

۷- منظور ارسطو است .

وآن را سیاست فضلاء گویند. و اما سیاست غلبه، تدبیر امور اخساء (۱) بود و آن را سیاست خصامت گویند.

و اما سیاست کرامت، تدبیر جماعتی بود که به اقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت، تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را به سیاست خاص خود موآخذ کند تا کمال ایشان از قوه به فعل آید.

پس این سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت به یکدیگر براین وجه بود که یاد کنیم.

گوئیم که سیاست بعضی تعلق با اوضاع دارد مانند عقود و معاملات و برخی تعلق با حکام عقلی دارد مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه، و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید، چه تقدم او بر دیگری بی وسیله خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف کند.

پس در تقدیر اوضاع به شخصی احتیاج باشد که به الهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انتقاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدماء صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارات محدثان او را شارع خوانند و اوضاع او را شریعت. و ارسطاطالیس گفته است که «هم الذین عنایة الله بهم» (۲) اکثر و در تقدیر احکام به شخصی احتیاج افتد که به تائید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدماء ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان (۳) او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی از حکماء شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را

۱- فرومایگان.

۲- ایشان کسانی هستند که خداوند توجه زیادی بدانها دارد.

۳- کسانی که حدیث می آورند.

اساس، و باید که مقرر بود که مراد از ملک در این موضع نه آنست که او را خیلی (۱) یا حشمی (۲)، یا مملکتی باشد، بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود، درحقیقت و اگرچه به صورت هیچکس بدوالتفات نکند و چون مباشرتدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود، فی الجمله در هر روز گاری و قرنی به صاحب ناموس احتیاج نبود، چه یک نظم اهل ادوار بسیار را کفایت است.

اما در هر روز گاری عالم را مدبری باید، چه اگر تدبیر منقطع شود، نظام مرتفع گردد و بقای هنر نوع بروجه اکمل صورت نبندد و مدبر باید به حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را به اقامت مراسم آن تکلیف نماید و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموسی به حسب مصلحت هروقت و هر روز گار، و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی آن علم است که این مقاله مشتمل بر اوست، نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که به تعاون متوجه باشند به کمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعتی را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل (۳) ایشان شود بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صنعتی نظر در صنعت خود بروجهی کند که تعلق بدان صنعت داشته باشند از آن روی که خیر باشد یا شر.

مثلاً طبیعت را نظر در معالجه بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش (۴) قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرورالتفات نکند، و صاحب این صنعت را نظر در جملگی افعال و اعمال صاحب صناعات بودن از این جهت که خیرات باشند یا شرور، پس این صنعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهسی با دیگر علوم است.

۱- طایفه، لشکر.

۲- مجموع گاو و گوسفند و اشتر را گویند و محتشم نخست بکسی اطلاق می شده است که مال و منال فراوان از آن قبیل داشته باشد.

۳- صیغه منتهی المجموع است بمعنی کارهای بسیار.

۴- حمله کردن، سخت گرفتن، کشتن.

و چون نوع انسان در بقای شخص و نوع به یکدیگر محتاجند و وصول ایشان به کمال بی بقاء ممتنع ، پس در وصول به کمال محتاج بر یکدیگر باشند ، و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخص به دیگر اشخاص نوع او منوط بود ، پس براو واجب بود که معاشرت و محافظت نوع خود کند بوجه تعاون ، والا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر این وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجهی که مؤدی بود به نظام ، وجهی که مودی بود به فساد و قوف یافته باشد .

و علمی که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل کرده ولیکن آن علم حکمت مدنی است ، پس همه کس مضطرب بود (۱) به تعلیم این علم تا براقبتنای فضیلت قادر تواند بود و الامعاملات و معاشرات او از جور خالی نماید و سبب فساد عالم گردد و به قدر مرتبه و منزلت خود نرسد .

و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود ، بر حفظ صحت بدن انسان و ازاله (۲) مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی خوانند و ازاله انحراف از آن قادر شود ، او به حقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت (۳) خیرات بود در عالم و ازاله شرور به قدر استطاعت انسانی ، و چون گفتیم که موضوع این علم ، هیات اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف اند . پس معنی اجتماع بهر اعتبار باید که معلوم بود گوئیم :

اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد .

۱- بمعنی ناچار و یا بی چاره ولی در اینجا منظور نیازمند است .

۲- دفع کردن و از میان بردن .

۳- اشاعه و اشاعت هر دو یکی است و بمعنی منتشر کردن .

و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اسم (۱) کبار (۲) و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخص جزوی بود از منزل، هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم.

و هر اجتماعی را رئیس بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤوس بود نسبت به رئیس محله و رئیس محله مرؤوس بود نسبت به رئیس مدینه و همچنین تا به رئیس عالم رسید که رئیس رؤسا (۳) او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود، در شخص و در اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراك بود میان ایشان ریاستی ثابت بود.

یعنی یکی که از دیگران در صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد به کمال و انتهای همه اشخاص به شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد به استحقاق، یا اشخاصیکه در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم به حسب آنکه او را تعلقی است به عموم اجزاء، همچنین رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او را رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بروجهی که مقتضی صلاح ایشان بود.

- اولا علی العموم و علی الاطلاق مقتضی صلاح هر جزوی
- ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات به یکدیگر سه نوع بود.
- اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
- دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه.
- سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه.

۱- جمع است و بکسانی اطلاق میشود که پیرو دین واحد باشند.

۲- بزرگان.

۳- منظور ذات خداوندی است.

چه اجتماعات اهل قری (۱) ناقص بود که هریکی به نوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند.

وازاین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر رابه ماده وآلت وخدمت مانند اعانت انواع بودیکدیگر را چنانکه پیش ازاین گفتیم وچون تألیف (۲) اهل عالم بر این نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تألیف بیرون شوند وبه انفراد وحدت میل کنند ازاین جهت وفضیلت بی بهره مانند، چه اختیار وحشت وعزلت واعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج به مقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد.

وازاین طایفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند، مانند جماعتی که بـه ملازمت (۳) صوامع (۴) و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند، وآنها زهد وترك از دنیا نام نهند، وطایفه ای که مترصد (۵) معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت به کلیسیا مسدود گردانند وآنها توکل نام نهند، وگروهی برسبیل سیاحت از شهرها به شهرها می روند و هیچ موضع ومقامی واختلاطی که مقتضی موانستی بودند نکنند، وگویند از حال عالم اعتبار می گیریم، وآنها را فضیلتی دانند، چه این قوم وامثال ایشان ارزاقی که دیگران به تعاون کرده اند استعمال می کنند؛ و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند، غذای ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند وبهای آن نمی گذارند واز آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون به سبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت به قوه (۶) دارند به فعل (۷) نمی آرند، جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند واین توهم خطا بود.

چه عفت نه آن بود که ترك شهوت بطن وفرج گیرند من کل الوجوه، بل آن

۱- جمع قریه .

۲- بمعنی گرد هم آوردن وباهم انس والفت گرفتن .

۳- همراهی کردن .

۴- جمع صومعه ، محل عبادت گوهی از عسحیان را گویند و بیشتر در کنار راهها بوده است .

۵- منتظر .

۶ و ۷- استعداد برای کاری را قوه وشدن وعمل کردن وحالت کنونی آن را فعل خوانند .

آن بود که هر چیزی واحدی و حقی که بودند نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نبینند بر او ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از او چگونه صادر شود، چون در معرض هیبتی و هولی نیفتد شجاعت کجابه کار دارد، و چون صورتی شهوی نبیند، اثر عفت او کی ظاهر گردد؟ و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه به جمادات و مردگان می کنند نه با اهل فضل و تمیز، چه اهل فضل و تمیز از تقدیریکه مقدار اول عزاسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در مسیر و عادات بقدر طاقت به حکمت او اقتداء کند و از او توفیق خواهند در این باب.

## معرفی کتاب تحفه

تحفه کتابی است که اخیراً به اهتمام آقای محمدتقی دانش پژوه ، تصحیح و چاپ شده است و بقول ایشان مستند است به تاریخ و سرگذشت پیشینیان و اندیشه ها و کارهای گذشتگان و سخنان خردمندان و درست مانند نصیحت الملوك غزالی است با این اختلاف که در نصیحت الملوك تاریخ ایران گنجانیده شده ؛ و در باب نهم کتاب تحفه تاریخ اسلام آمده است . این کتاب برای نصره الدین احمد بن یوسف بن الب ارغون بن هزار اسب از اتابکان لرستان (۶۹۶-۷۳۳) در ده باب تألیف و به تحفه نام گذارده شده است .

جای نام مؤلف در نسخه اصل سفید است و دریغ اینست که از متن کتاب هم نشانه و قرینه ای بدست نمی آید که ما را در شناختن مؤلف یاری کند . از این قبیل متون سفید و ارزنده در زبان فارسی کم و بیش در این ادوار اخیر پیدا و تصحیح شده است که متأسفانه تا کنون نامهای مؤلفان آنها شناخته نشده است . مانند کتابهای تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص که هر دو از کتب ذیقیمت زبان فارسی است .

## حکایت

در تاریخ ملوک عجم آورده اند که بهرام گور هجده سال پادشاه بود، و عالیشان را درگاه و پناه، هم کردار کریمان داشت و هم گفتار حکیمان، در مجلس امیر المؤمنین منصور ذکراو می رفت. یکی از ندما گفت: لطایف کلمات و محاسن نکات او نامحصر و رست، اما مرا از آن جمله چهار کلمه عظیم پسندیده افتاده است:

یکی آنکه گفت: پادشاه عادل آنست که روزگار او بدوستایش کند و پادشاه ظالم آنکه دور او و مخرب دور اهل هنر باشد.

و کلمه دیگر آنکه گفت: چنان باش که مردم گویند که دنیا با چنان مردی وفانکرد، چنان مباحش که گویند روزگار برین گونه هم نماند.

کلمه سوم آنکه: چنان باش که مردم از تو در آسایش باشند، چنان مباحش که تو از مردم در آسایش باشی

چهارم آنکه: چنان باش که چون بمیری برهی، نه چنان که چون بمیری خلق از تناول تو باز رهند.

## حکایت

گویند خواجه (۱) از سلطان ملک‌شاه اجازت خواست که تابه کعبه رود، اجازت یافت و تصمیم عزم، واحمال و ائقال بجانب غربی بغداد کشیدند و آنجا لشکرگاه زدند، و خواجه جهت اتمام مهمات آنجا توقف ساخت. یکی از فضلا حکایت کرد که در آن حالت به خدمت خواجه می‌رفتم، نزدیک خیمه درویشی را دیدم که برچهره او اثر ولایت لایح بود، مرا گفت وزیر را پیش من امانتی است، لطف کن و بدورسان! ورقه‌ای به من داد. و من رقعہ بستدم و به خدمت خواجه بردم، خواجه در آن رقعہ تأمل کرد و بگریست، من پشیمان شدم، چون از گریه ساکن شد، مرا گفت: صاحب این رقعہ را طلب کن! من بیرون آمدم، درویش را بسیار بجستم، نیافتم، باز گشتم و اعلام دادم. خواجه رقعہ به من داد، مطالعه کردم، نوشته بود که پیغمبر را (ص) به خواب دیدم، مرا گفت حسن را بگو، حج تو اینجاست به مکه چرامیروی؟ نه من ترا گفتم که بدرگاه این ترک باش و ترک او مگو، و مطالب ارباب حاجات بساز، و در ماندگان امت مرا فریادرس، خواجه آن عزم رافسخ کرد و باز گشت، و مرا گفت هرگاه که صاحب این رقعہ را ببینی او را پیش من آور، بعد از مدتی درویش را دیدم، گفتم: وزیر مشتاق لقای تست، اگر رنجه شوی تابه خدمت رسد، لطفی باشد، گفت او را پیش من امانتی بود، به او رسانیدم، و دیگر با او کاری ندارم

---

۱- منظور خواجه نظام الملک وزیر الب ارسلان و ملک‌شاه سلجوقی بوده است

## چند کلمه در باب معرفی کتاب فیه مافیه

این کتاب مجموعهٔ تقریرات مولانا جلال الدین محمد بلخی است که در مجالس خود بیان فرموده و پسرش بهاء الدین معروف به سلطان ولدیا یکی دیگر از مریدان آن تقریرات را یادداشت کرده و بدین صورت درآمده است.

موضوع فصول و مجالس و نتیجهٔ آنها علی‌العموم مسائل اخلاق و طریقت و نکات مربوط به تصوف و عرفان و شرح آیات قرآنی و احادیث نبوی و کلمات مشایخ است که باروش مخصوص مولانا یعنی وسیلهٔ ضرب امثال و نقل حکایات توضیح یافته است؛ داستانها و مثل‌های فیه مافیه و وجوه بیان مقاصد در موارد زیادی بامثنوی شباهت دارد؛ منت‌هی اینکه قیود خاص و کنایات و اشارات مثنوی در آن کمتر آمده است، زیرا مقصود بیشتر ادراک مستمعین و حضار مجلس بوده است از این جهت گفتار ساده و بفهم همگان نزدیک است.

آقای بدیع الزمان فروزانفر در باب شرح حال مولانا مرقوم داشته‌اند که این اثر را متقدمین بدین نام نمی‌شناخته و در منابع تاریخ مولانا اسمی از آن بمیان نیاورده‌اند؛ ولی مؤلف بستان السیاحه آن را بنام (فیه مافیه) یاد کرده است. و نیز ایشان اظهار نظر فرموده‌اند که: تصویری روداسم این کتاب هم مقالات بوده و مراد مولانا در این ابیات:

بس سؤال و بس جواب و ماجری	بدمیان زاهد و رب الوری
که زمین و آسمان پر نور شد.	در مقالات آنهمه مذکور شد.

از مقالات همین کتاب می‌باشد؛ غرض مولانا آنست که این مطلب درتألیف دیگر بیان شده با آنکه جز فیه مافیه اثری که شایستهٔ نام مقالات باشد از وی درست نداریم بویژه اگر بخاطر بیاوریم که تقریرات شمس تبریزی را هم مقالات می‌نامند. مطالبی که از فیه مافیه برگزیده شده مربوط بمسائل اجتماعی و روح یگانگی و همکاری مردمی است که در گذشته بیکدیگر بیچشم مهر می‌نگریسته و کوشش داشته‌اند همیشه منافع دسته جمعی را بر منافع فردی ترجیح بخشند.

مولانا فرمود شیخ ابراهیم عزیز درویشی است، چون او را می بینم از دوستانم یاد می آید، مولانا شمس الدین را عظیم عنایت بود به ایشان، پیوسته گفتم شیخ ابراهیم ما و به خود اضافت کردی، عنایت چیز دیگر است، و اجتهاد کاری دیگر، انبیاء به مقام نبوت به واسطه اجتهاد نرسیدند و آن دولت به عنایت یافتند، الاسنت چنان است که هر که را آن مقام حاصل شود، سیره و زندگانی او به طریق اجتهاد و صلاح باشد و آن هم برای عوام است تا برایشان و قول ایشان اعتماد کنند؛ زیرا نظر ایشان بر باطن نمی افتد و ظاهر بینند و چون عوام متابعت ظاهر کنند، به واسطه وبرکت آن به باطن راه یابند، آخر فرعون نیز اجتهادی عظیم در بذل و احسان و اشاعت خیر داشت، الا چون عنایت نبود، لاجرم آن طاعت و اجتهاد و احسان او را فروغی نبود، و آن جمله بپوشاند، همچنانکه امیری در قلعه با اهل قلعه احسان و خیر می کند، و غرض او آن است که برپادشاه خروج کند و طاغی شود، لاجرم آن احسان او را قدر و فروغی نباشد و اگرچه به کلی نتوان نفی عنایت کردن از او، شاید که حق تعالی را به او عنایت خفی باشد، برای مصلحتی او را مردود کرده اند، زیرا پادشاه را مهر و لطف و خلعت و زندان از برای نظام مملکت هر دو می باید، اهل دل از او به کلی نفی عنایت نکنند، الا اهل ظاهر او را به کلی مردود دانند و مصلحت در آن است جهت قوام ظاهر.

پادشاه یکی را بردار می کند و در ملاء خلایق جائی بلند عظیم او را می آویزند اگرچه در خانه پنهان از مردم و از میخی پست نیز توان آویختن و هلاک کردن الا می باید تا مردم ببینند و اعتبار کنند و نفاذ حکم و امثال امر پادشاه ظاهر شود.

آخر همه دارها از چوب نباشد، منصب و بلندی و دولت دنیا نیز داری عظیم است، چون حق تعالی خواهد که کسی را بگیرد او را در دنیا منصبی عظیم و پادشاهی بزرگ دهد، همچون فرعون و نمروند و امثال اینها، آن همچون دار است که حق تعالی

ایشان را برآنجامی کند، تاجمله خلایق برآن مطلع شوند، زیرا حق تعالی می فرماید «كنت كنزا مخفياً فاحسبت ان اعرف فخلقت الخلق» یعنی جمله عالم را آفریدم و غرض از آنهمه اظهار ما بود گاهی به لطف و گاهی به قهر.

این آنچنان پادشاه نیست که ملک او را یک معرفت باشد، اگر ذرات عالم همه معرفت شوند در تعریف او عاجز و مقصر باشند، پس همه خلایق روز و شب اظهار حق می کنند، الابعضی آنند که ایشان می دانند و بر اظهار واقفند و بعضی غافل اند ایا ما کان اظهار حق ثابت می شود، همچنانکه امیری فرمود تا یکیرا بنزد و تادیب کنند، آنکس بانک می زند و فریاد می کند و معذرتا هردو اظهار حکم امیر می کنند، اگرچه آنکس از درد بانک می زند، الا همه دانند که ضارب و مضروب محکوم امیرند و از این هردو اظهار حکم امیر پیدا می شود، آنکس که مثبت حق است اظهار می کند حق را همیشه و آنکس که نافی است هم مظهر است، زیرا اثبات چیزی بی نفی تصور ندارد و بی لذت و مزه باشد، مثلاً اگر مناظری در محفلی مسئله گفت، اگر آنجا معارضی نباشد که لانسلم گوید او اثبات چه کند و نکته او را چه ذوق باشد، زیرا اثبات در مقابله نفی خوش باشد، همچنین این عالم نیز محفل اظهار حق است بی مثبت و نافی این محفل را رونقی نباشد و هر دو مظهر حقند.

یاران رفتند پیش امیرشان، امیر برایشان خشم گرفت که این همه اینجا چه کار دارید، گفتند: این غلبه ما و انبوهی مابجهت آن نیست که بر کسی ظلم کنیم، برای آن است تا خود را در تحمل و صبر معاون باشیم و همدیگر را یاری کنیم و همچنانکه در تعزیت خلق جمع می شوند برای آن نیست که مرگ را دفع کنند الا غرض آن است که تا صاحب مصیبت را تسلی شوند و از خاطرش رفع وحشت کنند «المؤمنون کنفس واحده» درویشان حکم یک تن دارند، اگر عضوی از اعضاء درد گیرد باقی اجزاء متألم شوند چشم دیدن خود بگذارد، و گوش شنیدن و زبان، گفتن و همه بر آنجا جمع شوند، شرط یاری آنست که خود را فدای یار کند و خویشتن را در غوغا اندازد جهت یار، زیرا همه روی یک چیز دارند و غرق یک بحرند، اثر ایمان و شرط اسلام این باشد یاری که به تن کشند

چه ماند به یاری که آنرا به جان کشند .

مؤمن چون خود را فدای حق کند از بلا و خطر دست و پا چراندیشد، چون سوی حق می رود و به دست و پاچه حاجت است، دست و پا برای آن داد تا از او بدین طرف روان شوی لیکن چون سوی پای ساز و دست ساز می روی ، اگر از دست بروی و از پای افتی و بی دست و پای شوی همچون سحره فرعون چه غم باشد .

#### بیت

زهر از کف یار سیمبر بتوان خورد	تلخی سخنش همچو شکر بتوان خورد
بس بانمک است یار، بس بانمک است	جائی که نمک بود جگر بتوان خورد

## چند کلمه در باب جوامع الحکایات

نام کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات است که آنرا سدیدالدین محمد عوفی که بنا بقول خود او نسبش به عبدالرحمن بن عوف از صحابه مشهور پیامبر اسلام (ص) می‌رسد تألیف کرده است .

تولد او را بین سالهای ۶۷ تا ۵۷۲ و وفاتش را حدود سالهای ۶۴۰ نوشته‌اند؛ او اهل بخارا بوده و سفرهای بسیار کرده است، از آثار معروف او یکی لباب الالباب و دیگری ترجمه الفرج بعد الشدة و از همه مهتمتر جوامع الحکایات است

بنا بقول مرحوم ملک الشعرا بهار، لباب الالباب و جوامع الحکایات مانند دو ستاره تابان از شرق ادبیات ایران همواره می‌درخشند و تا زبان فارسی زنده است علمای فن ادبیات و تاریخ رهین این دو کتاب گرانها خواهند بود، و بنا بتوشته مرحوم علامه قزوینی جوامع الحکایات یکی از کتب بسیار مهمی است که در زبان فارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی است که در هیچ کتاب بدست نتوان آورد؛ و این کتاب در اطراف عالم مشهور است و چون بر طبق نظر مرحوم بهار غالباً از تکلفات لفظی و ایراد مترادفات و زواید عبارت خالی است؛ تتبع در این کتاب دانشجویان را در پختگی سبک و آشنائی با صرف و نحو فارسی یاری می‌کند و پیشوای خوبی است . کتاب شامل چهار بخش و یا بقول مؤلف چهار قسم است و هر قسم دارای بیست و پنج باب که مجموعاً صد باب در مسائل مختلف تاریخی و ادبی و شعر و روایت و داستان و معجزات و کرامات و شرح حال بعضی بزرگان است که هر کدام در حد خود با ارزش است .

بعضی از مطالب کتاب مربوط بزندگان اجتماعی و آداب و رسوم مردم روزگار مؤلف است و بالطبع از تعاون اجتماعی و مددکاری نیز یاد می‌کند که تنها یک حکایت آن از همکاری و همگامی برای نمونه در این کتاب انتخاب شده است .

## حکایت

وقتی جهودی بامغی<sup>(۱)</sup> در راه می رفتند، جهود مردی مقل<sup>(۲)</sup> حال بود، پیاده و بی زاد و راحله<sup>(۳)</sup> می رفت و مغ ثروتی داشت، براشتری برق گام باد حرکت نشسته بود و جمله اسباب سفر از توشه و لباس و غیر آن مهیا کرده و هر دو همراه شدند، مغ از جهود پرسید که مذهب تو چیست و اعتقاد تو چگونه است، جهود گفت اعتقاد من آنست که می دانم که مرا آفرید گاری هست که خلعت بر سر من افکنده است من اورا می پرستم و بحضرت او پناه می برم راتبه روزی از انبارخانه فضل او می خواهم، و همه نیکی از حضرت او بر خود را طلبم و کسانی که موافق مذهب و دین من اند همچنین، و هر که دین مرا مخالف است خون و مال وی بنزدیک من حلال است و معاونت و نصرت او بر من حرام. چون جهود این فصل بگفت، از مغ سؤال کرد که تو نیز اعتقاد خود بیان کن تا مرا معلوم شود، مغ گفت: اعتقاد من آنست که خود را، و جمله خلائق را نیک خواهم و هیچ آفریده را بدیندیشم و نخواهم که بکسی بد رسد و تا بتوانم بادوست و دشمن طریق احسان و اجمال<sup>(۴)</sup> سپرم، اگر کسی در حق من ظلمی کند بمکافات مشغول نباشم و مجازات ایشان جز با احسان تقدیم ننمایم که یقین می دانم که عالم را آفرید گاری هست که نقیر<sup>(۵)</sup> و قطمیر<sup>(۶)</sup> و (۶) قلیل و کثیر اعمال خلائق بروی پوشیده

---

۱- مجوس، زردشتی، روحانی مذهب زردشت را نیز گویند.

۲- بضم میم و کسراف و تشدید لام درویش و فقیر.

۳- اسباب سفر.

۴- نیکوکاران.

۵ و ۶- اندک و زیاد ولی در اصل بمعنی شکاف هسته خرما ورشته ای که در شکاف خرما باشد و پوست باریک تخم خرما و کنایه از چیزهای کم است.

نیست. نیکوکاران را با احسان ثواب دهد و بدکرداران را بر بدی مجازات فرماید، جهود گفت سخت خوب گفתי و نیکواعتقاد داری، اما دریغ اگر صدق با این دعوی یار بودی، من گفتم از امارات کذب چه مشاهده کرده‌ای؟ گفت اینک من از ابنای جنس توام و همچون توجانی دارم، پیاده و گرسنه در این راه می‌روم و تو بر مرکب راهوار نشسته‌ای و سفره و توشه از گوشه پالان در آویخته و مرا از آن نصیبی نمی‌کنی، و ساعتی بر مرکب خود نمی‌نشانی، پس معلوم شد که بر مقتضی اعتقاد خود نمی‌روی، من گفتم، راست گفתי، پس از اشتر فرو درآمد و سفره طعام پیش آورد و هردو تناول کردند چندانکه جهود سیر شد، پس من گفتم زمانی بر اشتر نشین تا بیاسائی؛ جهود بر اشتر نشست و من بر اثر اومی رفت، و حکایتی می‌گفتند چندانکه جهود اثر ماندگی در من مشاهده کرد اشتر را بتعجیل براند و او را در میان بیابان تنها بماند، بیچاره هر چند فریادی می‌کرد که مکافات نیکوئی بدی مکن و مراد این بیابان تنها مگذار که نباید که سببی مرا بکشد یا زبی آبی هلاک شوم، جهود گفت پیشتر ازین ترا گفتم که مذهب من آنست که هر که خلاف مذهب من دارد خون و مال او نزد من حلال باشد، این بگفت و رکاب گران کرد و اشتر را برانداخت چندانکه از چشم من ناپدید شد، آن بیچاره گرد او را دریافت، چون از دریافتن او عاجز شد روی هلاک در آینه احوال خود معاینه بدید، ساعتی بنشست، پس روی بآسمان کرد و گفت:

الهی آنچه کردم با اعتماد تو کردم، می‌گفتم که عالم را آفرید گاری است، مجازی (۱) کریم و مکافی (۲) رحیم نیکوکاران را ثواب دهد و بدکرداران را جزا رساند، ظن من در این معنی خطا مگردان و انصاف من از آن ظالم بستان، این مناجسات بکرد و روی براه نهاد و می‌رفت، چون یک دو فرسنگ برفت اشتر را دید که جهود را از پشت خود انداخته بود و تمامت اعضای او مجروح و شکسته و در ورطه هلاک افتاده و اشتر دیگر جای ایستاده گوئی رسیدن من را انتظار می‌کرد من چون آن حالت بدید سر بر زمین نهاد و ناله شادی بآسمان رسانید، پس بر اشتر نشست و جهود را در گرداب

---

۱- مجازات کننده .

۲- مکافات و پاداش دهنده .

هلاک بگذاشت و اشتریراند، جهود آواز داد که ای برادر من اگر چه بد کردم اما به حقیقت با خود کردم چون مرا از بدی نیک نیامد و ترا از نیکی بد نیامد و ثمره حسن اعتقاد تو بتو رسید و جزای اعتقاد بد خویش بمن بازگشت ، اکنون مذهب خود را نصرت کن و مرا درین بیابان بی زاد (۱) مگذار، چندان بزارید که مغ را بروی رحم آمد و او را بر شتر نشاند و بشهر آورد و به آبادانی تسلیم کرد و از این حکایت فوائد احسان و شرف اعتماد بر فعل سبحان (۲) معلوم می شود که هر که با امید جزای حضرت حق نیکی کند هرگز به درگاه آفریدگار تعالی ضایع نشود.

---

۱- توشه .

۲- منزله است در اینجا کنایه از ذات خداوند است .

## سطری چند در باب کتاب تجارب السلف و دستور الکاتب

تجارب السلف کتابی است در احوالات خلفاء و وزرای ایشان ، تألیف هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخبجویی که در سال ۷۲۴ هجری نوشته شده است . بنا بر اظهار علامه فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی که در مقدمه آن درج شده است مؤلف ، اهل منطقه ای بین تبریز و بیلقان و جزء تومان نخبجوان بوده و از کلمه صاحبی که جزء انساب و القاب اوست می توان ، حدس زد که در سلک حواشی و خدمت خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان بسر می برده و یا در دستگاه علاء الدین عظاملک که او را نیز بمناسبت شغل صاحب دیوانی بغداد صاحب می خوانده اند ، می زیسته است .

هندو شاه مدتی به نیابت برادرش سیف الدوله امیر محمود حکومت کاشان را داشته و در آن هنگام جوانی سی ساله بوده است ، در هر حال او مردی با اطلاع و خوش سلیقه و منشی و صاحب ذوق شعر و استاد دیده بوده و از فنون ادب بهره ها داشته ؛ بهمین جهت توانسته است یکی از بهترین نمونه های نثر فصیح و سلیس فارسی را با جزالت و استحکام تمام از خود بیادگار گذارده و بر اهنمائی ذوق و قریحه سرشار در ورطه لفاظی و سخن سازی و عبارت پردازی نیفتد .

هندو شاه پسری داشته است بنام شمس الدین محمد بن هندو شاه نخبجویی معروف به شمس منشی که مؤلف کتابی است در فن انشاء با اسم **دستور الکاتب فی تعیین المراتب** که آن را در عهد سلطان شیخ اویس بهادر خان (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و این کتاب اخیراً توسط فرهنگستان علوم شوروی (قسمت خاورشناسی) بزیور طبع آراسته گردیده است ، که از آن نیز چند صفحه ای بمناسبت نقل می گردد .

اما تجارب السلف، ترجمه‌ایست که بنام نصره‌الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۰) از اتابکان لر بزرگ از کتاب منیه الفضلا فی تواریخ الخلفا والوزراء تألیف صفی‌الدین بن الطقطقی باتصرفات بسیار صورت گرفته که این تصرف بیشتر از نوع افزودن به مطالب است نه کاستن آن.

در هر حال بنا بقول مصحح دانشمند و فقید سعید این کتاب شایستگی آن را دارد که در مدارس جزء کتب قرائتی گردد تا علاوه بر اطلاعات بسیار نفیس دقیق که از احوال خلفا و سلاطین بدست می‌آید کم‌کم طباع دانشجویان ما بر اثر مطالعه نمونه‌های کامل انشاء موجز وافی برای بیان مطالب تاریخی و روایت باین جنس از سخن شیوای فارسی انس بگیرد و ذوقهای لطیف و قریح مستعد بواسطه نداشتن سرمشق در خط اعوجاج و انحراف نیفتد.

با اینکه کتاب متعلق با و آخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم است، با این حال از لحاظ استحکام الفاظ و انسجام عبارات و فصاحت در حد آثار نفیس و زبده ادبیات فارسی محسوب می‌شود؛ بعضی از مطالب کتاب بمسائل اجتماعی و راه و روش زندگانی بزرگان ایرانی از جهت توجه بطبقات ضعیف و تعاون و یاری آنان کم و بیش مربوط است و بهمین جهت چند صفحه‌ای از آن بمناسبت نقل کرده آمده است.

## نظامیه بغداد

اما نظامیه بغداد بسیار مبارك است و بزرگان بسیار از علماء اسلام مسلسل ابواسحق شیرازی صاحب کتاب تنبیه و حجة الاسلام غزالی طوسی در آنجا درس گفته‌اند و ساکن بوده و اکثر اوقات از نظامیه فقها و فضلا باقطار ممالک روند و هیچکس از طلبه در آنجا ساکن نشود، که حق تعالی چیزی از علم روزی نکند؛ و گویند چون از ساختن نظامیه فارغ شد خازنی دارالکتاب به شیخ ابوزکریای خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و امثال این حرکات.

یکی از بواب (۱) مدرسه چنانکه رسم است بخواجه مطالعه‌ای نوشت و حال شیخ ابوزکریا بنمود.

خواجه گفت من هرگز این معنی باور نکنم، پس در شبی از شبها متکرر (۲) وار در مدرسه آمد و بر بام دارالکتاب رفت و از روزن فرونگریست. شیخ ابوزکریا بهمان معامله مشغول بود، خواجه هیچ نگفت و بخانه رفت و بامداد دفتر نظامیه بخواست و مشاھرہ (۳) و میاومہ (۴) شیخ ابوزکریا مضاعف گردانید و براتها بفرستاد. موصول را گفت شیخ را از من خدمت برسان و بگوی بخدا که من ندانستم که شیخ را اخراجات (۵) بسیار است و گرنه بدین قدر مشاھرہ و میاومہ راضی نبودمی.

شیخ ابوزکریا بدانست که خواجه بر حال او وقوف یافته است، در خجالت افتاد و توبه نصوح کرد و دیگر بر سر آن نرفت؛ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار. و چون نظامیه را می‌ساخت، معتمد او ابوسعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود به

---

۱- دریانان .

۲- ناشناس .

۳- ماهیانه و از کلمه شهر بمعنی ماه است .

۴- دستمزد روزانه و از کلمه یوم است .

۵- منظور مخارج است در اصطلاح امروزی .

خواجه رسانیدند که در این کار خیانت کرد و بسیار زر و عمارت را تصرف نمود. ابوسعید بدانست بگریخت، و به بصره رفت و باز از گریختن پشیمان شد، به بغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت ای خداوند تو این مدرسه را بوجه الله تعالی بنا فرمودی، هر که در این کار خیانت کرد، حساب او را با خدای گذارتا تو ثواب یابی و خائن و زرو و بال آن را بقیامت برد.

خواجه گفت اندوه از آن مال نیست که تو خیانت کردی یا دیگری، بلکه اندوه من بر زمانی است که فوت شده و تدارك آن ممکن نه، من خواستم که این مدرسه را بنام محکم باشد مانند بناء جامع منصور و بیمارستان عضدالدوله، چه شنیدم که ایشان از برای یک آجر یک زنبیل گچ می ریختند و با من گفتند که توجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی و از آن می ترسم که زود خراب شود، و با آن خائن بیش از این خطاب نکرد.

و نظامیه ای که در بصره ساخت، نزدیک گور وزیر عوام است و این نظامیه از نظامیه بغداد نیکوتر بوده است و در اواخر ایام مستعصم خراب شد، چوب و آجر و آلات دیگر را بنفس بصره نقل کردند و مدرسه ای دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند و نظامیه کهنه را اکنون جای آثار مانده است که دلالت کند بر علوهمت بانی کما قیل: ان (۱) المبانی یحکی همه البانی ...

گویند: خواجه از سلطان ملک شاه اجازه خواست تا بکعبه رود و فرض حج ادا کند، سلطان اجازه داد و خواجه تصمیم عزم کرد و احوال (۲) و ائقال را بجانب غربی بغداد کشیدند و آنجا لشکرگاه زدند، خواجه نیز بگذشت و آنجا فرود آمد. یکی از فضلاء بغداد حکایت کرد که در آن حالت بخدمت خواجه می رفتم، نزدیک خیمه یکی را دیدم از درویشان که بر چهره اوسیمای اولیاء بود، مرا گفت وزیر را پیش من امانتی است لطف کن و باورسان و رقعہ ای بمن داد؛ من رقعہ بستم و بخدمت وزیر رفتم و رقعہ ببوسیدم و بنهادم، خواجه آن رقعہ را تأمل کرد و باری بگریست، من

۱- پایه های هربانی حاکی از همت سازنده آنها است.

۲- سنگینها و بارها منظور بار و بیه است.

پشیمان شدم وبا خود گفتم، کاشکی رقعہ راندادمی، چون از گریہ ساکن شد مرا گفت صاحب این رقعہ را پیش من آر.

من بیرون آمدم آن مرد را بچشم نیافتم، باز گشتم، اعلام دادم، خواجہ رقعہ را بمن داد و گفت بخوان، چون مطالعہ کردم، در آنجا نوشتہ بود، کہ پیغمبر را در خواب دیدم کہ مرا گفت پیش حسن رو، وبا او بگو حج تو اینجاست بمکہ چرامی روی نہ من ترا گفتم کہ بدرگاہ این ترک باش و مطالب ارباب حاجات بساز و درماندگان امت را فریادرس؟ خواجہ آن عزم رافسخ کرد و باز گشت و بمن گفت ہر گاہ صاحب رقعہ را بینی پیش من آر.

بعد از مدتی آن درویش را دیدم و گفتم وزیر مشتاق لقای تو است، اگر رنجہ شوی، بخدمت رسد، لطف باشد او گفت اورا پیش من امانتی بود باور رسانیدم و بغیر آن مرا باو هیچ کار نیست.

## النصيحة النظامية

چون سلطان ملک‌شاه به بغداد آمد و خواجه نظام الملک با او بود در سینه ثمانین و اربعمائه، سایلان بردرگاه خواجه انبوه شدند و هیچکس را محروم نمی‌گذاشت، چون از بغداد بازگشتند، بفرمود تانواب حساب مواهب و مبرات کردند صد و چهل هزار دینار برآمد و در نوبت دوم که باز بغداد آمدند بفرمود تا سرهنگان سوال<sup>(۱)</sup> و مجندیان<sup>(۲)</sup> را منع کردند و عطاء معهود نمی‌فرمود، شیخ ابوسعید معمر بن ابی عمارة واعظ که در بغداد از جمله علماء و صلحاء بزرگ بود و بورع و تقوی آراسته، پیش خواجه رفت و فصلی از منشآت که آنرا النصيحة النظامية نام نهاده بودند خواست که ایراد کند، بعضی منع کردند، خواجه ایشان را زجر فرمود و شیخ ابوسعید را گفت بگو آنچه می‌خواهی، ابوسعید گفت: . . . .

بسم الله الرحمن الرحيم . . . الی آخر چون متن عربی بود از ذکر آن خودداری گردید الفاظ و معانی نصیحت اگرچه عذب و سهل الفهم است، اما مصلحت متاملان در آن دیده آمد که زبده این نصیحت را بلغت فارسی هم نوشته آید، تا فایده آن عامتر شود، شیخ ابوسعید بعد از تحمید و صلوات و محامد خواجه می‌گوید:

اگر کسی بامید عطا پیش یکی که از توانگران است رود، آن توانگر مخیر باشد، اگر خواهد با و احسان کند و اگر خواهد نکند، زیرا که او در آن کردار نیک<sup>(۱)</sup> متطوع و متبرع<sup>(۲)</sup> است و اختیار او را است، اما کسی را که باری تعالی مصالح بلاد و عباد

---

۱- جمع سائل بمعنی فقرا و مساکین .

۲- از کلمه جند بمعنی شهر و سپاه در اینجا منظور گروه ضعیف است .

۳- مختار و از کلمه طوع است .

۴- بخشنده در راه خدا .

بدون تفویض کرده باشد و کدخدائی جهان بدو داده در اسداء (۱) عوارف و اهداء فواضل مخیر نباشد، چه او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش را فروخته است و بهاء آن ستده، پس نتواند که اوقات خود را باختیار خویش گذارد، نه باعیال و اهل خود خلوت تواند داشت و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد تواند کرد زیرا این افعال او را نافله (۲) است و غمخوارگی بندگان واجب و ترك همه نوافل باجماع (۳) امم بهتر از اضعاف بعضی از واجب است و خواجه اگر چه وزیر است، اما به حقیقت اجیر است که جلال (۴) الدوله ملکشاه او را باجرتی تمام گرفته است تا در دنیا و در آخرت نیابت او کند. در دنیا مصالح بلاد و عباد سازد و در آخرت از جانب او جواب گوید، زیرا که حق تعالی جلال الدوله را در قیامت پیش خود بدارد و با او خطاب کند که ترا پادشاه روی زمین گردانیدم و کار خلق را بتو حواله کردم باینکه بندگان من چه کردی ؟

او گوید، خداوند می دانی که از برای تدبیر کار بندگان تو پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک را با و سپردم و فرمودم تا با فاضل عدل و اقامت حق مشغول باشد هم بقلم حکم کند و هم بشمشیر، صدارت اسلام براو مقرر گردانیدم و اینک در حضرت تو ایستاده است از و پیرس که با بلاد و عباد تو چه کرده است ؟

اکنون صدر اسلام برانداشید که کدام جواب مناسب تر باشد، آن که گوید چون حکم ممالک بمن افتاد در خانه بگشادم و حجاب (۵) حجاب برداشتم و بازوارو سوال احسان و افضال کردم؛ یا آن که گوید بر ابواب بواب مرتب گردانیدم و بواب و

۱- نیکی و احسان کردن .

۲- غنیمت و بخشش و عبادات و اعمال استعجابی را گویند .

۳- بانظر جمیع و کلیه امتها . این کلمه گرچه بمعنی جمع آمده است اما در حقیقت یک اصطلاح فقهی محسوب می شود .

۴- در کتب تاریخی دیگر بیشتر جلال الدین آمده است نه جلال الدوله و آن لقب ملکشاه سلجوقی

است .

۵- حجاب بمعنی پرده و حجاب بمعنی پرده دار است .

حجاب معین کردم ؛ تا محتاجان را بمن راه ندهند و قاصد و وافد (۱) را بازگردانند و امیدهای امیدواران به خیبت (۲) و حرمان متبدل گردد.

این است کسری انوشیروان که از عبده او ثان (۳) بود در بروی خلاق بگشاد و حجاب و حجاب برداشت تا حدی که ملک روم با او گفت که پادشاه راه دشمنان را بخود آسان کرده است و از ایشان احتراز نمی کند؛ کسری گفت؛ حصن من عدل است و من در این منصب از بهر آنم تا حاجات مردم برآورم و مظلومان و بندگان خدا را فریاد رسم. پس اگر دربندم و تنگ باری کنم داد مظلومان چگونه توانم داد ؟ و پادشاه هندوستان که هم از بت پرستان بود بهرد و گوش کرشد، و اندوه عظیم براو مستولی گشت، یکی از براهمه او را تسلیه می کرد ، او گفت من از بهر بطلان جارحة سمع (۴) محزون نیستم ، اما از بهر آنکه سخن مظلومان و محتاجان استماع نتوانم کرد تنگ دلم. پس بفرمود ، هر که راجتی باشد جامه سرخ پوشد تا چون او را ببیند، بداند که با او کاری دارد ؛ تا او زنده بود، هیچکس از ارباب حوایج و ظلمات (۵) جامه سرخ نپوشید. و صدر اسلام از همه ملوک و حکام باین معدلت سزاوارتر است تا چون در عرصات قیامت بایستد «... یوم بعض الظالم علی یدیه و بقول الکافر یالیتنی کنت ترا با...».

روزی که آفتاب تیره گردد و اندوه دلها بسیار شود و حاکم پروردگار بود کودکان از آن هیبت پیر شوند و پیران و بزرگان خرف گردند و پادشاه و وزیر ذلیل و حقیر باشند، احسانی که صدر عالم بارعایا کرده باشد در آن روز سایه بر سر او اندازد و در آن موقف با هیبت ، «... ذلک (۶) یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر...».

فضل و عدل دستگیر اوشوند و پوشیده نیست که حق تعالی از برای رفع تشنگی بندگان دوا بر آفریده است یکی معطر و بل و طل و دیگری معطر فضل و عدل و

۱- آینده ، وارد شوند .

۲- نومیدی .

۳- بتها .

۴- حس شنوائی .

۵- مفرد آن ظلام به کسر ظاء و بمعنی ستم است .

۶- اینچنین روز تگنائی بر بت پرستان بسیار ناگوار و سخت است .

اولین غمام است و دوم مکارم صدر اسلام و چون غمام را در امطار (۱) و بل وطل تقصیری نیست صدر اسلام را هم باید که درافاضه فضل و عدل تأخیری و امساک کی که از او معهود نیست مشاهد و معاین نگردد ، چه بمبادا که دوام امساک مستلزم دوام هلاک شود ، اما چون حق تعالی در زمان نظام الملک بندگان را در مخالف هلاک نمی پسندند و دیروز عوادی غمام افاضه امطار کرد، دگر امروز ایادی نظام نیز اجراء موجب وادرا کند ، مستبدع نشمرند و مکارم نفس و علو همت او که بحقیقت سبحانه زمین است چگونه بیسندد که سبحانه آسمان امطار امطار کند و سبحانه زمین در ادار ، ماطل و متکاسل باشد و این معنی خود دراوهام چگونه بندد که حق عز و علا صدر اسلام را بر روی زمین حاکم گرداند و خلقت بقای او را بطراز طول مدت و بلوغ اسنیت مطرز کند و او در مدینه السلام و حضرت امام اسلام باشد، و مشارب عذب مکارم خویش رابی زیب ازدحام گذارد و دارالسلام را که مقر امام است و مستقر انام و مشمول عدل و فضل احق بلاد بزیور مواهب و حلای عطایای خویش نیاراید، هیچ عاقل راشک نیست در آن که اشخاص انسانی را خلود و دوام محال است ، پس همان بهتر که بتلیل فانی کثیر باقی را بدست آورد و گاهگاه از عمارت قصر با عمارت (۲) قبر پردازد و فرصت که صفت تمر مرالسحاب از لوازم ذاتی اوست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت بر عذر که خواهد فرمود و هر متمسک ثابت که بدان متمسک خواهد نمود همه نامسموع و نا مقبول است و من امانت گذاردم و نصیحت بجای آوردم و بخدای

---

۱- بارانها ، رطوبت و نم باران .

۲- مترجم این عبارت که همان مؤلف کتاب تجارب السلف باشد در ترجمه گفتار ابوسعید کم و بیش گرفتار بازی الفاظ و آوردن سبع و کلمات مترادف و سخن پردازی شده و می توان گفت رویه اصلی خود را که در عین سادگی انسجام کلام است از دست داده تا جائیکه عبارات این قسمت بادیگر مطالب کتاب تفاوت عمده دارد . با اینحال از جهت ارائه این نوع عبارت نیز که از نظر ادبی باز هم ارزنده است می تواند نمونه جالبی باشد .

که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیاوی نیست، آب و زمین و باغ و بوستان  
ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب بامن حکومت خصوصیت نیست و مرا از  
هیچ خلق شکایت نه بلکه مطرح و سمرح همت نیکنامی این حضرت و استقامت و  
استدامت این دولت است والسلام .

## حکایت

حکایتی که از فخرالدوله بویه‌ی وزیر اوصاحب اسمعیل بن عباد نقل می‌کنند مناسب این مقامست و آن چنانست که جمعی کتاب و عمل معطل در آن عصر هر روز در موضعی رفتندی بیرون شهری که به دیده سپهسالار موسوم بودی یعنی دیده بان تا وقت آفتاب زرد آنجا بودندی و بعد از آن فرود آمدندی و بیخانه‌ای خود رفتندی چون مداومت ایشان بر این معنی استمرار یافت این خبر بگوش فخرالدوله رسید حاجبی را گفت پیش ایشان رو ایشان را با هرچه آنجا دارند پیش من آور؛ حاجب چون آنجا رفت، ایشان نردبان فرو گذاشتند و حاجب با کسان او بر بالا رفتند و پیش ایشان شطرنج و نرد و دوات و قلم و کاغذ دیدند و سفره نان در آویخته و کوزه و سبوی آب نهاده؛ حاجب گفت فخرالدوله شما را می‌خواند و ایشان را فرود آورد و پیش فخرالدوله برد و صاحب کافی اسمعیل بن عباد حاضر بود فخرالدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید و هر روز بچه کار بر این دیده می‌روید؟ ایشان گفتند زینهار می‌خواهیم تا راست بگوئیم؛ فخرالدوله را بجان و تن و مال امان داد و سوگند مؤکد گردانید چه بیشتر را می‌شناخت؛ گفتند پوشیده نیست کی‌مانه دزدیم و نه خونی و نه راهزن و نه زن کسی فریفته‌ایم و نه فرزند کسی بغلامی برده، ما قومی دبی‌ران و متصرفان معطل مانده‌ایم. و از این دولت محروم و پادشاه باحوال مانمی‌رسد و بهیچ شغل نامزد نمی‌فرماید؛ شنیده‌ایم که در خراسان پادشاهی پدید آمده که او را محمود می‌گویند و اهل فضل و هنرمندان را دوست می‌دارد و ایشان را ضایع نمی‌گذارد و دانش را خریداری می‌کند و ما امید از این مملکت بریده دل دروی بسته‌ایم و هر روز بر این دیده می‌رویم و شکایت روزگار می‌گوئیم و از هر که از این راه آید خبر محمودی می‌پرسیم و به دوستانی که

در خراسان داریم ، ملاطفات می نویسیم و از مجاری حالات اعلام می دهیم و چون مردم عیال و داریم و درویش گشته بحکم ضرورت خان و مان گذاشته در پی رزق و بطلب شغل بخراسان می رویم ، حال خویش گفتیم اکنون فرمان خداوند راست ؛ فخرالدوله روی بصاحب کرد و گفت ما را با این گروه چه می باید کرد ؛ صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل فضل اند و مردم زاده و قلم زن و بعضی را بنده می شناسد و تعلق به بنده دارند چون کار اهل قلم و تعیین اشغال ایشان و وظیفه بنده است ، اگر حکم مطاع نفاذ یابد ، بنده مهمات ایشان را بروجهی کفایت کند که فردا خبر بخدمت رسد و پسندیده افتد ؛ پس همان حاجب را گفت ایشان را بسرای صاحب برو و بسپار ، حاجب فرمان برد و باز گشت ، ایشان هراسان شدند و از عقوبت صاحب اندیشیدند چون صاحب بسرای خویش آمد فراش را گفت همه را در حجره مناسب برو ب نشان فراش ایشان رابه بحجره ای بغایت نزه برد فرشهای رفیع افکنده و مسندها انداخته و گفت هر جا که خواهید بنشینید و بعد از ساعتی جلاب آوردند و خوان آراسته بالوان اطعمه ، چون از اطعام فارغ شدند ، شراب آوردند و مجلس نهادند و مطربان بسماع مشغول شدند و بیرون سه فراش که خدمت ایشان می کردند دیگران را در آن حجره راه نبود و هیچ آفریده را از حال ایشان وقوف نه و اهل شهر جهت ایشان ملول و غمناک و زنان و فرزندان ایشان نوحه و زاری می کردند چون دوری چند از شراب بگذشت ؛ صاحب حاجب خاص خود را پیش ایشان فرستاد ، و دلخوشیهای بسیار داد و گفت شما را بخانه من جهت آن نفرستاده اند که محبوس و متفکر باشید . چه خانه من زندان را نشاید و اگر با شما خطابی شدید کردند بخانه من نفرستادند ؛ شما امروز و امشب مهمان منید و در حال فرمود تا خیاط را بیاوردند و بیست جبه دیبا جهت ایشان بیریدند و بیست اسب با زین ترتیب کرد و روز دیگر یک یک را می خواند و خلعت می پوشانید و اسب تنگ بسته می داد و بشغلی موسوم می گردانید و دیگران را بعضی بادرار و بعضی بانعام و صلوات اختصاص می فرمود و بخشودنی تمام بخانهای خویش باز فرستاد روز دیگر باتفاق بسلام صاحب آمدند ، گفت اکنون بمحمود ملاطفات منویسید و زوال ملک ما مخواهید و شکایت

مکنید و چون پیش فخرالدوله رفت پرسید کی با آن جماعت چه کردی ؟ گفت هر یک را اسبی و ساختی بایک دست جامه بدادم و نفقه مرتب داشتم و هر کس که در این مملکت دوشغل داشت یکی بستدم و بدیشان دادم و همه را با عمل شایسته و منصب لایق بخانه‌های ایشان فرستادم ؛ فخرالدوله را این تدبیر بغایت خوش آمد و پسندیده داشت و گفت اگر جز این کردی نشایستی و کاشکی این تدبیر پیش از این بده سال بودی تا ایشان را بمخالفت رغبت نیفتادی .

## در رفع دزدان و حرامیان و راهزنان

بعد از تمهید قواعد خلوص عقیدت و عرض مراسم موالات برقاعده ارباب حسن طویت (۱) به محل آنها رسانیده می آید که چون حضرت الوهیت عزشأنه و عظم (۲) سلطانه مقالید (۳) مهمات عباد در سایر بقاع و بلاد به کف کفایت و یمین معدلت و سیاست پادشاهان عادل و شهریاران منصف تفویض کند؛ ایشان را در دار دنیا بر رعایت و محافظت عباد و یلاد مأمور گرداند و اگر برجاده فرمان الهی استمرار نمایند در آخرت به نعیم جنان و مجاورت حور و ولدان و لقای بی چون حضرت یزدان اختصاص یابند، و اگر العیاذ بالله از امثال او امر احدی در تکفل چنین و دیعتی که عظم شان و علو قدر آن از حیزبان خارج است بای وجه (۴) کان اهمالی کنند، انواع مواخذات را بروجهی کی نصوص قرآن و حدیث به کیفیت آن ناطق است در سرای باقی منتظر باید بود و وعد و وعید الهی را چون آفتاب جهان تاب محقق و مصور باید دانست که اگر غیر این داند خلل آن بدین و اعتقاد سرایت کند و چون این دولتخواه مدار معاش با خالق و خلایق بر متابعت او امر قرآن و احادیث و اخبار نهاده است، و آن را اثرها دیده و دانسته و تعلقی جبلی به استدامت دولت روزافزون و استقامت ایام همایون حضرت خسروی در طینت و طبیعت او مطبوع است و در حدیث نبوی علیه الصلوٰه والسلام مذکور که «انصر اخاک ظالماً کان او مظلوماً» یعنی برادر مسلمان را یاری ده اگر ظالم باشد و اگر مظلوم :

---

۱- راز ، نیت و قصه .

۲- توانائی او بسیار عظیم است .

۳- جمع کلمه مقلاد بمعنی کلیه است .

۴- بهر صورتی که باشد .

صحابه گفتند یا رسول الله ، نصرت مظلوم مسلم ، امانصرت ظالم چگونه شاید، رسول صلی الله علیه وسلم فرمود : یرده عن مظالم نفسه یعنی ظالم را از مظالمی که جهت نفس خود کسب کند بازدارد؛ اکنون معلوم رأی عالی باد، که چون در مملکت پادشاهی جمعی به دزدی و حرامیگری و راهزنی مشغول باشند و قوافل و تجارت و صادر و وارد را به سبب تعرض و فساد و فساد ایشان ابواب تردد مسدود گردد و رعایا به سبب ناآمدن تجارت و عزت ملابسات و اطعم و آلات و ادوات و غیر آن مضطرب حال گردند؛ اگر پادشاه این حال داند و منع نکند به ظلم رضاداده باشد «والرضا بالظلم ظلم»، و اگر نداند غافل و از تدبیر مصالح و اصلاح مفاسد رعایا فارغ باشد و این معانی از عادات سلاطین پسندیده نیفتد ، پس بر پادشاه واجب است که بدفع آن مفسدان مشغول شود و پندگان خدای تعالی را که بدو سپرده ، از تعرض ایشان صیانت کند و امراء دولت و وزراء حضرت رانیز بدین معنی امر فرماید؛ تا و دیعت حق را ضایع نگذاشته باشد و در محافظت این و دیعت بر موجب «ان الله لایضیع اجر المحسنین». بصفات حق تعالی متصف گشته و چون معلوم شده کی در ممالک شریفه آن حضرت از این نوع مفسدان بسیارند و کسی بدفع ایشان مشغول نمی گردد و ایشان اموال مردم را برخود مباح می دانند ..

## حکایت

در اخبار سلطان ملک‌شاه طاب ثراه مسطور است که روزی باخواجه نظام الملک طوسی (علیه‌الرحمه) گفت که اصناف مردم بتخصیص پادشاهانه از روزی که بمال و مکنّت احتیاج افتد چاره نیست ، مرا اندیشه چنانست که مالی جهت ایام حاجت بتو سپارم و تو در انماء (۱) واز دیاد آن سعی بلیغ بجای آری بوجهی که منافع آن بر بهترین وجهی عاید گردد و مالی وافر بخواجه سپرد ، خواجه نظام الملک فقرا و محتاجان اصفهان را که این بحث آنجا بود طلب داشت و مجموع آن اموال را به ایشان بقرض داد و از هریک حجتی (۲) ستد که میعاد اجل (۳) آن قرض اجل سلطان باشد ، و تمامت آن مال را بدین طریق متفرق گردانید ، جمعی از اصحاب اغراض صورت حال به سلطان باز نمودند تا سلطان خواجه را طلب فرمود و از کیفیت آن معاملات استخبار کرد و حجت‌های معاملان طلب داشت ، چون میعاد اجل حجت اجل سلطان بود حکمت آن را از خواجه سؤال فرمود ، خواجه گفت : این معاملات با این مستحقان و درویشان به میعاد اجل سلطان جهت آن کرده‌ام ، که ایشان چون دانند که اداء این وجه موقوف اجل سلطان است از حضرت رب العالمین بتضرع و زاری دوام عمر و بقای دولت سلطان کنند و چون در چنین ماده چیزی باشد که نعمیم نعمت آن بذکر حاجت نیست هر آینه مستجاب گردد و سلطان را هم مملکت باشد و هم عمر دراز و بدین مقدار مال که من بدیشان داده‌ام سلطان درویش نشود و در اموال خزانه تفاوتی زیادت پدید نیاید و عوض از جای دیگر توان برانگیخت ؛ سلطان را آن تدبیر خواجه که جهت بقای عمر و ثبات مملکت و سلطنت او بود بغایت پسندیده آمد و آن اموال که چنین گویند که مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بود بدان مستحقان بخشید رحمه الله تعالی دعا گوی دولتخواه نیز اگر بر عرض این نوع قضایا اقدام می‌نماید ، نظر کلی بردوام دولت و بقای مملکت آن حضرت دارد ..

۱- رشد دادن ، افزودن ، اضافه کردن .

۲- بمعنی دلیل و در اینجا منظور منه است .

۳- مهلت ، زمان ، مرگ .

## در منع مکسب زر و سایر بدعتها کی منقلب ان احداث کرده اند

بعد از تدبیر ترفیه بندگان حضرت الهی که بحقیقت صلاح اندیشی ممالک پادشاهیست بر ضمیر منیر لزال (۱) نیراً و منوراً روشن گردانیده می آید که شمول حکمت ربانی در تفویض مصالح عباد و بلاد به قبضه قدرت پادشاهان عادل آنست که بکلیات و جزویات مصالح بندگان خدای تعالی که متکفل اعبا (۲) و متحمل اثقال ایشان شده اند رسند و هر قضیه را که موجب انزعاج (۳) خاطر و سبب تکدر اوقات و فساد احوال ایشان باشد باصلاح آرند و جمعی که در تحت رعایت سلاطین باشند سه طایفه اند: اغنیا و متوسط حالان و فقرا.

اما اغنیا را باید که رعایت بروجهی کنند که از مزاحمت ظلمه و متعديان بسبب توقعات فاسد که از اموال ایشان داشته باشند مصون و محروس گردند و به تثمیر اموال و تعمیر املاک خود بفرغت مشغول توانند بود، تا متوجهات دیوانی و واجبات سلطانی معاملات ایشان بخزانة رسد، و اما متوسط حالان را بروضعی صیانت کنند که برآن توسط (۴) حال باقی مانند بلکه از آن مرتبت نیز ترقی یابند و بمصالح معاش و معاملات بسهولت قیام توانند نمود، و اما جانب فقرا و ضعفا را که نازکترین طوایف اند بصنعتی سرعی دارند که بهیچ حال خللی باحوال ایشان عاید نگردد چه اگر العیاذ بالله فقیر ضعیف حال باختلال احوال ابتلا یابد و از تدبیر معاش عاجز شود عنقریب وضع او باقتلاع (۵) و استیصال سرایت کند چنانکه از و اثر نماید و از طوائف

---

۱- عبارت دعاست و بمعنی آنست که نورپاشی کردن و نورانی بودن دل تابناک جاویدان ماند.

۲- جمع ع ب کسر اول و بمعنی سنگینی و بار بسته و مانند آن است.

۳- ناراحت کردن و برکندن از جای.

۴- منظوری طبقه متوسط است که حفظ و رعایت و حمایت آنان دردنیای آزاد همیشه مورد نظر

سیاستمداران و اولیای امور دلسوز ممالک بوده و علمای اقتصاد نیز این معنی را همیشه متذکر بوده اند.

۵- آزماده قلع بمعنی از ریشه درآمدن است.

سه گانه يك طایفه بسبب بی‌اهتمامی باحوال ایشان بکلی مندرس و معدوم گردند و روا نباشد، و از وقوع این معنی شینی<sup>(۱)</sup> تمام به سلطنت راه یابد و ضعف این طایفه را اسباب بسیار است و از آن جمله یکی کی افحش قضایاست آنست کی چون ایشان بر تدبیر معاش قادر نباشند ضرورت حال ایشان را بر استقراضی که چند روز خود را به مدد آن از گرسنگی و برهنگی خلاص دهند باعث گردد و جمعی که زربقرض می دهند مکسبهای گران بر سر می برند و درویش چون زربه مکسب قرض کرد جهت نفقه عیال خواهد کی غله خرد جمعی بعلت کیالی<sup>(۲)</sup> در میان می آیند و از بایع و مشتری وجهی می ستانند و غله کی به توسط کیال ارزان می توان خرید بگرانی می خردند، بعد از آن اگر جهت دفع سرمای زمستان چند خرواری فحم<sup>(۳)</sup> یعنی زکال می ستانند دلالت آن که در زمان قدیم نبوده اند و در این چند سال بواسطه بی‌اهتمامی ولایه امر پیدا شده، یک خرواری یک گاو بار زکال را که پیش از این غایت بهای آن دودینار بودی، اکنون به پانزده دینار یا شانزده دینار می دهند و هفده تاییست دینار می ستانند، دودینار کجا ویست دینار کجا، و محتسبان نیز جهت توقعات خویش از خبازان و قصابان و دیگر محترفه بازار وجهی می گیرند و ایشان را در فروختن نان و گوشت و دیگر مطعومات مطلق العنان گردانیده اند تا چنانکه می خواهند می فروشند.

این معنی در اغلب اوقات بخرابی احوال طوایف ثلاثه مذکوره سرایت می کند و چون تضییق معاش برینگونه می باشد، درویشان مستهلک و متوسطان درویش و توانگران از درجه اعتبار ساقط می گردند و مالی کی از معاملات ایشان رسد در حین توقف و تعذرمی ماند و حکام متغلب<sup>(۴)</sup> و متعدی چند بدعت دیگر احداث کرده اند که موجب مزید ضعف حال و انکسار رعایای می گردد؛ بتدبیر این قضایا بعد از استعلام از

---

۱- زشتی، عیب

۲- کیل کننده و بمنظور علافان و میدان داران امروز هستند.

۳- زغال و سیاهی را گویند و زکال همان زغال است.

۴- چیره دست و ظالم.

ارباب خبرت واصحاب وقوف اهتمام فرمودن از جمله واجباتست، مع ذلک اگر فایده‌ای از این طوائف بخزانه می‌رسد که در وجه مصالح لشکر نشیند ناچار این صورتهای را تحمل توان کرد و اگر ازین جماعت خزانه رافایده‌ای نیست، چر باید بندگان خدای تعالی کی استحقاق مراحم وعواطف بی‌نهایت دارند و دایع حق اند مضطرب الحال باشند، پس تدبیر آنست کی حکم مطاع نفاذ یابد کی در معاملات استقراض کی پیش ازین بره‌زده دیناریک آنچه (۱) در یکماه بمراجعه مقرر بودی اگر چه شرعاً روانیست اما تا معاملات از میان مردم برنیفتد بر همان مقدار مقرر باشد و آن حکم را بهمه ولایات ببرند، اگر چه در اخبار پادشاه عادل غازان خان انارالله برهانه مذکور است که او مکسب زرومراجعه نامشروع از جمیع ممالک برانداخته بود و این معنی را وزیر سعید خواجه رشیدالدین طاب ثراه در کتاب جامع التواریخ آورده است و بسطی تمام داده و قضیه کیالان و دیگر بدعت‌ها را که متعدیان احداث کرده اند بکلی مرتفع گردانیده؛ چه واجب کند کی جمعی فاسق فاجرا سوال بندگان خدای را بهرحیل و بهانه ستانند و از آن خزانه رافایده نرسد و رعایا شکسته حال شوند.

آنچه دعا گوی دولتخواه را در تدبیر مصالح اهالی ممالک در خاطر آمد بعرض رسانید و چون علوم شریفه به غور این قضایا رسد هر آینه حقیقت سخن داعی دولتخواه بظهور پیوندد و از استماع آن بندگان خدای تعالی مرفه و مستظهر گردند و بندگی حضرت رانیکنای دوجاهانی ذخیره ماند انشاء الله تعالی.

## معرفی کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه

این کتاب بی شبهه یکی از آثار گرانبهای نثر فارسی و ذخائر ادبی ما است که در قرن هشتم هجری نوشته شده و خوشبختانه از دستبرد حوادث محفوظ مانده است. موضوع کتاب بحث در مسائل مربوط به تصوف و اخلاق است و از این جهت در میان آثار فارسی قرن هفتم بیحد ممتاز و مشخص محسوب می شود. کتاب مشتمل بر ده باب است و هر بابی ده فصل دارد.

بطوریکه از فهرست مطالب و ابواب و فصول آن مستفاد می شود مؤلف کتاب از نخستین پایه دین که اعتقاد بوجود صانع و توحید است تا آخرین مقام و منزل سالکان راه تحقیق، همه مراحل و مقامات را با انضمام روس مسائل اعتقادی و اصول و فروع دین و آداب و رسوم و علوم و معارف و اخلاق فردی و اجتماعی تشریح کرده است، و در هر فصلی بشیوه علمی تحقیق نموده و هم حکایات و اخباری آورده و کتابی پرداخته است که از حیث جامعیت و شیوایی انشاء و خالی بودن با اصطلاح ادباء از اطناب ممل و ایجاز ممل در نوع خود از کتب کم نظیر فارسی قدیم بحساب می آید.

شیوه نثر این کتاب در پاره ای موارد شبیه به نثرهای فصیح دوره سلجوقی است و در بعضی موارد نمونه های خوبی از نثر مسجع دارد، اما این نثر نسبت به نثر زمان حاضر از نثرهای ساده و آسان شمرده نمی شود زیرا:

۱- بحث در باب اصول و فروع عقاید متکلمان اشعری و معتزلی و عرفا و متصوفه اطلاعات خاصی می خواهد

۲- عبارات نظم و نثر عربی چاشنی نوشته مؤلف شده است.

۳- لغات عربی متداول در آن زمان که فهمش برای مردم عادی میسر بوده است در کتاب فراوان است. در هر حال نثر کتاب مصباح الهدایه در قرن هشتم هجری

درست نظیر کتاب کليلة و دمنه در قرن ششم بوده است، که نثر ادبی بسیار فصیح شمرده می‌شده و برای اهل سواد و علم چندان دشواری نداشته، و از این جهت است که خود مؤلف گوید: این کتاب رابه پارسی برای کسانی نوشته‌ام که در عربیت قصیر الباع و قلیل المتاع بودند، یعنی هر قدر عربی نمی‌دانستند این اندازه بود که در فهم مطالب این کتاب در نمی‌ماندند.

مؤلف کتاب عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی است که از علما و عرفای نامدار قرن هشتم هجری و شاگرد نورالدین عبدالصمد بن علی اصفهانی نطنزی متوفی در سال ۶۹۹ از مشایخ معروف بوده است.

عزالدین محمود شعر نیز می‌سروده، چنانکه جامی چند رباعی و چند قطعه از اشعار او نقل کرده است که برای نمونه بهر یک اشاره‌ای میشود.

دل گفت مرا علم لدنی هوس است      تعلیم کن گرت بدین دست رس است  
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی      در خانه اگر کس است یک حرف بس است

\*\*\*

تا توئی در میانه خالی نیست      چهره وحدت از نقاب شکلی  
گر حجاب خودی بر اندازی      عشق و معشوق و عاشق است یکی  
در فصل سوم از باب چهارم مصباح الهدایه نیز این مضمون چنین آمده است:  
معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا

چون وصل در نگیجد هجران چه کار دارد

عزالدین محمود در عین صوفیگری تعلق خاطر به سبک عرفان، متشروع و زاهد و عابد نیز بوده است، بهمین جهت کتاب وی گاهی به کتب فقه و ادعیه شبیه تراست تا به کتاب تصوف و عرفان؛ زیرا او شرط اساسی تصوف و حقیقت عشق را وجوب طاعت و عبادت و ملازمت شریعت می‌دانسته و کسانی را که می‌گویند صوفیان صاحب‌دل چندان احتیاجی به آداب شریعت ندارند نکوهش کرده، و این اعتقاد راناشی از جهل و کوتاه نظری شمرده است؛ لذا مطالب کتاب اگر به قامت قلندر وارسته‌ای که می‌گوید:

مذهب عاشق ز مذهبها جداست      عاشقان را مذهب و ملت خداست  
 بادو عالم عشق را بیگانگی است      و اندرو هفتاد و دویوانگی است  
 کوتاه و نارسا باشد؛ برای صوفی متدین متعبد خانقاه نشین تمام اندام و متناسب  
 است.

او در سال ۷۳۵ هجری وفات یافته است.  
 مطالبی که از این کتاب برگزیده شده تا حدودی به مسائل اجتماعی و  
 همکاری‌هایی که بین افراد جامعه امروزه لازمه بهبود وضع معیشت همگان است مربوط  
 است و نمونه‌هایی از شیوه بیان او را نشان می‌دهد.

## آداب صحبت

آداب صحبت بسیار است: از آن جمله بیست ادب که به مثبت اصول انسند. در این مختصر ذکر خواهد رفت امید آنکه آداب دیگر از آن معلوم شود.

ادب اول تخلیص نیت در احکام قاعده صحبت است، طالب صحبت باید که در مبدا آن از تخلیص و تصفیه نیت از شوائب (۱) علل فانیه و حظوظ عاجله (۲) مقدم دارد، چه هر صحبت که بنای آن بر قاعده واهی و علت متناهی بوده به زوال آن علت زائل گردد و عاقبت به وحشت و فرقت انجامد و ثمره صحبت در خاتمت آن پیدا آید، اگر خاتمت به انقطاع و وحشت کشد هر سعی که در اوائل آن تقدیم افتاده باشد، ضایع و هباء بود، و اگر به انقراض حیات متصل بود، سعی که در آن رفته باشد مشکور بود و فوائد و منافع آن موفور. رسول صلوٰۃ الله علیه بدین معنی اشارت کرده است و مفهوم آن آنست که ثواب تحابب (۳) و مواخات یافته نشود الا به حسن خاتمت، و حسن خاتمت مرتب است به اخلاص فاتحت، پس لازم بود که در اول نیت را از شوائب علل صافی گردانند و نماز استخارت تقدیم کنند و به تضرع و ابتهال (۴) از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواهد، تا از غائله آن مأمون و محفوظ بود و به نظر توفیق و رعایت منظور و ملحوظ.

ادب دوم: طلب جنسیت است (۵) باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق

---

۱ - جمع شائبه بمعنی آلودگی و عیب است.

۲ - منظور هوسهای رودگذر و فوری است که جنبه نفس پرستی دارد.

۳ - مصدر باب تفاعل یکدیگر را دوست داشتن.

۴ - دعا و زاری کردن.

۵ - منظور تجانس است که شایسته همنشینی است.

وقاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود واستثمار فزاید؛ دینی مرجو (۱) ومتوقع و هر که همت ونهمت اوبرنیل فضول دنیوی مقصور بود ودلش از یاد حق واحوال آخرت غافل ونفور از صحبت اواعراض واجب داند.

ادب سوم: استواء سر (۲) وعلا نیه است. باید همچنانکه ظاهراً با صاحب خود به صفا وتودد بود باطناً هم به صفا ومحبت باشد تا ظاهر وباطنشان با یکدیگر متوافق و متقابل بود، واین تقابل صفت اهل بهشت است وسبب تقابل وصفای ظاهر وباطن اهل محبت انتراع غل وغش است از دلهای ایشان، پس طایفه‌ای که رابطه و صحبت ایشان محبت الهی بودنه حظوظ مالی وجانی، لازم باشد که دلهای ایشان از غل وغش صافی بود و ظاهر وباطن متقابل؛ پس هرگاه که مکروهی از صاحب خود در دل آرد باید که اورا بر آن تنبیه کند تا به ازاله آن مشغول گردد، و اگر کدورتی وثقلی از وی در خود بیابد، پس نفس خود را در آن متهم دارد وبه تدارك و ازاله آن برخیزد.

از ابوبکر کتانی (۳) رحمه الله نقل است که وقتی شخصی به صحبت ما پیوست ومن اورا بردل خود گران می‌یافتم بعد از آن به نیت ازاله آن ثقل وی را بخشیدم وآن ثقل از دل برنخواست، روزی به خلوت گفتم بیا وقدم بر روی من نه، محافظت حرمت را ابا نمود، بعد از بالغت قدم بر روی من نهاد وآن ثقل زایل شد.

ادب چهارم: تنفیذ تصرفات (۴) است، باید که طریق تصرفات صاحب در هر چه موسوم بود به سمت ملکیت اوالا ما حرم الله مفتوح ومسلك دارد وآن رابه خود زیادت اختصاص نبیند، بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ اونرود که فلان من وبهمان من.

۱ - بمعنی امید دهنده است.

۲ - در اینجا منظور باطن و ظاهر است که بعنوان مثال می‌گویند فلان شخص ظاهر و باطنش یکی است.

۳ - یکی از بزرگان عرفا بوده است.

۴ - در اینجا منظور نهایت ایشار و از خود گذشتگی است که فردی با دوستش تا این حد یگانه باشد که من و تو نداشته باشند.

ادب پنجم: ترك تكلف<sup>(۱)</sup> است، باید که به تكلف زندگانی نکنند، چه تكلف از طریق تصوف دوراست.

ادب ششم: تغافل است<sup>(۲)</sup> از زلل اخوان، باید که اگر برزنتی اتفاقی از زلات اخوان اطلاع یابد خود را از آن غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصور و مقرر کند و داند، که وقوع زلت لازم بشریت است، خلاص کلی از آن مقدور نه، یکی از بزرگی سؤال کرد که با که صحبت دارم، گفت: با صوفیان، چه هرگاه که قبیحی<sup>(۳)</sup> از تو صادر شود آنرا وجهی از وجوه معاذیر پیدا کنند، و هرگاه که از تو چیزی خوب صادر شود تر ابدان بلند نگردانند تا به خود معجب<sup>(۴)</sup> نشوی و هلاک گردی.

ادب هفتم: اظهار جمیل و ستر قبیح است، باید که پیش خلق معایب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف، تا متخلق بود به اخلاق ربانی؛ ستر قبیح و اظهار جمیل خلقی است از اخلاق الهی و در صورت آدمی از این معنی آیتی تعبیه است، چه صنع الهی وجه را که مظهر حسن و جمال است اظهار کرده است، والواث<sup>(۵)</sup> و ارواث<sup>(۶)</sup> را که منشاء خبث اند مخفی و مستور گردانیده.

ادب هشتم: تحمل و مدارات است باید که باریار خود بکشد و بر مصداقت مکروه از وی صبر کند و نفس را از توبت و وصولت بر او محافظت نماید و نظردر آن بر صلاح او مقصود اردنه بر توقع جلب منفعتی یا دفع مضرتی، چه این تحمل را مداهنه خوانند نه مدارات، و تحمل نشان قوت است چندان که قوت بیش تحمل بیش.

ادب نهم: نصیحت است، باید که هر عیبی که در آن نصیحت پسندیده بود

۱ - بمعنی دچار زحمت شدن و منظور ترك تشریفات و قیودی است که زندگانی را دشوار

می سازد.

۲ - بمعنی خود را بنادانی زدن و بروی خود نیارندن است زیرا در برخورد های اجتماعی گاه بعضی از دوستان لغز شهایی می کنند که بهتر آنست مورد توجه قرار نگیرند.

۳ - قبیح بمعنی مطلق زشت و در اینجا منظور کار بی منطق و غلط است.

۴ - بمعنی خود پسند و منور و عجب یکی از صفات شیطانی محکوب شده است.

۵ - ناپاکیها و پلیدیها.

۶ - جمع روث سرگین چارپایان.

وآن را در صاحب مشاهده کند نصیحت مبذول دارد و او را بر آن تنبیه و اطلاع دهد تا در ازاله آن بکوشد و نشان محبت آن بود که همچنان که نفس خود را بدان عیب ارزانی ندارد، نفس صاحب را هم ارزانی ندارد پس اغماض بدان جایز نباشد و باید که نصیحت در خلوت کند والا فضیحت بود.

ادب دهم : قبول نصیحت است؛ باید که اگر صاحب وی را نصیحت کند منت شمرد ، چه هیچ نعمت و رای آن نیست که کسی را عیب وی اطلاع دهند تا به ازاله آن برخیزد و هر که قبول نصیحت از سر ارادت و طیب<sup>(۱)</sup> القلب نکند نشان آن بود که در صدق او خللی هست .

ادب یازدهم: ایثار است؛ باید که اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد و آنچه مقدور او بود، از حظوظ و منافع برایشان ایثار کند ، اگر چه بدان محتاج بود تا در زمره صحابه<sup>(۲)</sup> کرام باشد و هر گاه این صفت در نفس پدید آید منازعت از وی برخیزد ، چه منشاء عناد شح<sup>(۳)</sup> نفس است و طلب حظوظ .

ابوسعید<sup>(۴)</sup> خراز گوید : پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم و هرگز میان ما خلافی نیفتاد ، گفتند چگونه گفت : «در همه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود» .

ادب دوازدهم: انصاف است باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد و همیشه به عجز و نقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع آن از دیگران ندارد . ابو عثمان خیری<sup>(۵)</sup> گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع داری<sup>(۶)</sup> و به مال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدهی ، و از وی طلب انصاف

۱ - خوشی .

۲ - منظور یاران بزرگ پیامبر است که بیاری آنحضرت برخاستند و اصحاب نامیده شدند در برابر مهاجرین بمعنی کسانی که همراه ایشان به مدینه آمدند.

۳ - بمعنی بخل است.

۴ - از بزرگان صوفیه بوده است.

۵ - یکی دیگر از بزرگان عرفاست.

۶ - دست گشاده و فراخ.

نکنی و متابع اوباشی و ازوی طلب متابعت خودنکنی و اندک نیکی از او بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک .

ادب سیزدهم : تصدیق وعد است باید که هر وعده که بایار کند در بند آن بود که بدان وفا کند چه اخلاف (۱) وعده نوعی است از کذب .

ادب چهاردهم: تفضیل افاضل است، باید که چون تفضیل صاحب بشناسد تقدیم او واجب داند ، حکایت است که وقتی علی بن (۲) بندار صوفی بزیارت عبدالله بن خفیف (۳) به شیراز رفت، روزی با هم به جائی می رفتند ، ابو عبدالله او را گفت : در پیش باش ، علی بندار گفت : به چه عذر در پیش باشم ، گفت : بدان عذر که توجنید را دیده ای و صحبت وی یافته ای و من نه .

ادب پانزدهم : قضای حقوق است باید که در ادای حقوق اصحاب به سبب اعتماد بر تائکید رابطه محبت تهاون (۴) نکند این عباسی رضی الله عنه گفت: که هرگز کسی سه بار به مجلس ماحاضر نگردد بی علتی که من مکافات او در دنیا نشناسم .

ادب شانزدهم : شفقت و تعطف است بر اصاغر و قطع طمع از خدمت ایشان ، آورده اند که چند یار در صحبت ابراهیم ادهم رضی الله عنه بودند و ابراهیم به روز به طریق زرع یا حصاد یا ناطوری قوتی بدست آوردی و به شب با ایشان افطار کردی، روزی به صحرا رفته بود و دیر بماند ، یاران گفتند بیائید تا ما بی او افطار کنیم، باشد که بعد از این زودتر بیاید ، چیزی بخوردند و بختند ، چون ابراهیم باز گشت و ایشان را خفته یافت رحمش آمد و گفت : مسکینان مگر که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته در حال آرد پاره ای خمیر کرد و خواست تا آتش برافروزد ، محاسن بر خاک نهاده بود و آتش می دید؛ ایشان گفتند ما افطار کرده ایم، ابراهیم گفت پنداشتم

۱ - خلاف کردن است.

۲ و ۳ - هردو از بزرگان صوفیه بوده اند.

۴ - سستی کردن .

۵ - کوچکها و زیر دست ها.

که گرسنه خفته‌اید و چیزی نیافته‌اید ایشان با خود گفتند بین که ماباوی چه کردیم و او باما چه می‌کند .

ادب هفدهم : رعایت اعتدال است در صحبت ، باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط رعایت کند تا در انبساط مزاح بجائی نکشد که سبب طغیان نفس و استجلاب قرناء (۱) اُلسوء گردد و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد .

ادب هجدهم : حرص بر ملازمت است باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز، خصوصاً اگر حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود .

ادب نوزدهم : مهاجرت مأیوس است ، اگر صاحب در کبیره‌ای افتد که خلاصش از آن مرجو نباشد ، مهاجرت و مفارقتش ضروری گردد ، و آنگاه براءت کلی از وی لازم شود یا نشود ، در این خلاف است بعضی بر آنند که در موافقت حق او را دشمن دارند و بیکلی از او و عمل او بری شوند، و بعضی گفته‌اند ، از عمل وی بری شوند، نه از وی .

و اگر کسی که معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند .

ادب بیستم : ذکر مهجور است (۲) به‌خیر ، باید که بعد از مفارقت یاد صاحب مهجور نکند الا به‌خیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق .

آورده‌اند که شخصی بود وزنی داشت روزی خلاف صلاح و عفت ، مکره‌ای از وی مشاهده کرد پیش از فراق کسی که بر آن حال اطلاع یافته بود از وی در آن معنی استخباری (۳) و استعلامی می‌کرد ، جواب داد : که در حق اهل خود روان بود الاخیر گفتن ، بعد از آن او را طلاق داد، دیگر باره از وی استخبار حال او کرد گفت : وقتی زنی داشتم و از وی مفارقت کردم و از من بیگانه شد پس روا نبود ذکر او الا به‌خیر .

۱ - منظور دوستان و همسران بد است .

۲ - بمعنی دور و برکنار شده است .

۳ - کتب خبر کردن .

## چند کلمه در باب تاریخ حزین

محمد علی حزین از مورخان و شاعران دورهٔ اخیر عصر صفوی کتابی نوشته است بنام تاریخ حزین؛ او در سالهای اولیهٔ قرن دوازدهم (۱۱۰۳ هجری قمری) در اصفهان تولد و تربیت یافته و در همان شهر نشو و نما کرده و بتحصیل پرداخته و صاحب کمالات و طبع شعر شده و در هنگام محاصره اصفهان سال ۱۱۳۵ پس از آنکه دوبرادر و چندتن از بستگانش را بر اثر قحط و غلای اصفهان از دست داده با تحمل مشقات بسیار خود را بقصبهٔ خوانسار رسانیده است، از آن پس به عراق و حجاز و یمن و مسقط و بحرین و غیرها و پس از آن به هندوستان رفته و تا سال ۱۱۵۴ وقایعی را که بچشم دیده بانضمام مجملی از شرح حال بزرگان معاصر خود برشته نگارش درآورده و سرانجام در سال ۱۱۸۱ در هفتاد و نه سالگی در شهر بنارس دیده فرو بسته است؛ او در شعرونثر و هردو استاد بوده و اگرچه شعرش به لحاظ تبعیت از سبک هندی رایج در آن زمان چندان مطلوب نیست، ولی نثر او با اینکه بمقتضای زمان بایستی پیچیده و همطراز با کتبی نظیر درهٔ نادری باشد روان و درعین حال ساده است؛ گوئی بزبان امروز و برای مردم عادی سخن می گوید.

موضوع مهم آنکه حزین ضمن بیان حوادث از سائلی سخن می گوید که از نظر ما و اجداد اهمیت بسیاری است و آن مربوط به تعاون و هم بستگی مردمی است که هر جا شکوفا می شود منجر به موفقیت و درهم شکستن و عقب زدن نیروی مهاجم و نیمه وحشی افغانه است و پیشرفت مردم عادی را در این زمینه جای جای نشان می دهد از جمله در تحت عنوان جلوس محمود خان به سلطنت خراسان می نویسد:

## جلوس محمودخان در خراسان

در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دوفتنه بزرگ بر کران بود به سبب شورش ودعوی استقلال سی هزار کس افاغنه ابدالی دردارالسلطنه هرات و طغیان ملک محمودخان والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم برآمد و سکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده کشتش و کوشش عام شد.

و در ممالک طبرستان و گیلان علت وبا شیوع یافته تاده سال امتداد داشت و خلقی بی حساب در گذشته و سرداران پادشاه اروسی<sup>(۱)</sup> (منظور روسیه است) بالشکرانبوه از دریا برآمده برا کثربلاد معتبر گیلان استیلاء یافتند و در آن اوان هجده کس صاحب جیش وحشم معدود شد که در ممالک ایران داعیه پادشاهی و سروری داشتند سوای غارتگران؛ پادشاه صفوی نژاد در این حوادث هایلله دست و پای می زد و بر سر هریک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشکری می فرستاد که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم<sup>(۲)</sup> (منظور لشکریان عثمانی است) در آویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن ممالک استیلا داشتند.

و در این فرصت جماعت افاغنه که مالک تختگاه اصفهان شده بودند، آسایش یافته به تسخیر بعض نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از تبهکاران طوعاً و کرها<sup>(۱)</sup> به ایشان که جماعت کردن صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهاننداری و راه و رسم معیشت و

---

۱ - هنوز هم در بعضی از نواحی خراسان از جمله در مشهد کشور روسیه را اُرس (بضم الف و راه و سکون سین) می خوانند و کفشهای معمولی چرمین را اُرسی می گویند همچنین نوعی در و درگاه را هم اُرسی می نامند.

۲ - چون مدتها پیش از اسلام دولت روم از جانب شمال غرب مجاور ایران بوده بعدها دولت عثمانی نیز بروم معروف شده است و طوایف روملو یکی از هفت طایفه ای که صفویه را یاری کرده اند در دوران امیر تیمور ساکن آن ناحیه بوده اند.

دنیا داری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند؛ لیکن از سفالت و رذالت اندک چیزی در نظرایشان به غایت عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی و ناکسی اگر در شهری اندک مایه جمعیتی دست می داد از بیم ناگهان بقتل عام می پرداختند و این معامله در اصفهان به کرات واقع شد و از دنائت چیزی به کسی نمی گذاشتند و آن مایه اموال و خزائن و نفائس اندوختند که محاسب و هم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شور بختان نبود و رعیت بجان رسیده و گاهی به قتل ایشان کمر می بستند.

دارالسلطنه قزوین را که به تصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار بهم برآمده شمشیر در افغانه نهادند و چهار هزار تن کمابیش بکشتند و شهر به ضبط خود در آوردند، پس از چندی باز لشکر بر سر آن شهر کشیده به عهد و پیمان متصرف شدند.

و همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افغانه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده بجائی می رفت در میان گرفتند و در یک روز سه هزار تن بکشتند.

و از غرائب اینکه بعضی دهات حقیره که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلای افغانه واقع بود حصارناستوار خود را حراست نموده جز صغیر تفنگ از ایشان با افغانه نرسیده و چندانکه در تسخیر آن قریها در آن مدت مدیده کوشیدند سود نداشت.

و ایشان پیوسته در تک و تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی دستبرد رعیت و سپاه آرامی نیافتند و چند مرتبه که لشکر قزلباش بر سر ایشان تاخت بر حسب تقدیر کار از پیش نرفت. . . .

## احاطه رومیان دارالسلطنه همدان را

مجملاً در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتعال یافته و گاهی تاخت لشکریان ایشان بنواحی آن بلده می رسید علی مردانخان امیرالامرای مذکور را بخاطر رسید که چون محاربه بارومیه در این وقت کاری بزرگ است، انسب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که جبال صعب المسالك است باجمعیته انبوه رفته بلده خرم آباد ونواحی آن را که قریب به لشکرگاه رومیه است خالی و خراب افکند و باین عزیمت باسپاه و متعلقان حرکت کرده و باقصای آن مملکت رفت و امیرحسن بیک سلیورزی را که از امرای آن قوم بود در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته باو پیوندد و سکنه شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاعت حرکت نبود و از دهشت رومیه اطمینان هم نداشتند و فزع قیامت برخاست؛ امیرحسن بیک مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هر گونه گفتگوی در میان گذشت، من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشک گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تراز آن بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشان را سربصحرای هلاکت دادن نپسندیدم، و امیرمذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص باتفاق و سامان یراق و پاس حزم و مردانگی نمودم، سخنان من مؤثر و مقبول همه افتاد و باهم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق برخورد آراست و در آن کوشش تمام نمود؛ طرق عبور دشمن را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته بلوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع و تحریص کردم که بی وقوفان ایشان باندک روزی در استعمال اسلحه ماهر و چنان دلیر شدند که باسپاهی گران اگر روی می داد کارزار می کردند و مردم آرام گرفته شهر به معموری اول گرائید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روزها در سواری موافقت می کردم.

جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و نام اکثریت اولوس<sup>(۱)</sup> فیلی و صعوبت مسالک آن مملکت و بودن حاکمی مثل امیرالامرای نام آور مذکور در میان ایشان بلند آوازی داشت اندیشناك شدند و دیگر متعرض آن حدود نگشته بسائر اطراف پرداختند، امیرالامرای مذکور چون دید که مردم شهر بجای خود ماندند مکرر ایشان را تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود بعد از ششماه که در کوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز بشهر آمد و آن رای را مستحسن شمرد.

و رومیه بمحاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق است پرداختند و در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود سکنه و عوام شهر بمدافعه برخاستند و مدت محاصره بچهار ماه کشید و جمعی از رومیه را محصوران به تیرو تفنگ بکشتند و چندانکه احمد پاشای سردار، ایشان را با طاعت خواند درنگرفت؛ رومیه که از صدهزار افزون بودند و در قلعه گیری شهر جهان، در تسخیر کوشیدن گرفتند و یکطرف حصار را به آتش باروت فروریخته بشهر درآمدند و قتل بنیاد کردند؛ مردم شهر نیز دست باسلحه که داشتند برده از هرسو روی بایشان نهادند و چون کار از دست رفته بود بر آن کوشش فائده مترتب نشده در مبارزات بقتل رسیدند. افراط قتل رومی در آن شهر و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات و نوادر روزگار است؛ تاسه روز این هنگامه در آن شهر برپا بود و هیچکس از ایشان روی نگردانید تا همه کشته شدند مگر اندک مایه مردمی که امان یافته با طرف رفتند و در آنوقت جماعتی کثیره نیز از اطراف و جوانب عراق در آن بلده جمع آمده بودند و حساب مقتولین آن قضیه را علام الغیوب داند.

۱ - اولوس کلمه ایست ترکی و معنی آن عشیره و طایفه ایست و فیلی نام یکی از طوائف لر است.

از کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان تألیف مهدی بن محمد رضا الاصفهانی  
که در سال ۱۳۰۰ هجری قمری تألیف شده است و شامل اوضاع عمومی جغرافیائی  
و تاریخ بناهای اصفهان و صفات و روحیات مردم آنجا است

\* \* \*

**داستان خروج کاوه و بنای شهر اصفهان** مسود اوراق گوید: که از این مقدمات  
و بیانات ابومعشر و دیگران بوضوح پیوست و محقق گردید که بنای شهر اصفهان و  
ابتدای آبادی آن از طهمورث مذکور شده، لکن مأخذ تاریخ بنا هم معلوم کسی نگشته است  
که آن بنا به چند سنه قبل از مبداء یکی از تواریخ معتبره مشهوره شده که میزان سال  
بنا بدست آید و ظاهر آنست که آن بیک هزار سال قبل از خروج کاوه آهنگر و استقرار امر  
افریدون که اول پادشاه طبقه دوم پیشدادیان و افتادن سلطنت طایفه ضحاکیه از ایران  
شده باشد و این اول وقتی است که اسم اصفهان در تاریخ آمده است و آنچه در این  
باب بیان توان نمود و قابل اعتماد است این است که بعد از هجرت حضرت ابراهیم  
خلیل علیه الصلوٰه والسلام از شهر بابل که همان سال هلاک نینوس ملک بابل  
که یکی از طایفه ضحاکیه و ملقب به نمرود است به دو بیست سال کاوه آهنگر در اصفهان  
بر یکی از سلاطین این طایفه که از اخلاف نمرود بودند و پارسیان آنها را تماماً ضحاک  
واحد می نامیدند خروج نمود و آن طایفه در آن زمان بر تمام ممالک ایران - و بعضی  
عربستان و انا طولی فرمانروا بوده و استیلا داشتند و بعقیده مورخین قدیم اگر ایشان  
ظالم و جبار و ستمکار بوده اند و آن زمان بجهت کمال بی نظمی و عدم اعتنائی به کارهای  
دولتی و ظلم زیاد ضعف تمام به سلطنت آنها راه یافته بود، لهذا کار کاوه پیش رفته  
و خلق کثیری براو جمع آمدند و روز بروز شوکتش زیاد و اجتماع نزداو بحد کمال رسید و  
او بحسن کفایت افریدون پسر آبتین را که نسبش موافق گفته نسب نامه و بعضی به  
هشت پدر به جمشید منتهی می گشت پیدا نموده بسلطنت نشانید و لشکر ایشان اکثر

اهل این بلد بودند و چندین جنگ میان آنها و لشگر ضحاک واقع شده و در جمیع آنها کاوه غالب آمده و لشگر به در شهر بابل بردند و چندان اصفهانیان و دیگران تقویت نمودند که شهر بابل که دارالسلطنه ضحاک بوده مفتوح گشته و ضحاک اسیر و مقتول گردید و شاهزاده‌ای از آن طایفه گریخته به نینوا که از بناهای شمیره (۱) مادر نمرود و در کمال حصانت بود برفت و متحصن گردید و در آنجا قائم بماند .

شاهزاده دیگر هم از آنها حکومت کابلستان و جبال غور را داشت او نیز بجا مانده و دست کسی به او نرسید؛ بالجمله سلطنت آن طایفه از مملکت ایران برافتاده و دوباره به اهل پارس مقرر گشت و باید دانست که در این واقعه و این تاریخ مورخین معتبر راهیچ سخنی نیست و اتفاق براین مطلب دارند و نیز باتفاق مورخین و اهالی ادیان سال هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از بابل دوهزار و پانصد و پنجاه و سه سال قبل از جلوس یزدجرد بن شهریار بوده است ، پس سال خروج کاوه که دویست سال بعد از آن شده دوهزار و سیصد و پنجاه سال قبل از سنه یزدجردی خواهد بود و چنانچه گفته شد که این واقعه اول مرتبه است که ذکر اصفهان در تاریخ آمده است و چون در رساله پیش گفته ایم که اسم این شهر در آنوقت چه بوده است تاحال معلوم نگشته در این وقت می گوئیم که از تتبع کتب و فحص زیاد معلوم گردید که اسم آن در آن زمان جی بوده و آنرا شهر جی می نامیده اند و در اواخر هم عربان اصفهان را گاهی مدینه جی می خوانده اند و ناحیه آن نیز که منسوب به آن بود به ناحیه جی معروف بوده . اما حدود ناحیه آن وقت اصلا معلوم کسی نیست که از کجا و تا کجا بوده است و یقین است که این شهر در آنوقت بکمال عظمت و ابهت و آبادی بوده که چنین جمعیت و لشگری از آن برخاسته و این واقعه بزرگ در آن سانح و حادث آمده و مجلا افریدون بعد از استیصال ضحاک مظفر و منصور با کمال اطمینان و سرور با کاوه آهنگر روی بدرالملک فارس آورد و چون بشهر جی رسید چندی در آن توقف فرمود تا جائی که گوید و این حکایت را اکثر متقدمین و متأخرین همه تصحیح نموده اند؛ چنانچه اسدی از

قدما و شیخ محمد علی حزین در سریه خویش و میر عبدالطیف خان جزایری ثبت نموده و درست دانسته و ثبت دفتر خود کرده اند و محقق است که این پادشاه ضحاک آخری بود که گرشاسب در خدمت و عمل او بوده است و او خود بچاکری آفریدون رسیده و از آن پادشاه باین شهریار منتقل گردید و علی کل حال در آخر دولت ضحاکیه و اول ضعف آنها بوده است و با وجود این ضعف هنوز بقوتی بود که دیگران بوقت حاجت پناه بایشان می آورده اند و اعانت می خواسته که در آن اثناء کاوه آهنگر خروج نمود و سبب و گزارش آن که در سابق ترک و اشاره شده این است که گفته اند در آن حالت بی نظمی و انواع ظلم و فساد، کاوه را پسری بود، حاکم وقتی او را بسبب گناهی که باو نسبت داده بودند گرفته حکم به قتل او نموده و او را به قتلگاه می برده اند، کاوه مضطرب گشته از کمال اضطراب و بی تابی به فروش درآمده از ظلم و ستم ضحاک بنالید و چرم پاره پیش دامن خود را گشاده بر سر چوبی با سم علم نموده و پیوسته فریاد می کرد و خلق را به اعانت خود و رفع ظلم ضحاک دعوت نمود و چون مردمان از کثرت ظلم و ویداد آن ظالمان بجان آمده و کارد با ستخوان رسیده بودند و مستعد و بهانه جوی بودند براو جمع آمده و باتفاق او رفته پسر او را خلاص و گماشته ضحاک را چنانکه گذشت اخراج نموده و برانند و مردم سایر بلاد چون همه دلخون بودند متابعت و همراهی نموده و باصفهان بزیارت کاوه جمع و تقویت نمودند و کار ضحاک رسید بدانجا که رسید؛ و بالجمله مقصود از این اطناب و اطاعت و ایراد ابن جمله معترضه در این باب و توضیح چند مطلب بوده :

یکی آنکه مردمان درست بشناسند که ضحاک یک نفر نبوده است، بلکه بقیه که به نینوا گریخته و در آنجا چندین سال حکومت نمودند زیاده از سی نفر بودند و همه را ضحاک می گفته اند .

دوم ظهور همت خلق اصفهان و ایستادگی ایشان در استیصال آن طایفه قوی

شوکت

سیم آنکه زمان سلطنت و تاریخ حکومت ایشان فی الجمله معلوم گشته و ضمن

آن تاریخ بنای اصفهان مشخص گردد و آنچنان است که چون بنای شهر اصفهان معین گردید که در زوال طهمورث ملک و بامراو این بنا شده و او خود سی و سه سال سلطنت نموده است و بعد از او پسرش جمشید پادشاه و اقل زمان او سیصد سال است و از مورخین ایران و عرب احدی کمتر از این قائل نشده اند و ده سال از سلطنت نینس که ضحاک اول است گذشته ، سلطنت جمشید بزوال آمده و نینس سی سال بعد از واقعه پادشاه بود و از بعد او شمیره<sup>(۱)</sup> زنش هفتاد سال بماند و نمرود پسرش چهار صد سال سلطنت شدادی نمود و بعد نمرود بقیه طایفه او تادویست سال سلطنت ایران را داشتند که کاوه خروج نموده و آنها را از عاج<sup>(۲)</sup> و مستاصل نمود و پس از زمان طهورث گذشته که معلوم نیست چند سال از سلطنت او منقضی شده و بنای اصفهان را نموده و هر چه باشد قدر غیر قابلی است از بدو سلطنت جمشید که حساب نمائیم تا خروج کاوه مقدار یک هزار سال تقریباً می شود و از خروج کاوه که تقریباً دویست بعد از هجرت حضرت ابراهیم (ع) از شهر بابل باشد تا ابتدای تاریخ یزدجردی دوهزار و سیصد و پنجاه و سه سال تحقیقاً می باشد که اهل کلدیا و یونان و روم ثبت نموده اند و در آن هیچ خلاقی نیست . و اگرچه آنها اسم کاوه و فریدون نبرده اند ، اما نوشته اند که شخصی از اهل ایران بالشگر گران آمده و بابل را بگرفت و سلطنت آنجا را برانداخت و متاخرین فرنگ از جمله سرجان ملکم قبول نمود که کاوه آهنگر در ایران خروج نموده و بالجمله از سنه یزدجردی هم تا سنه یک هزار و سیصد هجری تقریباً یک هزار و دویست و پنجاه و دو سال می شود پس جمع کل از ابتدای سنه جمشید تا الحال که سنه یزدجردی هزار و دویست و پنجاه و دو سال باشد چهار هزار و ششصد و پنج سال می گردد و این سال تاریخ بنای شهر اصفهان آن مقدار که بتحقیق رسیده است .

۱ - همان میرامیس است که قبلاً گذشت .

۲ - ناراحت کردن .

## وجه تسمیه اصفهان

الحال برسر مطلب دوم رویم که زیاده از این از مقصود باز نماییم . مذکور شد که فریدون پس از استیصال ضحاک و اطمینان تمام با کاوه آهنگر روی بدارالملک فارس آورده و باین شهر رسیده چند روزی متوقف گردید و چندان بدل و جان ممنون احسان و شاکر کاوه و اهل اصفهان چنانکه معلوم است می بود که شرح راست نیاید و هر روز نسبت به کاوه عاطفی تازه و عنایتی بی اندازه مبذول می فرمود پس روزی برسر جمع سخن می گفت و در مقام مدح و تعریف و تمجیدی از کاوه می کرد و ذکر خدمات و تحمل زحمات او را می نمود و تحسین و شکرگزاری می کرد و ثنا می نمود و می گفت آنچه واقع شده از طالع میمون و بخت همایون پادشاه بوده و مابندگان راجه رتبه و قابلیت که چنین کاری بزرگ توانیم نمود و از دست ما خدمت لایقی برنیامده است که قابل چون تو پادشاه بزرگی تواند بود .

افریدون باز مبالغه در مدح می نمود و می گفت شما مال و جان و عیال خود را در راه رضای من در معرض خطر و همه را در باختید و سعی و کوشش کردید تا خداوند جل شأنه صورت فتح را در آینه مراد جلوه داد و دست شرآن ظالمان را از سرمظلومان بندگان کوتاه فرمود و حق را به مستحق رسانید و این همه از شجاعت و پاداری تو ، و اهل شهر واقع شد و ببالجمله مبالغه و اطناب در تعریف کفایت کاوه و شجاعت اهالی این شهر می فرمود تا در اثنای محاورات گفت این شهر اسپاهان است معنی آنکه این شهر محل و جای سپاه است و اهالی آن همه سپاه می باشند و مقصود از سپاهی بودن شجاع و دلیر و جنگی بوده است و افریدون در مقام تعریف شجاعت و پردلی آنها این سخن بر زبان رانده و الف و نون در لغت پارسی قدیم حرفی بوده که در آخر هر کلمه زیاد می شده افاده چند معنی می نموده افاده معنی زبان و مکان می کرده چنانکه در این

مقام ونیز گیلان که محل و مکان طایفه گیل است الان هم معروف است و بهاران بمعنی وقت بهار؛ شاعر گفته .

بهاران که یاد آورد بیدمشک      بریزد درخت کهن برگ خشک  
و بامدادان بمعنی وقت صبح از این قبیل بسیار است؛ دیگر بمعنی نسبت داشته چنانچه مهر خاوران و درفش کاویان و از این جمله متعدد است و الحال این لغت و این طرز مقال متروک است مگر کمی که از قدیم درالسنه و در افواه دایره مانده یا در کلمات شعر آمده است .

و بالجمله چون این عبارت در آن زمان بر زبان آن پادشاه بزرگ جاری گشت شهرتی نموده و سبب مسرت اهالی آن گردید و بر سبیل تفاخر اشخاص همه وقت و همه جای بگفتند و بمیل طباع و کثرت گفتن و شهرت این کلمه علم و نام این شهر گشت و اسم سابق متروک و فراموش شده و همچنان اسپاهان و مخفف آن اسپهان گفته می شد تا زمان استیلا عرب و ظهور اسلام که تعریب برالسنه و لغات غالب آمده و آنرا معرب ساخته ، اصفاهان و اصفهان و بعضی اصبهان هم گفته اند این است وجه صحیح تسمیه آن و سایر وجوه مذکور در کتب مردود و از بیخبری است .

## معرفی کتاب اخلاق محتشمی

همچنان که از اسم آن برمی آید کتابی است در علم اخلاق تألیف مرحوم حاج محتشم السلطنه حسن اسفندیاری نوری که در سال ۱۳۱۴ شمسی در تهران بطبع رسیده است. بنا به تقریظی که مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی در مقدمه آن نوشته اند: «هر کس از مسلم و غیر مسلم بخواهد بوجه تحقیق نه حکایت و تقلید بداند اصول و فصول اخلاق اسلامی چیست و موازین خیر و شر و معروف و منکر در این دین مبین کدام است این نسخه بدیعه او را راهنمایی جامع و مرآتی کامل خواهد بود مرتب و مدون بسبک و روش این زمان بی غل و تشویش عبارت یا نقض سابق . . .

روش مؤلف دانشمند بر آن بوده است که ابتدا مظاهر مختلف صفات رذیله را تشریح و توضیح نموده و برای اجتناب از آنها به آیات قرآنی و اخبار و روایات دینی و گفتار بزرگان و فلاسفه تمسک جسته و سپس سجایا و صفات نیکوی انسانی را بیان نموده و برای توجیه و تبیین آنها علاوه بر آوردن شواهدی از ائمه هدی گاهی بذکر اشعار مناسبی پرداخته و از ذوق سرشار خویش بر آن چاشنی زده است.

در مواردیکه آیات قرآنی و روایاتی عربی نقل کرده آن را تمام و کمال بفارسی روان برگردانیده و حتی لغت به لغت معانی آن را نیز ذکر فرموده است؛ بدین ترتیب برای افرادی که بخواهند مسائل اخلاقی را از نظرگاه دین فراگیرند و به دستورات اخلاقی دین اسلام توجه کنند این کتاب بسیار مفید است و نیز چون بعبارت ساده و نسبه روان نوشته شده برای همگان می تواند مفید واقع گردد.

چند صفحه ای که از آن بعنوان نمونه انتخاب شده بمسائل اجتماعی و اخلاقی و تعاون و همکاری کم و بیش مربوط است. فقید سعید با اینکه در جریان امور سیاسی مملکت بوده و مقامات مهم دولتی را احراز کرده و سالهای متمادی در دوره سلطنت

شاهنشاه فقید رضاشاه کبیریاست مجلس شورایملی رابرعهدہ داشته است بشہادت این کتاب غالباً باشعروادب وعلم ومعرفت سروکارداشته وسخنانش برای تہذیب اخلاق و تحریص جوانان بخدمت وهمکاری مؤثروسودمندبودہ است و نمونہ ای از نثروان معاصرانشان می دہد .

### از اخلاق محتشمی

بارخدا یا ، آبروی مرا بواسطہ توانگری نگاہدار ، و منزلت مرا بعلت درویشی و تنگی روزی خوارمفرما ، چنان نشود کہ از آنان کہ روزی از تومی جویند ، روزی طلبم و از بدکاران خلق تو خواہش بخشش کنم و آنکہ بمن چیزی دہد ستایشش کنم و آنکہ از من عطای خود را بازدارد بمذمت او مبتلا گردم ، و حال آنکہ بخشیدن و باز داشتن از تست .

بیان : توجہ باید کرد کہ آبروی انسان می فرماید باتوانگری محفوظ می ماند و نہال درویشی و فقر خواری بار می آورد ، ابی عبد اللہ می فرماید : لاتد عوالتجارہ قتهونوا . . .

تجارت را وامگذارید کہ اگر واگذارید خوارخواہید شد ، فقرو بی چیزی دین راتقصان می رساند ، بسبب اینکہ شخص را ازہر عملی بازداشته و بذلت سؤال مبتلا کردہ و از توفیق ہر خیری مانع می شود ، وعقل را کہ قوام اسوردنیا و آخرت بہ آنست درسرگردانی وحیرت می اندازد ، و آنرا ازوظائف خود کہ جلب خیرودفع شر است ، حاجب می شود و دشمنی مردم و بغض آنہا را تحریک می نماید ، برای دنیا و آخرت چیزی کہ محل امید باشد باقی نمی گذارد ، پس وقتی بخواہد انسان از فقر حذر کند و از این بلای مبرم کہ ریشہ مصالح اسورانسان را چہ درد دنیا و چہ در عقبی می کند بخدا پناہ میبرد باید چنانکہ خداوند امر کردہ سعی کند کہ بطالت وعطلت را از خود دور کردہ و بشغل و کار آبروی دنیا و آخرت خود را حفظ کند و دوچار آن ذلت و خواری نشود کہ دستش نزد دیگری درازو گردنش در تملق کس و نا کس کیج باشد . بدیہی است یکی از معایب بزرگ فقر آنست کہ انسان بید گوئی دیگران مبتلا

می‌شود، زیرا که اهل دنیا بیشتر ولی منعند و منفق نادراست و چون چنین است کم است که فقیر از مردم راضی بوده و زبان خود را کوتاه کند و این خود یک سبب بزرگ دشمنی و بغض مردم است، محمد بن مکندرمی گوید: محمد باقر علیه السلام را دیدم و خواستم او را موعظه کنم او مرا موعظه کرد، اصحابش پرسیدند که بچه موعظه کرد؟

گفت: روزگرمی در اطراف مدینه بیرون رفتم، آن حضرت را دیدم که مردی بود فربه و بدونفرتکیه کرده و مشغول کار بود، بخود گفتم سبحان الله، شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعت روز با این حالت در طلب دنیا است او را موعظه خواهم کرد، نزدیک او رفته براوسلام کردم، جواب مرا داد، درحالتی که عرق می‌ریخت گفتم: خداوند کارهای ترا اصلاح آورد، شیخی از مشایخ قریش در این ساعت روز و با اینحال در طلب دنیا عجب است! اگر اجل توفراسد و تو بر این حالت باشی چه خواهی کرد، فرمود: اگر اجل من رسد من در این حالت باشم در طاعتی از طاعتهای خدای عزوجل هستم که بآن طاعت نفس خودم و عیالم را از تو مردم کفایت می‌کنم و من وقتی می‌ترسم که مرگ بر من وارد شود و در معصیتی از معاصی خدا باشم!

گفتم: راست گفתי خدا ترا رحمت کند، خواستم ترا موعظه کنم تو مرا موعظه کردی بدایحال کسانی که تمام اعمال خوب پیشوایان را بهوای نفس ترك گفته و تنبلی و تن پروری و بیعاری و بیکاری را بر کار که شرف دنیا و آخرت در آنست گزیده‌اند و خود را مسلمان دانسته و زبان دیگران را بر خود و بر مسلمانانی دراز کرده و از همه فضائل محرومند. یکی از بزرگترین شرور اینست که بجای کارهای نیک از قبیل فلاحت، زراعت، تجارت صناعت، تأسیس شرکتها و مؤسسات مفید و تعاون یک دیگر در امور نافع و بودن دنبال اختراعات علمی و صنعتی که هر سال در ممالک راقیه در کار است اگر ببطالت عمر خود را نگذرانند بکاری می‌پردازند که بدتر از بطالت است، مثل خوردن رب و ربا که امروز حرفه پولداران است، در صورتیکه در اسلام چیزی

راقیح ترازان نشمرده‌اند، هیچ گناهی را شارع مقدس جنگ با خدا محسوب نداشته مگر با را که بدیهه ضرر آن بنوع مشهور و بسا صرافیها و بانکها که ورشکسته و بر افتاده‌اند از حاصل نامطلوب این عمل بوده است.

در ایران هیچ صرافی دوام نکرده و بزودی شکست بنیان آن جمعی را متزلزل نموده، در فرنگستان که مبلغ تنزیل خیلی نازل است و بیشتر رعایت نوع می‌شود، البته قدری زیاده‌تراز بانکها دوام دارند، ولی در آنجا هم شومی آن عمل نتیجه خود را متروک نگذاشته است، مصیبت این است که در ایران کلاه شرعی بعقیده خودشان بر آن می‌گذارند در حالتی که شرع از آن بیزار است و با تنزیل گزاف پول را به معامله داده حاصل آن رامایه معاش خود قرار می‌دهند که هم با خدا باب حرب را گشوده، هم برای خود لقمه حرام تدارک کرده، هم در معامله با مخلوق طوری بی انصافی می‌نمایند که حیرت انگیز است و بالنتیجه چون بارسنگین می‌شود قهرابدهکار از عهده بر نیامده و ناچار دیر یا زود دست طلبکار هم از مال خود تهی می‌ماند، چه سعادت بود اگر باین قضیه بطور انصاف نظری کردند و خود و جامعه را از شر این عمل فاسد حفظ کرده یا لااقل شر آن را تخفیف می‌دادند.

## از کتاب اخلاق محتشمی

چون مقام عالی انبیاء و اولیاء برای هر کسی نیست، پس حد وسط اینست که انسان حظ و بهر خود را از دنیا ترك نکند و سعی کند که وسائل معاش خود و کسان خود را حاصل نموده زیادتى را انفاق نماید، هم بخورد و هم بخوراند و مانند روباه لنگ نباشد که چشم بدست دیگری داشته باشد. بلکه مثل شیرنر زیادتى طعمه خود را برای سایرین بگذارد.

سعدى عليه الرحمه مى فرماید:

بخور تا توانی ز بازوی خویش	که سعیت بود در ترازوی خویش
خدا را بر آن بنده بخشایش است	که خلق از وجودش در آسایش است

بعضی از جهال تصور می کنند که مسلمانی موجب فقر و پیشوایان اسلام بفقر دلالت کرده اند، این برای بی اطلاعی از مزایا و دستورات عملهای اسلام است، کتاب مسلمین که قرآن کریم و سنن مسلمانان که اخبار رسول و خاندان او صلوات الله علیهم اجمعین است شامل تکذیب این فقره است زیرا که قرآن جز کار کردن نخواست و بالخصوص کار نیکو را توصیه و بلکه امر فرموده و سنت هم برای هر کس ببطالت بگذراند جز ملامت چیزی روانداشته، گویند هر که بر رسول صلی الله علیه و اله تازه وارد می شد، می پرسید: حرفه تو چیست، اگر بکاری مشغول بود باو دعای خیر می فرمود، و اگر حرفه ای نداشت، ابرودرهم می کشید و می فرمود هر کس کار و حرفه ندارد از دین خود نان می خورد، ازین باید فهمید که تاچه درجه ارشاد فرموده و نخواست است مردم از دینشان نان بخورند که باین واسطه بمظالمی دوچار شوند که راه نجات نباشد، بلکه خواسته است کسب و کار بکنند و نان خود را تحصیل کرده دین خود را حفظ نمایند، اینکه دین بیشتر مردم متزلزل است برای آنست که آن رامایه ارتزاق خود قرار داده اند و ازین کار خدا و پیغمبرش بیزارند.

امیرالمؤمنین علیه السلام روزی باری از هسته خرما باراضی خود می برد که بکارد، کسی پرسید که این هسته ها چیست فرمود هر یک انشاءالله یک نخلی است یعنی می کارم و توجه می کنم ، آبیاری می کنم ، تربیت می کنم، تلقیح می کنم تا هر یک نخلی مثمر شود؛ هر کسی شنیده است که این پیشوایان دین آنچه داشتند بفقرا ايثار کرده چشم بدست کسی حتی به بیت المال نداشتند، بلکه برای کاراجیر یهودی می شدند که با مردانگی نان خود و عیال خود را تحصیل نمایند و هیچ وقت نمی فرمودند، خدمت یهودی برای من ننگ است. می گویند محمد (ص) حبیب خداست و او می فرماید کاسب حبیب خداست، یعنی هر کس از راه صحیح کسب نماید بامن نزد خدا نزدیک است، پس بد ابحال کسانی که وقت خود را ببطالت گذرانیده ذلت فقر را برای خود می خرند و آبروی مسلمانی را می برند.

بلی اگر بقانون اسلام عمل شود نه کسی صاحب میلیاردمی شود، زیرا که از راه صحیح و از کسب بی غل و غش این مقدار مال را جمع آوری نتوان کرد و نه کسی فقیر می ماند؛ چرا که رعایت زکوة و خمس و انفاقات اسلامی فقیری را محروم نمی گذارد و نه غلبه امپریالیسم می شود، چونکه بناحق سلطه کسی را برد دیگری روا نداشته و نه بالشویزم ایجاد می شود، زیرا که هر کس را در مال صحیح و دسترنج خود آزاد گذارده است، پس همه در صراط مستقیم و راه وسط بوده و نه در حد افراط خواهند بود و نه در حد تفریط؛ حق فقیر و حق غنی معین و فرموده است، کی لایکون دولة بین بین الاغنیاء منکم ، تا دارائی فقط در میان دارندگان شما دور نزنند که فقیر از حق خود محروم بماند.

با این دستور مقدس صرف نظر از رفتار اوصیای رسول (ص) که از خاندان او بوده و همگی فرع اصل نبوت و ثمره شجره رسالت اند دیگر از خلفا و سلاطین هم که رعایت این قانون را بمقدار سیاست کرده اند جز سادگی خود و رفاه مردم چیزی را مقدم نبوده اند گویند روزی خلیفه ثانی بسلمان فارسی گفت که شنیده ام بمن اعتراض داری گفت چنین است، گفت از چه راه ، گفت شنیده ام تود و پیراهن داری یکی برای شب

و دیگری برای روز، گفت چنین نیست من غیرازیک پیراهن برای روز و شب ندارم.

عمر بن عبدالعزیز را گویند در مرض وفات کسی عیادت کرد ، دید لباس وی چرکین است، زوجه ویرا گفت: چرا لباس امیرالمؤمنین چنین است؛ زنش جواب داد: غیر از این ندارد در سلامت می کند می شستم اینک که بدین حالتست شستن آن متضرر است عجب تر اینکه وقتی بخلافت رسید چون زنش دختر عبدالملک بود از خود دارائی داشت باو گفت یا باید از من صرف نظر کنی یا از دارائی خودت زیرا که برای من دارائی تو موجب تهمت است ، او مال را فدای شوهر کرده اموال خود را به بیت المال مسلمین بخشید. . .

## کلمه‌ای چند در باب شناسائی کتاب علم اخلاق یا حکمت علمی

اصل این کتاب یادداشت‌های فقیدسعید مرحوم محمدعلی بامداد است که به کوشش فرزند برومندش آقای دکتر محمود بامداد بزیور طبع آراسته گردیده و بلافاصله ارزش فوق‌العاده‌ای که داشته و اثر مهمی که در اصلاح روحیات خوانندگان گذاشته جزء کتب طراز اول محسوب گردیده و جایزه سلطنتی سال ۱۳۳۸ بان تعلق گرفته است. مرحوم مؤلف که عمری را در مطالعه و خدمت در مراحل مختلف اداری و قضائی و سیاسی و پارلمانی صرف کرده و همواره در اندیشه اصلاح جامعه ایرانی بوده است در این کتاب چکیده فکر و اندیشه صدها حکیم و فیلسوف و نخبه و برگزیده اخلاق پسندیده اقوام را با چاشنی تجارب شخصی درآمیخته و در حقیقت ثمره حدود ۲۰ سال مطالعه و تجربه و تحقیق خود را در زمینه مسائل اجتماعی بصورت این کتاب برشته تحریر درآورده است.

در حقیقت این کتاب مجموعه‌ای از مسائل مختلف فلسفی و ادبی و کلامی و روانشناسی و سیاست مدن و جامعه‌شناسی است که به آیات قرآن و احادیث نبوی و مطالب عرفان و اشراق آمیخته است و بنابراین برای طبقات مختلف با افکار و روحیات متفاوت می‌تواند مفید واقع گردد.

بعلاوه مطالب کتاب از روح بزرگ و تابناک مؤلف حکایت می‌کند و بخوبی معلوم می‌دارد که سخنان او از دل برآمده و لاجرم بردلها می‌نشیند.

اما چون مطالب علمی و ادبی و فلسفی ( بنا بقول آقای امیری فیروزکوهی

در مقدمه کتاب) برای فهم و دریافت عامه بایانی ساده و تحریری روان و بی پیرایه نوشته شده است و نیز تقریرات و یادداشتها بعد از مدتی تنظیم و تبویب گردیده است گاه از لحاظ عبارات در آن مسامحاتی بچشم می خورد ولی این اشکالات ناچیز هیچگاه از اصالت و اهمیت کتاب نکاسته و مطالعه مطالب آن را برای کلیه افراد اعم از طبقات تحصیل کرده و افراد عادی بطور قطع میتوان مفید دانست.

تردید نیست در عصر ما که بعضی از پایه های اعتقادی جوانان متزلزل گردیده چنانچه مسائل اخلاقی بتوانند هم آهنگ و در جهت مسائل دینی ارزشها و اعتبارات معنوی را حفظ و سجایای انسانی را گرامی دارد کمک بزرگی برای دوام و وقوام جامعه خواهد بود و از بسیاری بی بند و باریها خواهد کاست.

این کتاب و نظائر آن یکی از وسائلی است که در این راه می تواند مفید واقع گردد و مسائل مختلفی که در آن آمده چون بر مبانی فلسفی و اخبار و احادیث مذهبی و سیره بزرگان استوار است راههایی را برای دردهای معنوی جوامع آفت زده نشان می دهد که مطالعه آن در هر حال و بهر صورت سودمند است.

چند صفحه ای که از این کتاب انتخاب شده مربوط بمسائل اجتماعی و فوائد همکاری و تعاون بین افراد جوامع بشری است و بعلاوه نمونه ای از نثر روان معاصر را نشان می دهد و از این جهت نیز برای دانشجویان سرمشق خواهد بود.

## تکلیف:

در لغت به معنی تحمیل کلفت (۱) یعنی مشقت است بردیگری واصطلاحاً مأموریتی است الزامی که از طرف آمر مطاعی (۲) خواسته شده باشد، لفظ واجب اصطلاح شده ولغت وجوب بمعنی لزوم یعنی لازم شمرده شدن عملی از ناحیه آمر . کلمه وظیفه نیز امروز مصطلح و متداول می باشد و ما هم در این کتاب بسیار آوردیم . استعمال این کلمه در معنی واجب و تکلیف مجازی است زیرا در لغت بدو معنی که تناسب با مقام دارد آمده یکی بمعنی رزق معینی که روزانه باید به موظفی (۳) برسد و دوم به معنی عهد و شرط ...

از آنجا که حق شناسی و حق طلبی و بالاخره گرفتن حقوق خودسری به خودخواهی دارد، باید تکلیف را نیز شناخت که پایه اخلاق بر آن استوار است . و حق از آن رو محترم شمرده می شود که بدون آن نمی توان بانجام تکالیف چنانچه باید قیام نمود .

### منشاء تکالیف :

۱ - نخست توجه کنید باینکه انسان حیوان صرف نیست بلکه بر جانوران تفوق و برتری دارد این برتری را همه کس احساس می کند و هیچکس حاضر نیست که بگوید من با حیوان فرق ندارم و چنانچه کسی به ادنی (۴) فرد بشری خطاب حیوان کند اهانت تلقی می شود و متأثر خواهد گردید، اینک می پرسیم که این مزیت و رجحان از چیست ؟ و چه دارید که شما را از حیوان و به طریقی اولی از سایر موجودات خاکی ممتاز قرار داده و بالاخره خلقت چه نیروی خاصی به انسان بخشیده

---

۱ - در لغت به معنی زحمت است.

۲ - اطاعت شده و کسی که او را باید اطاعت کرد.

۳ - به معنی وظیفه دار و اصطلاحاً به معنی حقوق بگیر است.

۴ - پست تر از ریشه دنو و دناست است.

که به سایر جانوران اعطاء نگردیده است ؟ روح یا عقل یا استعداد خاص هر چه می نامید بنامید (در الفاظ بحث نداریم) آنرا پرورش دهید اگر روح است بگذارید که سیر نهائی خویش بکند اگر عقل است به راهنمایی او گوش فرادهید و اگر استعداد گزائی است از حالت بی اثری و قوه صرف بودن به مقام فعلیتش آورید ، تا صدق کند که با حیوان فرق و بلکه برتری دارید ، و گرنه در آن چیزهائی که مابدانها مشغولیم با حیوان برابریم و بر جانوران برتری نداریم . فعلیت یافتن آن جهت ممتاز غایت<sup>(۱)</sup> انسان است و مجموع کشش و کوشش برای این منظور را تکالیف و واجبات و وظایف می نامیم

۲- نمی توان گفت که میان افعال فرق نیست و همه اعمال ارادی در خیر و شر

و نیک و بد از هر حیث مساوی و یکسانند زیرا می بینیم که بشر همیشه قائل به اختلاف اعمال از حیث خیر و شر بوده و هست و بالفطره<sup>(۲)</sup> همواره بسوی خیر گرائیده و از شر دوری جسته است نیکوکاران را ستایش و بدکاران را نکوهش می کند، همین گردش و دوری از بدی منشاء ایجاد تکالیف و امر و نهی شده است .

شناساندن خیر و شر و نشان دادن طرق انجام خیرات و پیرامون شرور نگشتن یعنی آراسته شدن به فضائل و طرد ردائل برعهده علم اخلاق است و قسمتی که بحث در اصول سلوك<sup>(۳)</sup> را نشان می دهد قسمت نظری و آنچه مصادیق<sup>(۴)</sup> بد و نیک یعنی اعمال خارج را که منشاء اثر آند ارائه می دهد . قسمت عملی یافنی می خوانیم .

بنابر این اخلاق مبین تکالیف بشری است ، هم از جهت مثبت و هم از جهت منفی ، یعنی هم اوامر و هم نواهی ، مانند امر به تواضع در مقابل حق و دستگیری مستمند و نهی از کشتن و دزدی و تکبر .

از بیان تکالیف نسبت به بشر گریزی<sup>(۵)</sup> نیست زیرا تمام موجودات باید سیر

۱ - نهایت و یا هدف .

۲ - به سبب خلقت .

۳ - به معنی رفتار و اصطلاح از مراحل تصوف است .

۴ - جمع کلمه مصادق و مصداق به معنی برابر و آنچه را که مشتمل میشود و در بر می گیرد .

۵ - چاره .

کمالی خود را طی کنند .

و همه بابتگی به قوانین محکم ولایتخلف (۱) اجباراً و قهراً مرحله پیمای تکامل اند و تنها بشر است که برای تکمیل خلقتش و به صورت خدا بودن مبدء تعالی اراده و اختیار و آزادی نیز باوعطا فرموده .

علیهذا باید او را تنبه و تذکر داد که جنبه غیر حیوانی خود را فراموش نکند و از دست ندهد که کمال اوست از این رو قواعد اخلاق و سایر قوانین به وجود آمده و الزاماتی بر بشر تحمیل گردیده تا مانند سایر موجودات ولی از روی اختیار سیر کمالی خویش را تا به پایان برساند ، هم حقوقی که دارد باید شناساند و هم تکالیف مترتبه بر حقوق را لیهلک من هلک عن (۲) بینه و یحیی (۳) من حی عن بینه ( تا هر کس که هلاک می شود از روی آگاهی باشد و هر کس حیات می یابد نیز از روی همان آگاهی) با این ترتیب هم حجت تمام می شود و هم جبر صرف از میان می رود .

از روی آنچه ذکر شد در هر نوع وصفی از موجودات میزان رجحان و تقدم و تاخر افراد نسبت بهم وابستگی تام به قرب و بعدشان از مرتبه کمال مخصوص که باید بآن برسند دارد .

مثلاً یاقوت و لعل به کمال رسیده ، البته بر سگی که در معدن بعدها ممکن است لعل و یاقوت گردد تقدم و رجحان و محبوبیت دارد و هکذا قیاس سایر موجودات نباتی و حیوانی .

همین قاعده در رجحان افراد بشر نیز حاکم است ، نکته اینکه عالم بشریت به پیشوایان مفید و حقیقی خود در حیات و پس از وفات این همه احترام می گذارند از روی مراتب قرب ایشان بکمال منظور و مطلوبست و گرنه از حیث بشریت و حیوان ناطق بودن بر تمام افراد انسان تساوی حکم فرماست .

همانطور که اعضای یک پیکر را در اهمیت بر یکدیگر رجحان و تقدم است و

۱ - تخلف ناپذیر و ثابت .

۲ - بینه بمعنی دلیل است .

۳ - حی بمعنی زنده و یحیی بمعنی زنده می شود .

مغز مثلاً بیشتر اهمیت دارد تا پا و قلب از انگشت مهمتر است ، باید به هوش و عقل بیشتر توجه کرد ، تا به جسم که آن دو جهت امتیاز انسانند و پیکر و اندام را تا آن اندازه باید حفظ و مواظبت نمود که قوای ممتازه و وسیله تکمیل جنبه عالی بشهرستند ، و رفتار بر غیر این طریق همانا حیوان پروری و انسان کشی است همین نظر ترجیح و تقدم بعضی بر بعضی ، تکلیف آورو سلوک را ایجاد کرده است .

هر گاه در بشر جنبه سرکشی حیوانیت نبود این همه غوغاها برپای نمی شد و بیان تکالیف و وظایف لزوم نداشت همین سرکشی و زورمندی است که باید از تکالیف بر آن لگام زد ؛ تا مرکب مادی هموار و رام شده و براه راست برود بالنتیجه جنبه مادی با جنبه معنوی تناسب لازم یافته و نگذاشت که این ترکیب عجیب از حداعتدال خارج گردد .

بنابراین چاره ویدی از ایجاد تکالیف و بیان آنها نیست .

منشاء و مبین تکلیف هر چه باشد تکلیف را بآن نسبت می دهند مانند تکلیف طبیعی ، دینی ، شرعی ، قانونی و اجتماعی و از همه بالاتر تکالیف اخلاقی ، در این تکالیف مختلفه راجح (۱) و ارجح (۲) را باید رعایت نمود و در موارد اختلاف و تضاد مابین چند تکلیف در ترجیح بعضی بر بعضی دیگر جای بسی دقت است .

**شرط موثر انجام تکلیف :** تکلیف تحمیل کلفت یعنی مشقت است و طبع بشر از تحمل زحمت و مشقت فراری و از این رو غالباً به تکالیف عمل نمی شود .

برای مایل نمودن مکلف به ادای تکلیف چه باید کرد ؟ باید مکلف را به فلسفه تکالیف آشنا نمود و به او خاطر نشان و ذهنی کرد که انجام وظیفه و ادای تکالیف نتایج نیکو دارد و آن نتایج عاید خود عامل می شود ، که موجب آسایش خاطر و انتظام حیات دنیوی است و هم وسیله کمال نفس و بلوغ به غایات معنوی شخصی می باشد و همچنین به حسن نیت و برتری مقام آمر و ناهی باید مکلف را مدعن (۳) و

۱ - برتری دارنده .

۲ - اسم تفضیل از رحمان است و یعنی ممتازتر و دارای مزیت بیشتر .

۳ - از ریشه اذعان بمعنی اقرار کردن .

معترف<sup>(۱)</sup> نمود؛ زیرا ممکن است از فهم فلسفه پاره‌ای تکلیفات مکلفی عاجز باشد ولی وقتی حقاً و از روی ایمان به صحت اقوال تکلیف کننده معترف بود به وظیفه عمل می نماید اینکه اسلام در اصول عقاید به اجتهاد قائل شده و تقلید را نپذیرفته برای همین نکته عالی است، می گوید وقتی شخصی باور کرد که مبدائی دارد که خالق کل است و همه چیز و در همه حال به قدرت اوست و بازگشتی دارد به او و در بازگشت سروکارش با اعمال خود است که به جز گذشته از نیک و بد ندرود و آن کس که این تذکرات را می دهد فرستاده او و صدیق و راستگو است نه هوی و هوسباز، دیگر برای انجام تکالیف و تن به تحمل مشقت دادن آسان می شود که هر عقلی حکم می کند به اینکه باید شریک را برای وصول به سود بسیار تحمل نمود.

در مرحله نخستین سلوک باید از غریزه خود خواهی بشر استفاده نمود تا انجام تکلیف آسان و عادت شود بایدهای وعده و وعید در میان آید.

چنانچه انبیاء این طریقه را اتخاذ فرموده اند، یعنی از جنبه سود طلبی و غریزه خوب بشر استفاده شده است، از اینها گذشته بعد از مرگ، و مسأله تجسم اعمال کمک بزرگی است به اصلاح حال و اخلاق بشر که نصیحت و پند و موعظه با سرکشی غرایز تاب مقاومت ندارد.

نویسندگان و راهنمایان اخلاق و پیشوایان دین از هر طبقه و صنفی که هستند هر گاه بیشتر افکار و مجاهدات خود را برای اثبات این دو موضوع بکار برند به منظور و مقصود عالی خود خواهند رسید، باین ترتیب سالک به راه افتاده و به تکالیف خومی کند و انجام واجبات آسان می شود، پس از مرحله بدایات<sup>(۲)</sup> باید به او معنی قربت مطلقه و خلوص را خاطر نشان ساخت و گفت عملی برای اجرت کار مزدوران است، و انجام تکلیف از ترس کیفر کاربرد گان؛ باید از منظور معامله خارج شوی و وظیفه را از آن جهت انجام دهی که وظیفه است نه برای نتیجه ای که در مقابل دیده بدان دوخته ای و جهت سلوک حقیقی باید خلوص باشد و بیس.

۱ - از ریشه اعتراف بمعنی اقرار کردن و پذیرفتن.

۲ - جمع بدایت و بمعنی ابتدا و آغاز است.

بقول سعدی :

گراز دوست چشم‌ت با حسان اوست      تو در بند خویشی نه در بند دوست  
 بنابراین باید بروش طبع و تکامل در نظریات مکتب رواقی<sup>(۱)</sup> و کانت<sup>(۲)</sup>  
 آلمانی به تجدید نظر و تعدیلی<sup>(۳)</sup> قائل گردید که کار به دست تکامل است و طفره محال.

- 
- ۱ - رواقیون گروهی از فلاسفه بوده‌اند که نظریه‌ای خاص در اخلاق و فلسفه داشته‌اند.
  - ۲ - فیلسوف معروف آلمانی که در قرن نوزدهم می‌زیسته.
  - ۳ - راست کردن و اضافی آنرا برداشتن.

## شرط اساسی تکلیف

**اختیار و اراده:** طبیعی است که عمل آنگاه مستند به عامل می‌شود که از روی قصد و اراده و اختیار و آزادی صادر شده باشد، و با اصطلاح قوم صحت انتساب فعل به فاعل تحقق یابد؛ بنابراین فعل صادر از مجبور تا آن حدیکه از روی اجبار صادر شده مستند به فاعل نیست بلکه آنرا باید نسبت به جبر کننده و آمر قاهر (۱) دانست و شرط دیگر تکلیف استطاعت و قدرت مکلف است بر فعل که هرگاه توانائی نداشت قهراً تکلیف ساقط است.

بنابراین نمی‌دانیم اشعری (۲) که تکلیف ما لایطاق (۳) را جایز دانسته از روی چه منطقی است؟ اگر دلیل اینست که در تکالیف مالک مطلق رانمی‌توان محدود کرد زیرا مالک قادر است که به هر نحوی که خواسته باشد در ملک خود تصرف کند می‌گوئیم این اصل پذیرفتنی است ولی خداوند متصف به صفاتی است از آن جمله عدل و حکمت و تکلیف ما لایطاق با عدل و حکمت منافی است.

بنابراین شروط اساسی توجه تکلیف که بر ترك آن مسئولیت و بازخواست مترتب باشد اراده و اختیار است و توانائی و استطاعت، و در بحث مسئولیت باز گفتگو می‌کنیم.

### اقسام تکالیف:

رسم حکمای عصر اخیر بر این جاری شده که در تکالیف به اقسامی قائل شوند مثل وظیفه مکلف نسبت به شخص خود و نسبت به خانواده و نسبت به جامعه و

---

۱ - یعنی قهر کننده و اجبار کننده.

۲ - سر دسته جماعتی از مسلمانان که معتقد به جبر بوده‌اند.

۳ - یعنی خواستن تکلیف از کسی که توانائی انجام آن را ندارد برخلاف آیه شریفه قرآن حکیم

که فرموده است:

لا یكلف الله نفساً الا وُسْعها یعنی خداوند تکلیف هر شخصی را با اندازه توانائی او تعیین کرده است.

بالاخره نسبت به خدا؛ این تقسیم از نظر تفکیک تکالیف از یکدیگر صحیح است، ولی فرد عضو جامعه آنقدر به جامعه پیوستگی و ارتباط دارد که کمتر میتوان تکلیفی یافت که فقط مخصوص فرد بوده و بادیگران اصطکاک نداشته باشد، مثلاً نظافت و عفت و رعایت اعتدال در خوردن و آشامیدن را از تکالیف شخصی شمرده‌اند، ولی هرگاه کسی این رعایتها را نکرد آیاتنها خود متضرر می‌شود؟ نه؛ زیرا عدم رعایت پاکیزگی و بهداشت یک فرد و آلودگی او ممکن است به دیگران نیز سرایت کند که به قول حکیم فرخی «بدی یکن آرایش یک شهر بود».

همچنین افراد در، اکل (۱) و شرب که موجب بیماری شخص اکل (۲) شود در نتیجه خانواده‌اش به زحمت گرفتار و خود از فعالیت‌های در مدت بیماری و نقاهت بازمانده و همان اندازه نقص فعالیت مولد زیان جامعه خواهد شد و همچنانست بی‌عفتی؛ پس باید تمام تکالیف را نسبت به فرد و جامعه هر دو در نظر گرفت. تکالیف اجتماعی بردو گونه است یکی آنهائیکه از تخلف و تمرد مکلف آسایش جامعه سلب شود، مانند قتل و سرقت و سایر جنایات و بزه‌های بزرگ که در قوانین کشوری تعیین و برای مرتکب مجازات‌هایی مقرر داشته‌اند.

دوم اخلاقی صرف که نمی‌توان و نباید هم قانونگذار متعرض آنها گردد، بلکه قابل تشخیص و تحدید هم نیست مانند احسان، زشتی سخن چینی و ازوم تواضع و غیر اینها.

در این قسمت باید حکیم اخلاقی اولاً آنها را وصف و بیان کرده و معلوم نماید که حقیقتشان چیست؟ و ثانیاً مضرات آنها را شرح بدهد تا مکلف بداند که از این رذائل اخلاقی چه زیان‌هایی که اولاً به شخصی که واجد آن صفات است می‌رسد و قهراً به خانواده و بالاخره جامعه از آن زیان می‌برد؛ فضائل اخلاقی نیز از دسترس قوانین کشوری خارجند و شرح لزوم و مورد آنها بر عهده بیان و تشریح فیلسوف اخلاقی است.

۱ - اکل بمعنی خوردن و شرب بمعنی آشامیدن است.

۲ - بمعنی پر خور است.

باید واضح شود که اجتماع بمنزله یک خانواده یا شبه یک پیکراست ، از اینرو حیات و رفاهیت، عیش و سعادت در این خانواده و پیکربسته به تعاون و کمک متبادل اعضاء و اجزاء نسبت بیکدیگر می باشد. نظیر یک کارخانه ، یک کشتی ، یک ماشین ، و یک ساعت که تخلف یک کارگریک عامل یک پیچ و یک جزء ممکن است دستگاهی را از کار متوقف سازد. تخته ای از بدنه کشتی هرگاه شکست یاسوراخ شد ممکن است غرق کشتی و کشتی نشینان را موجب شود.

توقف یک پیچ و پل از کار یا یک جزء از ماشین و سرپیچی یک چرخ از انجام وظیفه ساعت یا ماشین بزرگی را از کار خواهد انداخت ، روشن نشدن یک لامپ رادیو را بی فایده می سازد. به قول سعدی:

چو از قومی یکی بی دانشی کرد      نه که را منزلت ماندنه مه را  
وبه فرموده مولوی :

بی ادب تنها نه خود را داشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد

بر مبنای آنچه ذکر کردیم ، خودتان نسبت به افراد تنبل و تن پرور و ولگرد و جامعه و همچنین اشخاصی که از شدت خود خواهی باید بینی انزوا و عزلت اختیار کرده و طفیل دیگران شده اند و مجلا هر چه مفتخوار است قضاوت و حکم کنید، اینها طفیلی و انگلهای رشته های درخت اجتماعند که باید با آنها مبارزه کرد، چنانچه با ملخ و پشه و حشرات موزیه مبارزه می شود.

مکرر دیده شده که وظیفه ناشناسی یک فرد یا چندتن از لشکری شکست تمام قومی را موجب شده، شکست پیغمبر (ص) در جنگ احد مستند به تمرد و طمع نگهبان دره احد بود.

بنابر این باید هر فردی از افراد جامعه به حد توانائی خود به سایر افراد کمک کنند و وظیفه ای را که بر عهده دارد کم یا زیاد کوچک یا بزرگ در حد قدرت خویش انجام دهد؛ بی جهت نیست که ملل آگاه نسبت به خائن و متمایل به دشمن این

همه قساوت و شدت نشان می دهند ، دستگیری و کمک برای کسانی است که حقیقهٔ عاجز و یا موقهٔ ازپای افتاده باشند .

همانطور که در طبیعت به قول فیثاغورث : « کوچک و بزرگ نیست » در مرحله تکلیف نیز کوچک و بزرگ و عالی و دانی وجود ندارد . از حیث وظیفه فرقی مابین عمل دستی و دماغی نمی باشد .

برتری افراد در مقایسهٔ سودی است که مردم از عمل عامل می برند . مهندس کارخانه و یاناخلای کشتی از نظر حسن انجام تکلیف ، با آن کس که مراقب سوخت و حرارت یا مامور نظافت شده فرق ندارد .

بانظریستی به پیک کفاش و سپور نیاید نگاه کرد ، تهدید و گرفتاری نماید .

#### بقول شیخ شبستری

جهان چون چشم و خال و خط ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست فقرای جامعه تکلیفی دارند و باید از حاصل فعالیت خود زندگانی نمایند و بکوشند که از طریق مشروع و با اتفاق و یگانگی بایکدیگر ترقی نموده و سطح زندگانی خویش را بالا برند ، نه آنکه در آتش حسادت بسوزند و در فوران و طغیان این رذیلهٔ اخلاقی زندگی را بر خود و دیگران تنگ نمایند . اغنیار اهم وظیفه ایست که زبردستان را رعایت کنند و نیازمندان و ازپا افتادگان را دستگیری ، که اگر روزی نیازمند و ازپا افتاده شدند دیگران نیز در حق ایشان همان مراعات را بنمایند که چرخ بوقلمون بازیچه بسیار و پردهای رنگارنگ دارد . هر جامعه که این طور بهم پیوسته شد حتماً سعادت مند می شود هرگاه یکی برای همه و همه برای یکی بود بیچارگی و زبونی از آن دیار رخت برخواهد بست ، امروز در بین ملل عالم این بهم بستگی و پیوستگی را کم و بیش می بینیم به همان نسبت آقائی و عظمت و رفاهیت و سعادت را هم در جامعه و افراد ایشان مشاهده می نمایم .

اخیراً طفلی در چاه نفت متروکی افتاد و به محض انتشار این خبر جامعهٔ امریکای شمالی تکان خورد . رادیوهابه صدادرآمد و جرائد نوشتند و حکومت برای نجات

طفل و تحقیق قضیه مجهز گردید؛ و آنچه از اسباب و وسائل علمی لازم بود در آنجا مهیا شد و در اطراف آن چاه چند چاه فوراً زدند که بلکه بتوان به طفل دسترسی یابند و تا نشر اعلامیه دولت نگرانی رفع نگردد.

این است مصداق آنچه شیخ سعدی پیشنهاد نمود:

چو عضوی بدرد آورد روزگار      دگر عضوها را نماند قرار.

امادراینجا می بینید که چگونه جان خردسالان و سالخوردهگان بی ارزش است هر روز دستخوش حوادث گوناگون می شوند و خم به ابروی کسی از مسؤول و غیر مسؤول نمی آید.

از اینروست که هیچکس به کسی علاقمند نیست و تمام بناهای ما نقش بر آب و در مقابل پیش آمدهای تهدید کننده تماشاچی هستیم ؛ و به مصداق بیت دیگر سعدی می باشیم :

تو کز محنت دیگران بیغمی      نشاید که نامت نهند آدمی

دقت کنید در اعضاء عامله بدن که هرگاه هریک از انجام وظیفه خود کوتاهی و تعلل کند چگونه حیات فردی فوراً متوقف می گردد . مثلاً چشم برای دیدن باز نشود و یا گوش نشنود یا قلب از ضربان خود منحرف گردد ، ریه از تهویه و معده از هضم و خون از دوران .

حال یک جامعه نیز چنین است سرقت و کلاهبرداری، آدم کشی و دروغ و دزدی، نفاق خانوادگی و طبقاتی ، استنکاف مدیون از تأدیه دین و اجحاف داین نسبت به مدیون و بالاخره هرکسی برای خود و به سود خویش فعالیت کردن و غرقه شدن در خودخواهی و خودبینی ، سهل انگاری پدر در تربیت فرزند و طفله فرزند از تحمل تربیت ؛ این مفاسد اخلاقی ، آثریهای انقراض و زنگ خطرهای جامعه هستند . آری، ادای تکلیف خالی از مشقات نیست ، مخصوصاً مواردی پیش می آید که قیام به وظیفه ضرر و زیان برای شخص دارد مثلاً ممکن است از حکم به حتی که قاضی عادل داد شخص متضرر شود یا برای تجهیزات عمومی هنگام دفاع از

کسب و کار بازماند و جان در خطر افتد ، فرمان حمله در میدان یا مقاومت در سنگر، برای سپاهی خطر جانی است. ولی آن عدالت قاضی و این فداکاریها حیات بخش یک ملت و کشورند و باید دریغ نمود و تن بتکلیف داد و عظمت روح و نشاط وجدان را فدای انتفاع موهوم و موقت نمود .

در این پیش آمدهای استثنائی بزرگی و کوچکی ، بلندی و پستی افراد و ملل ظاهر می شود و چنانچه آزمایشهای روزگار نبود همه افراد و تمام ملل که لاف بزرگی و عظمت می زنند حقیقتاً بزرگ و عظیم القدر بودند .

اما این نکته دقیق و سزاوار تشخیص همواره باید در مدنظر باشد که فداکاری در موارد لازم و بجای خود بایستی اعمال و انجام شود، آنجا که فدا کردن حیات یا ضرر مهم ارزش داشته باشد زیرا حفظ حیات از تکالیف اولیه است و همچنین حفظ مال و حیثیت؛ و نمی بایست عنان به دست احساسات و سرکشی عواطف داد . همان امریکه بشر را مکلف به فداکاری کرده همان نیز عزم و تشخیص و موقع شناسی را ایجاب فرموده است .

هرگاه مکلف خود تشخیص دهنده است باید به تشخیص خود عمل کند و چنانچه نیست باید به دیگری که این مزیت را دارد رجوع کند .

## معرفی کتاب جمهوریت افلاطون ترجمه آقای جواد روحانی

این کتاب از بزرگترین شاهکارهای فلسفی و ادبی جهانست که افکار عمیق افلاطون فیلسوف نامدار یونانی را بیان می کند .

کتاب بصورت مکالمه و گفتگویی است بین سقراط پدر فلسفه جهان و استاد بزرگ افلاطون باچندتن از جویندگان حقیقت ، درآغاز از مفهوم واقعی عدالت سخن می آید وسقراط بابراهین روشن پرده های ابهام را از روی حقیقت عدالت کنار می زند وسپس درعالم خیال جامعه ای عامل و کامل می سازد ، در ضمن از سازمان وشکل حکومت وفضائل ومشخصات رهبران کشوروتربیت افراد و از مدینه فاضله خودسخن می گوید وسرانجام دامنه گفتگو را به بحث درباره موجبات فناوزوال حکومتها می کشاند؛ دراین کتاب ازهمه مسائل سیاسی واجتماعی ، ازعلم وهنر ودین وسیاست وعواطف آدمی سخن رفته و باآنکه بیش از بیست و سه قرن از زمان نگارش آن می گذرد؛ هنوزهم زنده وتازه وآموخته است و هرکس بفراخور ذوق خویش از آن بهره ای می تواند گرفت .

مترجم دانشمند درترجمه کتاب نهایت دقت ومراقبت وکمال مهارت خودرا نشان داده ودقیقترین وپرارزش ترین نظرات فیلسوف بزرگ یونانی را آنچنان بزبان فارسی برگردانده است که جزاسامی یونانی بهیچوجه ازمضامین آن احساس بیگانگی نمی شود درعین حال ازلحاظ نثر شیوای کنونی فارسی از بهترین نمونه ها محسوب می گردد .

قطعه ای که ازآن برای نمونه انتخاب شده تحت عنوان شهرخیالی مربوط به احتیاج متقابلی است که افرادجامعه بایکدیگر دارند؛ سادگی وروانی در تمام عبارات آن موج می زند بطوریکه خواننده فقط بمعانی آن متوجه می شود .

## بنای شهر خیالی

آدئیمانئوس یکی از مصاحبان سقراط است و همچنان که شیوه اوست ضمن سؤال و جواب مطالب علمی و فلسفی رامی شکافد و به بهترین صورتی بیان می کند ، در این بحث متکلم و جواب دهنده سقراط است .

گفتم : بعقیده من علت احداث شهر اینست که هیچ فردی برای خود کافی نیست ، بلکه به بسیاری از چیزها نیازمند است ، آیا بعقیده تودلیل دیگری برای احداث شهرها هست ؟

گفت نه ، هیچ نیست .

گفتم : یک احتیاج باعث می شود که انسانی انسان دیگر را باخودشریک کند ، سپس احتیاج دیگری اورا وادار می کند که باشخص دیگری بپیوندد و بدین طریق کثرت حوائج موجب می شود که عده زیادی نفوس دریک مرکز گرد آمده باهم معاصر شوند و بیکدیگر کمک کنند و ما این محل تجمع را شهر می نامیم ، آیا اینطور نیست ؟

گفت ، همینطور است .

گفتم : اگر مردم بایکدیگر معامله می کنند ، مگر نه از این جهت است که نفع خود را در این دادوستد تشخیص داده اند ؟

گفت ، یقیناً همینطور است .

گفتم : پس بیا درعالم تصور شهری از نو بسازیم و بدیهی است که پایه و اساس شهر احتیاجات ما خواهد بود ، گفت : البته .

گفتم : نخستین و بزرگترین نیازمندی ما فراهم کردن خوراك است ، زیرا ارائه هستی وزندگانی مامنوط بآن است ، گفت : البته .

گفتم : نیازمندی دوم تهیه مسکن است ، رسوم تهیه لباس و قس علیهذا ، گفت همینطور است .

گفتم : بگو بینم شهرما چگونه می تواند کلیه آن چیزها را باندازه کافی فراهم کند؟ آیانه اینست که یکی از اهالی باید بزرگتر باشد دیگری بناوسومی پارچه باف، بدن نیست یک کفش دوزیا پیشه ور دیگری هم در نظر بگیریم که آنچه مایحتاج بدن است فراهم کند ، گفت درست است .

گفتم : پس بحکم ضرورت شهر باید از چهار پنج نفر تشکیل شود، گفت واضح است .

گفتم : بسیار خوب ، حالا بینم که آیا هریک از اینها باید حرفه خود را برای همه بکاربرد یانه؟ مثلاً آیا آن یک تن بزرگتر باید برای چهار نفر غله فراهم کند و چهار برابر وقت صرف آن نموده بعد محصول را بادیگران قسمت کند یا باید بادیگران توجهی نکرده فقط یک چهارم آن مقدار غله را در یک چهارم وقت برای خود فراهم کند و سه چهارم دیگر وقت خود را صرف تهیه خانه و لباس و کفش کند بدین طریق از زحمت شریک شدن با دیگران پرهیز نموده آنچه برای خود می خواهد بادستهای خود فراهم سازد ؟ .

آدئیمانثوس جواب دادای سقراط گمان می کنم طریق اول آسانتر باشد .

گفتم : از این عقیده توشگفت ندارم و برآستی درحین شنیدن جواب تو این اندیشه بخاطر من رسید که طبیعت درهمه ما استعداد های مشابه خلق نکرده بلکه استعداد ها متفاوت است ، برخی برای کار دیگر ، آیا اینطور نیست ؟ گفت همین است .

گفتم: پس کدامیک از این دو طریق بهتر است ؟ آیا هر فردی باید برای خود چندین پیشه داشته باشد یا هر کس باید فقط یک پیشه داشته باشد؟ گفت بهتر است هر یک نفر یک پیشه داشته باشد .

گفتم: گمان می کنم این هم بدیهی باشد که هر کار موقعی دارد که اگر در آن

موقع انجام نیابد فرصت ازدست رفته است ، گفت بدیهی است .

گفتم : منظورم اینست که کاری که باید انجام گیرد منتظر فراغت کارگر نمی شود بلکه کارگر باید حتماً مراقب باشد که کار را درموقع لازم انجام دهد ، نه هر وقتی که دلش خواست ، گفت همینطور است .

گفتم : پس اگر هر کس به پیشه ای بپردازد که طبیعتاً استعداد آن را دارد مجموع کاری که انجام خواهد داد بیشتر و طرز عمل بهتر و آسانتر خواهد بود ، زیرا هر کس فقط ب فکر پیشرفت کار خویش و فارغ از خیال پیشه ، دیگران خواهد بود ، گفت یقیناً همینطور است .

گفتم : پس ای آدئیمانئوس ، اهالی شهر ما باید بیش از چهار نفر باشند تا لوازمی را که پیش گفتیم فراهم کنند ، زیرا برزگر اگر بخواهد گاواهن خوبی داشته باشد نمی تواند خودش آنرا بسازد و یابیل و کلنگ و یا افزار دیگر کشاورزی را برای خود درست کند ، همچنین بنا هم که افزار بسیاری لازم دارد از ساختن آنها عاجز است و همچنین است حال پارچه باف و کفشدوز ، گفت راست است .

گفتم : پس نجار و آهنگر و بسیاری پشه و ران دیگر از این قبیل جزو شهر کوچک ما خواهند شد و بر جمعیت آن خواهند افزود ؛ گفت البته .

گفتم : اگر گله دار و چوپان و مردم دیگر را از این قبیل علاوه کنیم تا برای برزگران گاوشخم زن فراهم شود و بنا و برزگر برای کارهای خود حیوانات بارکش داشته باشند و پارچه باف و کفشدوز هم پوست و پشم بدست بیاورند گویا شهر ما خارج از اندازه بزرگ نخواهد شد ؟ گفت اگر همه این اشخاص جزء آن بشود زیاد هم کوچک نخواهد بود .

گفتم : از این گذشته تقریباً محال است شهرمان را درجائی قرار دهیم که از وارد کردن کالاهایی نیاز باشد ، گفت آری این ممکن نیست .

گفتم : پس مردم دیگری می خواهیم تا آنچه را که شهریان نیازمند است از شهرهای دیگر بیاورند ، گفت آری .

گفتم : اما اگر این عمال وقتی بشهرهای دیگر برای تهیه اجناس مورد احتیاج می روند دست خالی بوده و چیزی همراه نداشته باشند که با آن اجناس مبادله کنند

همانطور تهی دست برخوانند گشت آیا اینطور نیست ؟ گفت چرا .

گفتم: پس کارگران شهرمانه تنها باید باندازه مصرف داخلی جنس تولید کنند، بلکه باید کالاهائی هم از نوع مطلوب و بمقدار لازم فراهم کنند که باجناس شهرهای دیگر مبادله شود، گفت، آری .

گفتم: از جمله عملی می خواهیم که انواع گوناگون کالاها را وارد و صادر کنند و اینها بازرگان هستند آیا چنین نیست ؟ گفت، چرا .

گفتم: پس ما به بازرگان هم نیازمندیم، گفت، البته

گفتم: اگر تجارت از راه دریا باشد، بسیاری پیشه وردیگر هم می خواهیم، یعنی کسانی که در فن دریانوردی ماهر باشند، گفت آری خیلی از اینها لازم خواهیم داشت .

گفتم: اما در داخل شهر ما مردم چگونه محصول دسترنج خود را بیکدیگر تقسیم خواهند کرد ؟ البته بیاد داری که منظور اصلی ما از تأسیس اجتماع واحداث شهر درست همین بوده ؟ گفت البته بوسیله خرید و فروش .

گفتم: بنابراین ما احتیاج بازار خواهیم داشت و پول هم خواهیم خواست که در داد و ستدها نماینده ارزش باشد ؟ گفت البته .

گفتم: اگر برزگری پیشه وردیگر جنس خود را وقتی بی بازار آورد که مشتری آن کالا در بازار نباشد آیا باید از شغل خود دست کشیده بیکار در بازار بنشیند ؟ گفت البته نه، زیرا کسانی هستند که باین احتیاج متوجه شده و خود را واسطه این کار قرار داده اند، در شهرهائی که خوب اداره می شوند اینها معمولاً کسانی هستند که مزاجاً از دیگران ضعیفتر و از تصدی کارهای دیگر عاجزند؛ شغل آنها اینست که در بازار نشست و بهر کس قصد فروش دارد، پول در مقابل کالا و بهر کس قصد خرید دارد، کالا در مقابل پول بدهند .

گفتم: پس در نتیجه این احتیاج دکاندار هم بشهر ما علاوه خواهد شد، آیا اینطور نیست که ما عنوان دکاندار را بکسانی اطلاق می کنیم که در بازار نشسته واسطه

خرید و فروش می‌شوند ولی آنهایی را که از شهری به شهری مسافرت می‌کنند بازرگان می‌خوانیم؟ گفت البته.

گفتم: گویا مردمان دیگری هم باشند که باید آنها را بکارگماشت، اینها کسانی هستند که بواسطه نداشتن استعداد فکری لایق شرکت در جامعه نیستند، ولی چون قوه بدنی آنها زیاد است بدر کارهای پرمشقت می‌خورند، اینها قوه خود را می‌فروشند و چون بهائی که درازای آن می‌گیرند مزد نام دارد آنان را ظاهراً مزدور می‌خوانند، آیا اینطور نیست؟ گفت چرا.

گفتم: پس مزدوران هم برای تکمیل شهر ما لازم اند، گفت گمان می‌کنم اینطور باشد.

گفتم: پس عدل و ظلم را در کجای می‌توان یافت و این صفات از کدام عناصری که ذکر کردیم ناشی می‌شود؟ گفت ای سقراط من نمی‌دانم این صفات از کجا پیدا می‌شود ولی شاید ناشی از دادوستدهای مردم باشد.

گفتم: شاید حق باتو باشد، اما باید در این موضوع بیشتر دقت کرده مایوس نشویم، اول ببینیم روش زندگانی مردمانی که باین نحو وسائل حیاتشان فراهم شده چگونه است، اینها اوقات خود را مصروف تهیه غله و شراب و لباس و کفش و ساختن خانه خواهند کرد، در تابستان عموماً بالباس کم و پای برهنه و در زمستان با جامه و کفش مناسب کار خواهند کرد.

از برای فراهم ساختن غذا و جو گندم خود را آرد کرده و پس از اینکه آنرا خمیر کرده پختند، قرصهای نان و کماج را روی ساقه‌های نی بابرگهای تازه پهن می‌کنند، و روی تختهایی که از شاخه مورد و هزارچشان ساخته شده نشسته با فرزندان خویش به تناول غذا پرداخته شراب می‌نوشند و تاجهایی از گل بر سر می‌نهند و چون از خطر فقر و جنگ می‌ترسند، فقط آنقدر فرزندی آورند که بتوانند از عهده نگاهداری آنان برآیند.

در اینجا گلاوکن سخن مرا بریده گفت معلوم می‌شود سوراها لی شهر خود را بانان خشک بر گزاری کنی؟

گفتم: راست می گوئی، فراموش کردم که این مردم علاوه بر نان خود نمک و زیتون و پنیر و پیاز آب پزوسبزیهایی که خوراک روستائیان است خواهند خواست، و چیزی هم برای بعد از غذا لازم خواهند داشت، از قبیل انجیر و نخود و باقلا؛ علاوه دانه های مورد و بلوط را روی آتش بوداده در موقعی که شراب بحد اعتدال می نوشند از آن خواهند خورد و چون بدین طرز زندگی آرام و سالمی دارند البته بروز گارسا خوردگی رسیده هنگام مرك فرزندان از خود باقی می گذارند که مانند خود ایشان زیست خواهند کرد.

گلاوکن گفت: ای سقراط اگر می خواستی شهری خوك نشین تأسیس کنی و خوکها را فربه سازی آیا خوراکی جزمین که گفتی بآنها می دادی؟  
گفتم: پس ای گلاوکن چه خوراکی باید بمردم داد؟ گفت آنچه معمولاً می دهند اگر بخواهیم راحت باشند باید برای آنها تخت خواب و میز غذا فراهم کنیم، و خوراکها و شیرینیهای مرسوم امروزه را برای آنها تهیه کنیم.

گفتم: بسیار خوب فهمیدم، معلوم می شود شهری که مادر صد ساختن آنیم دیگر یک شهر ساده نیست بلکه شهری است تجملی، شاید عیبی هم نداشته باشد، زیرا دقت در اوضاع اینگونه شهرها هم ما را به نتیجه مطلوبه یعنی پی بردن به طرز پیدایش عدل و ظلم خواهد رسانید. من بسهم خود عقیده دارم که شهر حقیقی همان است که من بیان کردم و شهر سالم جز آن نیست، حالا اگر تو میل داری که شهر غیر سالم را که از مرض متورم شده باشد در نظر بگیری مانعی ندارد. راست است که برای بعضی مردم آنچه مادر نظر گرفتیم کافی نخواهد بود و آن طرز زندگی آنها را قانع نخواهد ساخت، باید برای آنها تخت و میز و سایر اسباب خانه و خوراکهای چاشنی دار و روغن های خوشبو و زنان بدکاره و شیرینیها فراهم ساخت، بطوریکه از هر کدام انواع گوناگون در دسترس آنها باشد و دیگر نمی توان گفت که ضروریات شهر آن چیزهایی است که در ابتدا گفتیم، یعنی خانه و لباس و کفش، بلکه اینک نقاشی و رنگ کاری و تهیه طلا و عاج و سایر اشیاء گرانبها هم جزء احتیاجات می شود، اینطور نیست؟ گفت همینطور است.

گفتم: پس باید شهر خود را بزرگتر کنیم زیرا دیگر شهر سالم یعنی آنکه اول بیان کردیم کفایت نمی‌کند، باید شهر را وسعت داده براهالی آن جمعی بیفزائیم که بودن آنها در شهر فقط بمناسبت احتیاجات تجملی مفید باشد، همه نوع شکارچی و جمعی مقلدین، اشکال و رنگها و اصوات لازم خواهیم داشت و کسانی دیگر هم مورد احتیاج خواهند بود. از قبیل شاعر و نغمه سرا و بازیگر و رقص و مدیر نمایش و صنعتگرانی برای ساختن همه نوع اشیاء بویژه لوازم آرایش زنان، علاوه بر این بر عده ورزشکاران هم باید بیفزائیم و نیز لاله و دایه و پرستار و ندیمه بانوان و استاد سلمانی و آشپز و قصاب و حتی خوک چران هم لازم خواهیم داشت. در شهری که اول بیان کردیم اینها نبودند چرا که احتیاجی بآنها نداشتیم، اما برای شهری که حالا مورد بحث است از این اشخاص نمی‌توان صرف نظر کرد، و نیز عده زیادی حیوانات از هر قبیل لازم خواهد بود تا هر کس مطابق میل خود از گوشت آنها بمصرف رساند، آیا اینطور نیست؟ گفت چرا همینطور است.

گفتم: با این طرز زندگی احتیاج مابه طبیب بمراتب بیش از آن خواهد بود که در شهر اول داشتیم؛ گفت راست است.

گفتم: مساحت زمینی هم که تا کنون برای تأمین زندگی اهالی کافی بود اینک غیر کافی و بسیار کوچک خواهد بود عقیده تو چیست؟ گفت همینطور است.

## در باب شناسائی کتاب مقدمه ابن خلدون

این کتاب رایکی از ارزنده‌ترین و مفیدترین کتابهای دانسته‌اند که تا کنون در مسائل اجتماعی و جامعه‌شناسی و تجزیه و تحلیل وقایع تاریخی و تطور و تحول دول و اسم از دوره‌های گذشته بیادگار مانده است.

نام کتاب همچنان که مؤلف فیلسوف و دانشمند آن در دیباچه‌اش آورده است «کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر و من عاصرهم ذوی السلطان الاکبر» است که بر روی هم بعنوان مقدمه نیز نامیده می‌شود زیرا بنا بگفتار خود مؤلف کتاب شامل یک مقدمه و سه کتاب است.

مقدمه . در فضیلت دانش تاریخ و تحقیق روشهای آن و اشاره با غلط مورخان کتاب نخست . در اجتماع و تمدن و یاد کردن عوارض ذاتی آن چون کشور داری و پادشاهی و کسب معاش و هنرها و دانش و بیان موجبات و علل هر یک .

کتاب دوم . در اخبار عرب و قبیله‌ها و دولتهای آن از آغاز آفرینش تا این

روزگار

کتاب سوم . در اخبار بربر و موالی ایشان چون زناته و بیان آغاز حال و طوایف

ایشان

بخوبی ملاحظه می‌شود که مسائل یاد شده مقدمه و سه کتاب شامل بسیاری از معلومات و دانشهای زمان مؤلف بخصوص تاریخ و فلسفه آن ، جغرافیا - جامعه‌شناسی ، اخبار ، احادیث و خلاصه یک دوره کامل از علوم اجتماعی آن روزگار بوده است و بحق می‌توان اظهار کرد که مؤلف این کتاب یعنی عبدالرحمن بن خلدون تونسلی و یا بقولی مراکشی نابغه دانش زمان خود بوده است و کتاب او اگرچه در نیمه دوم

قرن هشتم و تا چند قرن بعد بعلی که ذکر آنها در اینجا موردی ندارد مورد توجه کامل واقع نشده ولی از هنگامیکه جامعه شناسی اهمیت یافته همواره مورد نظر و استفاده فلاسفه بزرگ و خاورشناسان و دانشمندان جهان قرار گرفته و بزبانهای زنده دنیا بارها ترجمه شده است.

و چون متن عربی کتاب مورد استفاده خواص بوده و همگان بعلت تفصیل و پیچیدگی معانی کمتر می توانستند از آن بهره بگیرند، فاضل گرانیامیه آقای پروین گنابادی با ترجمه دقیق و بسیار فاضلانه خود این کتاب مهم را در دسترس عموم علاقه مندان بخصوص دانشجویان قرار داده است، چند صفحه ای که از مقدمه در این کتاب آمده بمسائل اجتماعی و تعاون عمومی ارتباط دارد و نمونه ای از ترجمه فصیح مسائل اجتماعی را نشان می دهد که برای دانشجویان از نظر روانی و رسائی کلام سرمشق نیکوئی می تواند باشد.

## طبیعت اجتماع بشری

در کتاب منسوب به ارسطو درباره سیاست متداول میان مردم قسمت شایسته ای درباره اجتماع است ولی کامل نیست و از لحاظ براهین حق مطلب ادا نشده و آمیخته به مطالب دیگر است، و او در این کتاب به کلماتی که آنها را از موبدان و انوشیروان نقل کردیم اشاره کرده و آنها را در دایره ای بهم پیوسته و تنظیم کرده است که شامل مهمترین اندرزهاست بدینسان:

جهان بوستانی (۱) است که دیوار آن دولت است و دولت قدرتی است که بدان دستور یاسنت زنده میشود و دستور سیاستی است که سلطنت آنرا اجرا میکند، و سلطنت آئینی است که سپاه آن را یاری میدهد و سپاه یارانی باشند که ثروت آنها را تضمین میکند، و ثروت روزی ایست که رعیت آنرا فراهم میآورد، و رعیت بندگانی باشند که داد آنها را نگاه میدارد، و داد باید در میان همه مردم اجراء شود و قوام جهان بدانست... سپس به آغاز سخن باز میگردد و اینها هشت دستور حکمت آموز سیاسی است که یکی بدیگری پیوسته است و پایان آنها به آغازشان باز میگردد و در یک دایره بهم می پیوندند که گرانة آن معین نیست، ارسطو از آگاهی یافتن براندرزها افتخار میکند و فوائد آنها را بزرگ میشمارد.

و ما هم اکنون در این کتاب آنچه را در اجتماع بشرویی میدهد مانند عادات

---

۱ - باید دانست که بزرگان و شاهنشاهان قدیم ایران نیز در این باره سخنانی بیان داشته اند از جمله: موبدان به بهرام بن بهرام خطاب کرده و سخنانی به همین مضمون بیان داشته است که مسعودی در مروج الذهب آنرا نقل کرده و سخنان منسوب به انوشیروان نیز در همین زمینه است که فرمود: کشور به سپاه و سپاه به دارائی و دارائی به خراج و خراج به آبادانی و آبادانی به داد استوار گردد... تمام این معانی موبد امر همکاری و تعاون در اجتماع است که بزرگان ما همیشه بدانها متذکر بوده اند.

ورسوم اجتماع در کشور و پیشه ها و دانشها و هنرها باروشهای برهانی آشکاری کنیم، چنانکه شیوه تحقیق در معارف خصوصی و عمومی روشن بود و بوسیله آن و همها و پندارها برطرف گردد و شکها و دودلیها زدوده شود و بدینسان گفتار خود را آغاز میکنم. انسان از دیگر جانوران به خواصی متمایز است که بدانها اختصاص یافته است مانند دانشها و هنرهای که نتیجه اندیشه اوست و بدان از جانوران دیگر باز شناخته میشود و اتصاف بدان بر دیگر آفریدگان برتری و بزرگی مییابد.

و همچون نیازمندی به فرمانروائی حاکم و رادع و پادشاهی قاهر، چه پی داشتن چنین نیروئی ممکن نیست در میان همه جانوران دیگر موجودیت یابد و آنچه درباره زنبور انگبین و ملخ گفته میشود این تمایز انسانی را نقص نمیکند، زیرا هر چند این جانوران درین خصوص مشابه انسانند، ولی کارهای آنان به روش الهامی است نه از راه اندیشه و تفکر. و دیگر از تمایزات انسانی نسبت به جانوران کوشش و کار در راه معاش و تلاش در بدست آوردن راهها و وسائل آنست از آن رو که خداوند انسان را چنان آفریده که در زندگی و بقای خود نیاز به غذا دارد و هم خدا او را بخواستن و جستن آن رهبری فرموده است، چنانکه خدای تعالی فرماید: هر چه را آفرید خلقتش را بوی بخشید و آنگاه او را راهنمائی کرد.

دیگر از تمایزات انسان عمران و یا اجتماع است یعنی با هم سکونت گزیدن و فرود آمدن در شهر یا کوئی برای انس گرفتن به جماعات و گروهها و بر آوردن نیازمندی های یکدیگر، چه در طبایع انسان حسن تعاون و همکاری برای کسب معاش سرشته شده است، چنانکه این موضوع را بیان خواهیم کرد.

عمران (اجتماع) گاهی بصورت بادیه نشینی است بدانسان که در پیرامون آبادیها و کوهستانها یا در بیابانها و در دشتهای دور از آبادانی و در کوههای کنار ریگزارها بسر میبرند و گاه بشکل شهرنشینی است که در شهرهای بزرگ و کوچک و دهکده ها و خانه ها سکونت میگزینند و خویش را بوسیله دیوارها و حصارهای آنها از هرگزندی مصون میدارند و برای اجتماع در هر یک از ان کیفیات اجتماع پیش آمده ها و تحولات ذاتی روی میدهد.

## در اینکه زندگانی مردم بادیه نشین و شهرنشین بطور یکسان بروفق عوامل طبیعی است

باید دانست که تفاوت عادات و رسوم و شؤون زندگانی ملت‌ها در نتیجه اختلافاتی است که در شیوه معاش (اقتصاد) خودپیش میگیرند، چه اجتماع ایشان تنها برای تعاون و همکاری در راه بدست آوردن وسائل معاش است و البته در این هدف از نخستین ضروریات ساده آغاز میکنند و اینگونه اجتماعات ابتدائی و ساده نوعی تلاش و فعالیت پیش از مرحله شهرنشینی و رسیدن به مرحله تمدن کامل است. از اینرو گروهی به کار کشاورزی از قبیل درختکاری و کشت و کار میپردازند و دسته‌ای امور پرورش حیوانات مانند گوسفند داری و گاوداری و تربیت زنبور عسل و کرم ابریشم را پیشه میسازند تا از نسل گذاری آنها بهره‌مند شوند و محصولات آنها را مورد استفاده قرار دهند و دو دسته مزبور که به کار کشاورزی و پرورش حیوانات می‌پردازند مجبورند در دشتها و صحراها بسربرند و زندگانی صحرائنشینی را برگزینند، زیرا دشتهای پهناوری که دارای کشتزارها و اراضی حاصلخیز و چراگاههای حیوانات و جزاینهاست برای منظور آنان شایسته‌تر از شهرها میباشد و بنابراین اختصاص یافتن طوایف مزبور به بادیه نشینی امری ضروری و اجتناب ناپذیر بوده است.

و در این شرائط اجتماع و همکاری ایشان در راه بدست آوردن نیازمندیها و وسائل معاش و عمران از قبیل مواد غذایی و جایگاه و مواد سوخت و گرمی مقداری است که تنها زندگی آنان را حفظ کند و حداقل زندگی با مقدار سدجوع در دسترس ایشان بگذارد بی آنکه درصد بدست آوردن مقدار فزونتری برآیند، زیرا آنها از گام نهادن در مرحله‌ای فراتر از آن عاجزند.

ولی هنگامیکه وضع زندگی همین طوایف که بدین شیوه می‌زیند توسعه یابد

و در توانگری و رفاه به مرحله‌ای برتر از میزان نیازمندی برسند، آنوقت وضع نوین آنان را به آرامش طلبی و سکونت گزیدن و امیداردو برای بدست آوردن میزان بیشتر از حد ضرورت و نیاز یا یکدیگر همکاری میکنند و در راه افزایش خوراکیها و پوشیدنیهای گوناگون میکوشند و به بهتر کردن و ظرافت آنها توجه میکنند و در صدد توسعه خانه‌ها و بنیان گذاری شهرهای کوچک و بزرگ بر می‌ایند سپس رسوم و عادات توانگری و آرامش زندگی آنان فزونی می‌یابد و آنگاه شیوه‌های تجمل خواهی در همه چیز بحد ترقی و کمال میرسد، مانند تهیه کردن خوراکهای متنوع لذت بخش، نیکو کردن آشپزخانه‌ها و قصرهای بلند و باشکوه که بابنیانی استوار و منظره‌ای زیبا آنها را پی می‌افکنند، و در صنایع راه کمال را می‌پیمایند و آنها را از مرحله قوه به فعل در می‌آورند و به نهایت درجه ترقی می‌رسانند، چنانکه کاخها و خانه‌ها را بانداسان بنیان مینهند که داری آب روان باشد و دیوارهای آنها را بلند می‌سازند و در زیبایی و ظرافت آنها مبالغه میکنند و در کلیه وسائل معاش و زندگانی از پوشیدنی گرفته تا رختخواب و ظروف و اثاثه خانه میکوشند. این گروه شهرنشینانند یعنی آنانکه در شهرها و پایتختها بسر می‌برند.

و از این شهرنشینان دسته‌ای برای بدست آوردن معاش خویش بکار صنایع می‌پردازند و گروهی بازرگانی را پیشه میکنند و حرفه‌ها و مشاغل شهرنشینان نسبت به مشاغل چادر نشینان بارورتر و مقرونتر به رفاه است، زیرا عادات و رسوم زندگی آنان از حد ضروریات در می‌گذرد و امور معاش ایشان متناسب و سائلی در دسترس آنان است ترقی میکند.

پس آشکار شد که تشکیل زندگانی اقوام و ملت‌های بیابان گرد و شهرنشین بطور یکسان بروفق امور طبیعی است و چنانکه گفتیم هر کدام بر حسب ضرورت به شیوه‌ای می‌گردند که اجتناب ناپذیر است.

## در اینکه تنزل قیمتها به پیشه‌وران زیان می‌رساند

زیرا چنانکه یاد کردیم سودزندی و معاش انسان بوسیله صنایع یا بازرگانی حاصل میشود و بازرگانی عبارت از خریدن اجناس و کالاها و ذخیره کردن آنها برای هنگامی است که گردش (بحران) بازاری روی دهد و آنها را بهای بیشتری بفروشند که آن مقدار زیاد را سود و یاربح مینامند و از آن پیوسته وسیله زندگی و معاش برای کسانی که به بازرگانی مشغولند بدست می‌آید و بنابراین اگر ارزانی یک کالا یا محصول خواه خوردنی و یا پوشیدنی یا هر نوع ثروتی بطور کلی ادامه یابد و برای تاجر گردش بازاری در آن پدید نیاید، در طول این مدت سود و افزایش ثروت ازدست خواهد رفت و بازاریان صنف کساد خواهد گردید و بجز رنج و سختی چیزی عاید بازرگانان نخواهد شد و از کوشش و تلاش در راه حرفه خود دست خواهند کشید و سرمایه آنان ازدست خواهد رفت.

برای مثال به وضع غلات مینگریم که اگر دیر زمانی قیمت آنها همچنان ارزان بماند چگونه کشاورزان در دیگر شؤون زراعت و کشت و کار دچار تبه حالی می‌شوند زیرا سود آنها بدست نمی‌آید و در نتیجه از ثروت خود بهره‌برداری نمیکنند، یا بهره‌ناچیزی بدست می‌آورند و از سرمایه خود خرج میکنند و به مضیقه مالی گرفتار میشوند و سرانجام در ورطه فقر و بینوائی سقوط میکنند و همین وضع دام‌نگیر پیشه‌ورانی که بکار آسیابانی و ناتوانی مشغولید نیز میشود و بلکه کلیه کسانی که از آغاز کاشتن تا هنگام خوردن به امور فلاحی می‌پردازند بدین سرنوشت دچار میشوند، همچنین اگر ارزاق سپاهیان را سلطان از راه اقطاع (تیول) محصولات زراعتی بپردازد این تبه حالی به آنان نیز سرایت میکند، زیرا به سبب این وضع مالیات و خراج آنها تقلیل مییابد، و از نگهداری لشکریانی که در نواحی مزروعی اقامت دارند، و ارزاق آنان را سلطان

ازعواید مزبور تعیین کرده است، عاجز میشوند و بالنتیجه ارزاق سپاهیان قطع میگردد، و دچار تبه حالی میشوند، همچنین اگر ارزانی عسل یا شکر اداسه یابد، تمام کارهایی که بدانها وابسته است متزلزل خواهد شد و پیشه‌ورانی که به تجارت اینگونه مواد مشغولند دست از پیشه خود خواهند کشید، پوشیدنی‌ها را نیز میتوان بر همین منوال قیاس کرد که اگر ارزانی کالاهای مزبور بدرازا کشید پیشه‌وران آنها بیکار خواهند شد، بنابراین ارزانی بیش از حد در هر کالا و محصولی سبب میشود که پیشه‌وران و بازرگانان آن کاملاً دچار مضیقه شوند و معاش خود را از دست بدهند، همچنین گرانی بیش از اندازه نیز مانند ارزانی بیحد است و چه بسا که به ندرت در نتیجه احتکار کالاها و محصولات مایه افزایش ثروت و سود فراوان میشود لیکن وسیله معاش و سود مردم در اینست که حد وسط و اعتدال در این امر وجود داشته باشد و بسرعت گردش بازارها پدید آید، و پی بردن به گردش بازارها مربوط به عادات و رسوم است که در میان شهرنشینان و اجتماعات بزرگ مقرر است.

و تنها ارزانی غلات و حبوبات از میان همه مواد واجناس ستوده است، زیرا مورد نیاز عامه مردم میباشد و همه طبقات مردم از توانگر و فقیر و حقوق‌بگیر که اکثریت اجتماع را تشکیل میدهند ناچاراند ارزاق و مواد غذایی خویش را فراهم سازند، و از اینرو ارزانی آن کمک و همراهی به عموم مردم است و جنبه قوت و خوراک مردم در این نوع بخصوص بر جنبه بازرگانی ترجیح دارد و خدا روزی دهنده و صاحب قوت متین است.

## فصل

... . وستمگری دیگری که ازستم یاد کرده و در فصل پیش بزرگتر است و اجتماع دولت را سریعتر سراسیمه سقوط و تباهی نزدیک میسازد ، اینست که از تسلط بر مردم سوء استفاده کنند و محصولات و کالاهای ایشان را به ارزانترین بها از آنان بخرند سپس همان کالاها را به گرانترین قیمت ها بطور غصب و اکراه و در خرید و فروش به آنان تحمیل کنند و چه بسا که آنها را میسازند ، بهای کالاهای مزبور را بطور نسیه در مورد معین بپردازند و آنوقت بر آنها بهانه گیری میکنند که از این راه خسارت برده و با طمع کاری و آزمندی گفتگو و از بحران کساد ی بازار میکنند و میگویند از این راه باید خسارت تأخیر ثمن جبران گردد ، در صورتیکه کالاهای مزبور را به گرانترین قیمت ها به آنان فروخته اند ولی از فرصت بحران بازار استفاده میکنند و با عجله هر چه تمامتر بیشتر آنان بهای کالاها را مطالبه میکنند و آنها هم مجبور میشوند همان کالاها را بخود فروشند گان به ارزانترین بهاء بفروشند و خسارت میان دو معامله به سرمایه ایشان وارد میآید ، و گاهی این شیوه را فرمانروایان دولت درباره همه اصناف و بازرگانان مقیم بکار میبرند و بایگانگانیکه از کشورهای دیگر کالا وارد میکنند و دیگر بازاریان و کلیه دکانداران از قبیل کسانی که مواد غذایی و انواع میوه ها میفروشند و صنعتگرانی که ابزار و اثاث خانه میسازند به همین طریق رفتار میکنند .

و خسارت مزبور دامنگیر همه اصناف و طبقات میشود و این شیوه را به کرات بایسته و ران و کسبه معمول میدارند و به سرمایه های ایشان نقصانی فاحش راه میابد و هیچ راه گریزی نمیبیند جز اینکه دست ازداد و ستد و پیشه وری بردارند ، زیرا سرمایه های آنان فدای جبران سودهای فرمانروایان دولت میشود و کسانی که از نواحی و کشورهای دیگر برای خرید و فروش کالاها بدان شهر میآیند بدین سبب از معامله

خودداری میکنند و در نتیجه بازارها کاسد و کسب معاش برای رعایا دشوار میشود زیرا بیشتر وسیله معاش آنان از خرید و فروش کالاها تأمین میگردد و هرگاه بازارهای دادوستد تعطیل باشد رعایا از لحاظ معاش دچار مضیقه و تنگدستی میشوند و خراج ستانی سلطان نیز نقصان میپذیرد ، یابکلی از بین میرود ، زیرا چنانکه یاد کردیم قسمت عمده خراج او از اواسط دوره فرمانروائی دولت و پس از وضع باجهای گوناگون به پیشه‌وران و بازرگانان است و این وضع بواژگون شدن دولت و تباهی اجتماع شهرها منجر میگردد ، و این آسیب و خرابی بتدریج بدولت راه مییابد و بغلت آنکه اموال مردم را با اینگونه وسائل و موجبات از آنان میربایند آثار آن چندان احساس نمیشود ، ولی اگر آنها را مفت و بلاعوض بگیرند و بمال و حرمت و جان و سرزمین و ناموس آنان تجاوز کنند ، آنوقت به خلل و فساد ناگهانی منجر میگردد ، و به سرعت دولت واژگون میشود ، زیرا هرج و مرجی از آن روی میدهد که به سقوط و سرنگون شدن دولت منتهی میگردد . و به سبب اینگونه مفاسد ، شرع همه اینها را حرام کرده و در معاملات مکایسه (چانه‌زدن) را لازم دانسته و خوردن مال مردم به باطل را حرام شمرده است ، تا همه راههای مفاسدی که بر سرنگون شدن اجتماع بوسیله هرج و مرج یا از میان رفتن وسیله معاش منجر میگردد مسدود شود .

و باید دانست که موجب همه این مفاسد نیاز دولت و سلطان به ازدیاد ثروت است ، زیرا دولت به مرحله ناز و نعمت و تجمل خواهی میرسد و در نتیجه مخارج فرمانروایان آن فزونی مییابد و رقم بزرگی را تشکیل میدهد که بهیچ رو بامیزان درآمد و دولت بروفق قوانین معمولی برابری نمیکند و ناچار میشوند برای توسعه دادن خراج به عناوین واسامی گوناگون باجهای تازه از مردم بگیرند تا از این راه درآمد هزینه دولت را متعادل کنند ، ولی با همه اینها وسائل ناز و نعمت و تجمل همچنان توسعه مییابد و بر مخارج آنان میافزاید و نیاز دولت به گرفتن ثروت مردم بیشتر میشود و دایره آن توسعه مییابد تا سرانجام بکلی محو میگردد و آثار آن هم از میان میرود و فرمانروایان دیگری بر آن غلبه مییابند ، و خدا تقدیرکننده امور است و پروردگاری جزا و نیست .

## چند سطر در باب شناسائی کتاب سیاست ارسطو

کتابی است منسوب بارسطو فیلسوف مشهور یونان و ملقب به معلم اول . بنا بقول مترجم آن آقای حمید عنایت سیاست نه مهمترین کتاب ارسطو است و نه مظهر نخستین کوشش فکری انسان برای حل مسائل سیاسی است زیرا آنچه از ارسطو قرنهای متمادی در درجه اول اهمیت بوده است منطق اوست؛ ولی در زمینه سیاست پیش از ارسطو فیلسوفان و بزرگان سخنان بسیار گفته و شیوه‌های گونه‌گون حکومت را باز نموده‌اند؛ سوفسطائیان دسته‌ای از مردم دانشمند یونان بودند که سیاست را بصورت یک سرگرمی ساده و روزانه درآوردند، سقراط و پس از او افلاطون نیز سیاست را بر پایه اخلاقیات استوار نموده و افلاطون در کتاب جمهوریت خود بهترین حکومتها را از نظرگاه اخلاقیات توصیف کرده‌است.

در حقیقت همه فیلسوفان تا زمان ارسطو سیاست را در آثار خود با مباحث دیگر علوم اجتماعی می‌آمیخته و این نکته سبب میشده که نظرات ایشان در باب بهترین روش حکومت بدشواری دافسته شود و تجزیه مسائل اجتماعی از اخلاقی نا ممکن گردد.

اما ارسطو در کتاب سیاست خود منطق و ما بعدالطبیعه را بیکسو نهاده و حدود یک بحث سیاسی را روشن کرده‌است و در حقیقت همچنان که گفته‌اند سیاست را از آسمان بزمین آورده و بجای اینکسه مانند افلاطون از مدینه فاصله سخن گوید سازمانهای حکومتی موجود زمان خود را در آتن و اسپارت و کارتاژ توصیف کرده‌است و اوضاع سیاسی در هر ناحیه را معلول برخورد منافع و کشمکش توانگران و تهیدستان دانسته‌است.

ارسطو در این کتاب نظریه طبیعی بودن اجتماع انسانی را پیش کشیده و آنرا

پدید آورده کشش پنهانی سرشت آدمی به زندگی با همانندان خود دانسته و از همین نظر بوده که گفتار معروف او یعنی اجتماعی بودن انسان قرن‌ها بعد نیز مورد تأیید دیگر فلاسفه قرار گرفته است.

اهمیت کتاب سیاست در آنست که اولاً روح فلسفه پیشرو زمان ارسطو را منعکس می‌سازد و ثانیاً سرچشمه اصلی اندیشه‌هایی است که تا پایان قرون وسطی فلسفه سیاسی غرب را روشن می‌کند و با اینکه نزدیک به ۲۴۰۰ سال از انتشار افکار اومی گذرده‌نوز در بسیاری از موارد چیزی از تازگی خود را از دست نداده است. چند صفحه‌ای که از متن کتاب سیاست انتخاب شده علاوه بر آنکه قدرت بیان مترجم زبر دست را نشان می‌دهد و پختگی و روانی نثر او را بیان می‌کند از لحاظ مسائل اجتماعی و تعاون اجتماعی نیز با موضوع کتاب مرتبط است

### در پیکایش شهر

هر کس در طبیعت چیزها ، خواه دولت باشد خواه نه ، از لحاظ منشاء ورشد نخستین آنها پژوهش کند ، آنها را بهتر خواهد شناخت ، نخست باید افرادی گرد هم آیند که نمیتوانند بی یکدیگر زیست کننده مانند مرد وزن برای بقای نسل .

اجتماع مرد وزن هرگز از روی عمد و اراده نیست ؛ بلکه همچون آموزش حیوانات و گیاهان ، بگونه طبیعی انجام میگیرد ، طبیعت ، به منظور صیانت متقابل ، یکی را فرمانروا و دیگری را فرمانبردار ساخته است .

همچنین طبیعت ، کسی را که به نیروی هوش ، پیش اندیش است بر آن کس که جز کاربردنی سودی به مردم نمی رساند ، حاکم گردانده است . و این ترتیب به سود خدایگان و بنده است .

وضع زن با حال بنده فرق دارد ، طبیعت همچون افزارمندان بخیل «دلف»<sup>(۱)</sup> که کاردهای خود را برای مقاصد گوناگون می سازند نیست ، بلکه هر چیزی را فقط برای یک مقصود می سازد ، و افزاری سودمند تواند بود که برای یک کار ، نه برای کارهای گوناگون ساخته شده باشد . تنها «بربرها»<sup>۲</sup> زن و برده را یکسان میدانند ، زیرا اجتماع ایشان از موهبت فرمانروای طبیعی بی بهره و فقط پدیدآورده آمیزش مرد و زن است از اینرو شاعران گفته اند «یونانیان باید به حق حاکم بربرها باشند»  
گوئی در طبیعت ، بربرها و بردگان یکی هستند .

---

۱- دلف معبدی بوده است در یونان قدیم و غیب گوئی داشته که بر طبق تشویفات خاصی از او سؤال می کرده اند و او جوابهای بجائی می داده است که مورد تفسیر و تعبیر واقع می شده .

۲- بربر در لغت یونانی بمعنی غیر یونانی و گاهی ایرانی اطلاق می شده است معنای وحشی و غیر متمدن نیز از آن مستفاد می شده .

بدین سان بنیاد جوامع طبیعی، یعنی خانواده از اجتماع دو گانه مرد و زن و خدایگان و بنده پدید آمده است! هر یودشاعر درست میگفت که باید بیش از هر چیز «خانه و سپس زن و ورز گاو داشت»

زیرا برای تهیدستان، گاو جای برده را میگیرد بدینگونه خانواده اجتماعی است بحکم طبیعت برای رفع نیازهای روزانه آدمیان و افراد آن به گفته «کرونداس» همخور و همکاسه اند و به یک آتش گرم می شوند.

اجتماعی که سپس از چندین خانه پدید می آید دهکده نامیده میشود که درست به نخستین اجتماع طبیعی میماند و هدف آن چیزی بیش از برآوردن نیازهای روزانه است، دهکده، فرزندان و نوادگان را در خود از یک شیر میپروراند و بر میآورد، دهکده جامعه ایست که باقتضای طبیعت از تجمع خانواده ها فراهم آمده است.

از این روشها در آغاز کار زیر فرمان شاهان بود، همچنانکه بربرها اکنون چنین اند، زیرا از گرد آمدن فرمانبرداران یک شهریار پدید آمده بود، هر خانواده فرمانبردار پیر خود بوده و چون خانواده ها گرد هم آمدند، حکومت شاهی میان ایشان برپا شد، زیرا همخون بودند و همچنین از آن پیر اطاعت میکردند، همچنانکه «هومر» میگفت.

«هر کس برای فرزندان و زنانش قانون میگذارد»

زیرا در روزگار کهن، هم خانواده ها جدا از یکدیگر بسر میبردند، باز به همین دلیل کسانی که در گذشته زیر فرمان شاهان میزیستند یا اکنون زیست میکنند که خدایان نیز برای خود شاهی دارند. و اداره جوامع انسانی را به این خدایان نسبت میدهند، زیرا میپندارند که خدایان نه تنها به صورت آدمی، بلکه بر سیرت آدمی اند.

## انسان حیوان اجتماعی

جامعه‌ای که از فراهم آمدن چندین دهکده پدید می‌آید ، شهرنام دارد که قائم بالذات است ، هدف تشکیل آن، نه تنها حفظ حیات بلکه تأمین سعادت مردم است ، این جامعه به حکم طبیعت مانند همه عناصر پدید آورنده آن است . طبیعت هر چیز در کمال آنست ، از اینرو هرگاه چیزی خواه آدمی باشد و خواب اسب و خواه خانواده به مرحله کمال رسد میگوئیم که آن چیز طبیعی است ، از این گذشته چیزی که از چیزهای دیگر درگذرد و به مطلوب نزدیک ترشود باید بهتر از همه آنها شناخته شود . اتکاء به ذات غایت هریک از پدیدآورده‌های طبیعت و نشانه کمال است . پس به این دلیل است که شهر پدیده‌ای طبیعی است و آدمی برای جامعه سیاسی آفریده شده است ، و آن کس که از روی طبع ، نه بر اثر تصادف ، بی وطن زیست میکند ، یا برتر از اجتماع است و یا فروتر از آن و به گفته هومر :

« موجودی بی خانمان و بی قانون است » .

چنین کسی همواره خواستار جنگ است ، زیرا حدی بر کارهای او متصور نیست مثل او مثل مرغ شکاری است که مردم به دنبال پرنده‌ای چنگال گشوده دارد . اکنون روشن است که چرا آدمی از زنبوران و جانداران دیگری که بایکدیگر بسر می‌برند طبعی اجتماعی ندارد ، طبیعت ، که هیچ کاری را بیهوده انجام نمیدهد موهبت نطق را فقط به آدمی بخشیده است ، نطق را با اصوات نباید مشتبّه کرد ، اصوات حاکی از احساسات خوش یا ناخوش است که به حیوانات دیگر نیز دست میدهد طبیعت به آنها اندامی داده است که نه تنها به این کار می‌آید ، اما آدمی اگر از شعور کامل بی بهره باشد ، دست کم دارای قوه تمیز نیکی از بدی و سود از زیان و درست از نادرست است و برای بیان همین معانی ، به او اندام بخشیده شده است و در پرتو

همین نطق است که خانواده و کشور پدید می‌آید .

کشور یا جامعه سیاسی طبیعتاً مهمتر از خانواده و فرد است ، همچنانکه کل مهمتر از جزء است ، خانواده و فرد اجزاء لازم شهراند و تابع کل ، اختیارات و وظایف ایشان ، مبین وجود ایشان است ، خانواده و فرد بی این اختیارات و وظائف موجوداتی بیهوده و بی‌کاره اند و به‌دست‌ها و پاهائی میمانند که از تن جدا شده‌اند و جز نام‌ونشانی نیستند همچون دست‌ها و پاهائی که از سنگ ساخته شده باشند ، همچنین است حال اعضای شهر :

هیچیک از آنها تنها نمی‌توانند زیست کنند ، آن‌کس که به دیگران نیازمند نیست و یانمی‌تواند با آنان زندگی کند یا خداست ی‌آدد ، میل طبیعی همه آدمیان را به اینگونه جامعه میکشاند .

نخستین کسی که جامعه را بنیاد کرد ، بزرگترین سود را به آدمیان رساند ، اما همچنانکه انسان اجتماعی ، بهترین حیوانات است ، آن‌کس که نه داد می‌شناسد و نه قانون را گردن مینهد ، بدترین آنهاست ، بویژه هیچ چیز بدتر از ستم‌در سایه شمشیر نیست شمشیر و نیرو بخودی خود برای کارهای نیک و بد یکسانند ، علت فاعله است که هدف استعمال آنها را معین میکند .

تیغ آختن و نیرو نمودن بی‌جواز حق و فقط برای ارضای هوسهای پلید تبه‌کاری و بیدادگری است شناخت و نگهداشت حق ، بنیاد جامعه سیاسی است و داد‌رسان سازمانهای برتر جامعه اند .

## معرفی کتاب کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول

از کتبی است که مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی منتشر کرده است اصل کتاب را دانشمند و خاورشناس بزرگ روسی - لی - پ - پطروشفسکی تألیف نموده و آقای کریم کشاورز با مهارت و حوصله خاصی آنرا بزبان فارسی درآورده است .

این کتاب با استفاده از متون مختلف تاریخی با دقت و تأمل و کوشش بسیار تألیف شده و یکی از آثار پرارزشی است که تا کنون ترجمه گردیده است؛ زیرا سوابق مهم کشاورزی و رویه زندگی مردم کشورما را در دوره مغول روشن میکند و تدابیر طبقات مختلف را در زمینه های مختلف زندگی اجتماعی بیان میدارد، باین جهت بخصوص برای کسانی که در مسائل کشاورزی ایران و در کیفیت بهره برداری از زمین و دامداری و روابط بین مردم روستاها مطالعه میکنند بسیار سودمند است و چون جای جای از زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم روستا سخن گفته است با اینکه کتاب ترجمه است و جزء متون ادبیات فارسی محسوب نمی شود یکی دو صفحه متناسب با موضوع تعاون را از آن برگزید و آنرا جزء نمونه های نثر معاصر و مربوط به تعاون جای داد .

## اراضی جماعت‌های روستائی

در اینجا از آن اراضی که مورد استفاده جماعت‌های روستائی بوده ولی ملک دیوان و یا فئودالها محسوب میشده ، مانند اراضی اقطاع و غیره سخن در میان نیست و منظور ما (اراضی عمومی) یعنی اراضی آن جماعت‌های روستائی است که حق مالکیت اراضی خود را حفظ کرده، خود در معرض بهره‌کشی فئودالی دیوان و یازمین داران نبوده‌اند بی‌شک اینگونه اراضی در زمان نخستین پادشاهان ساسانی (که توده اصلی روستائیان آزاد بوده) در ایران از دیگر اقسام اراضی بیشتر بوده، خاطره این آزادی در شعار نهضت‌هایی که از قرن پنجم تا نهم میلادی بروز کرد مانند نهضت خرم‌دینان و غیره منعکس شده بوده است ، شعار مزبور عبارت بود از بازگشت همه اراضی به جماعت‌های آزاد روستائی ، یاد آزادی روستائیان حتی در زمان فردوسی نیز از خاطرهاستردن نشده بود، وی ضمن سخن از تقسیمات صنفی و گروهی ایران در عهد شاه جمشید افسانه‌ای چنین میگوید :

نسودی سه دیگر گروه را شناس	کجانیست بر کس از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	بگاه خورش سرزنش نشوند
ز فرمان سرآزاده خود ژنده پوش	ز آواز بیغاره آسوده گوش
برآسوده از داور و گفتگوی	تن آزاد و آباد گیتی بدوی

میدانیم که در قرن نهم میلادی در طبرستان (مازندران) و دیلم چراگاه‌ها و جنگل‌ها ملک جماعت‌های روستائی شمرده میشده و کوشش طاهریان در سال ۸۶۴ م ( ۲۵۰ هـ ) که خواستند اراضی مذکور را ملک دیوان اعلام کرده خراج بر آن وضع کنند منجر به عصیان روستائیان ، برهبری حسن بن زید علوی گشت و این قیام زیر لافاه شیعیه‌گری جریان یافت، (ب. ن. زا خود)، نیز بوجود این قسم اراضی در ایران حتی در قرنهای نهم

ودهم و یازدهم اشاره کرده است ولی مادر منابع قرنهای سیزدهم و چهاردهم به سخن صریحی که حاکی از وجود جماعت‌های آزاد روستائی باشد برخوردیده ایم .

فقط در یک مورد ( در قرن چهاردهم . م ) سخن از جماعت روستائی رفته ، جماعتی که تابع فئودالها بوده و میکوشیده تا از آزادی خود دفاع کند . گمان می‌رود که جماعت مزبور اندکی بیش از وقایعی که در تذکره حیات شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شیخ درویشان منقول است هنوز آزاد بوده ، در تألیف مزبور از خرید دهکده گرج که باعتبار نام ساکنان آن گرجی ( یا شاید اخلاف گرجیان ) در ولایت خلخال ، جنوب اردبیل سخن رفته ، این گرجیان بطن غالب بازماندگان اسیرانی بوده‌اند که سلجوقیان و یامغولان بآن محل کوچانده اسکان داده بودند . و اگر هم اینان بدو آورده بوده‌اند ، بهر تقدیر در آغاز قرن چهاردهم مسلماً از آزادی فردی بهره داشتند ، زیرا چنانکه از داستان منقول در آن کتاب برمیآید ، اختیار نفس خویش و یاغهای خود را داشته‌اند ، شیخ دهکده مزبور را ابتیاع کرد و بنا بر این قبلاً آن روستا مالکی داشته ولی روستائیان اهل دهکده وی را مالک نمی‌شناختند و نخواستند شیخ را هم‌یدان سمت بشناسند ، کوشیدند از آزادی خویش دفاع کنند ولی رباخوران از هستی ساقطشان کردند و بالنتیجه ایشان زیر بار قرض رفتند و برای نجات از دیوانه‌گزیر سرطاعت شیخ صدرالدین ( وفات در سال ۱۳۹۲ م = ۷۹۵ هـ ) فرزند شیخ صفی‌الدین نهادند . ظاهراً این داستان مربوط به پیرامون سال ۱۳۳۰ م ( ۷۳۱ ) میباشد .

این قسم اراضی در دوران تکامل و پیشرفت فئودالیزم محکوم به زوال بوده

مراعات و چراگاهها با اینکه بامالکان اراضی و یادیوان تعلق داشته علی‌الرسم مورد استفاده عموم روستائیان بوده است . در نقاطی که جماعت روستائی زوال یافته بوده، استفاده عمومی از مراعات از رسوم باقیه از آن جماعت بوده ، محتمل‌آدا مداری در دستگاه روستائیان اسکان یافته ، مانند این ایام در ایران جنبه فرعی داشته و بر روی هم چندان رونقی نداشته ، متون و منابع موجود ندرتاً از آن سخن میگویند، و برعکس از دامداری صحرانشینی و نیمه صحرانشینی که مسلماً پررونق بوده غالباً یادشده‌است ولی با این حال هر خانواده روستائی و دستگاه زراعتی آن واحد اقتصادی شمرده نمیشده . عادتاً یک خانواده روستائی بسیار فقیر و ناتوانتر از آن بوده که خیش سنگین و یا سبک و گاوان نر را برای کشیدن آن خریداری کرده کارهای ضروری آبیاری را انجام دهد، خیش و گاوهائی را که بدان می‌بستند بفارسی جفت گاو نامیده میشد (گرچه در بسیاری از نواحی ۲-۳ جفت گاو و حتی بیشتر به خیش و بخصوص خیش سنگین می‌بستند) و مترادف آن بزبان عربی فدان بوده و ارزش یک جفت گاو گران بوده . و صاف خبر میدهند که در املاک شخصی غازانخان برای خرید هر خیش و گاوهای ضروری آن ۱۸۴ دینار تخصیص داده شده بود و یگفته نویسنده تذکره حیات شیخ صفی‌الدین اردبیلی شخصی بنام پیر احمد که از مردم دهکده برنیک متعلق به شیخ بوده از فروش یک گاو نر ۵ دینار وجه نقد بدست آورده بوده ، بدین سبب در ایران و کشورهای مجاور آن یک قاعده کلی حکمفرما بوده که چند خانواده روستائی متحد شده یکجا خیش و گاو و تخم برای زرع اتباع میکردند و باهم مساحت معینی را کشت میکردند که جفت فدان نامیده میشد .

جفت ( فدان ) از قدیم تا این ایام در ایران و کشورهای مجاور واحد زراعی (اندازه گیری زمین) بوده و هست مثلاً در گنج مولای محمد نسفی ( قرن دوازدهم )

گفته شده که در ناحیه سمرقند در امتداد نهر اسکندر کام ۱۴۸۶ جفت گاو در امتداد نهر سنگین و سنگر آسان ۲۷۵ جفت گاو در امتداد نهر مزاحین ۲۷۵ جفت گاو زمین وجود داشته مساحت و مقدار زمین در املاک خاصه رشیدالدین وزیر ایلخان غازانخان نیز از روی تعداد قراء متعلق بایشان احصاء نشده ، بلکه یعنی جفت گاو (اعم از جمع کل دهات و یا دهکده های منفرد) معین میگرددیده . در نیمه دوم قرن پانزدهم در یکی از املاک عبیدالله خواجه احرار شیخ معروف درویشان در ناحیه کارشی ۳۰۰ جفت زمین مزروع جود داشته جفت واحد اخذ مالیات از روستائیان و همچنین واحد تعیین میزان درآمد بوده ، املاک غازانخان سالیانه بقرار ۶۱ دینار و چهار دانگ از هرفدان مقاطعه داده میشده . چون کارهای اجباری ( مانند تنقیه انهار و کاریزها و غیره) رامیان روستائیان سرشکن میکردند نیز ( جفت) همچون واحدی مأخذ قرار میگرفته .

اصطلاح جفت گاو و مترادفات آن در کشورهای آسیای مقدم و آسیای میانه رواج بسیار داشته است چنانکه پیشتر گفته شده این اصطلاحات تا این ایام نیز دارای دو معنی بوده وهستند :

۱- خیش سبک و سنگین یا گاوهائی که آنرا بکشد و نیروی کار انسانی برای مراقبت .

۲- قطعه زمینی که در یک فصل بیاری یک خیش و گاوان نر شخم و کشت شود .

مساحت یک جفت زمین و یافدان در کشورهای مختلف آسیای مقدم و میانه حتی در نواحی مختلف ایران متفاوت بوده و بر حسب سبکی یا صلبی خاک و شرائط کشت و زرع و آب و هوا و شیوه آبیاری و نیرو و وعده گاوهای نو کار کنان مراقب و غیره تغییر میکرده است . مساحت متوسط یک (جفت) زمین در ایران به تقریب ۷ - ۶ هکتار امروزه میباشد و محتملا در قرون وسطی نیز چنین بوده .

آمالچانوف مساحت متوسط (جفت) یا خیش را در خراسان و آسیای مقدم در

اراضی گندم زار و جوزار ۷ - ۶ هکتار و در برنجزار ۳-۲ هکتار تخمین زده .  
جفت یاقطعه زمین باشخم یک خانواده دهاتی مطابقت نداشته وقاعدتاً یک  
خانوار قادر به خرید و نگهداری گاوان نر برای کشت خیش نبوده و بدین منظوتا این  
ایام نیز روستائیان ایران در گروههای کوچک متحد شده و چند خانواده در یکجابه  
خرید و نگهداری خیش وعوامل کشش آن اقدام میکنند .

بموجب یادداشتهایی که در سال ۱۲۷۳ میرابوالحسن شاه در باره سیستم  
تنظیم کرده در ۱۸ روستای ایالت مزبور متعلق به علیخان سربندی ۷۱ زوج (جفت)  
در برابر ۴۷۰ خانواده روستائی وجود داشته و از ۳ تا ۲ خانوار یک زوج و بطور  
متوسط هر ۷ - ۶ خانوار یک زوج داشتند . در یادداشت مزبور این رقم متوسط در  
مورد دیگر روستاهای متعلق بسایر مالکان سیستم نیز تکرار شده است .

## فتوت و فتیان

یکی از مظاهر عجیب همکاری و مددکاری مردم قدیم مشرق زمین بخصوص مردم مسلمان داستان فتیان و آداب و رسومی است که عده کثیری از مردم طبقات متوسط و ضعیف بخصوص جوانان تاهنگامی که مجرد می زیسته اند در بیشتر نقاط ایران و بخصوص در شهرها رعایت می کرده و کوشش داشته اند آن آداب و رسوم را بخوبی حفظ نمایند .

این رسم و عادت را فتوت می نامیده اند و کسانی که این مسلک را اختیار می کرده و بدان مباحثات داشته اند فتیان و به فارسی جوانمردان می خوانده اند .

استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب شرح حال وزندگانی مولانا (جلال الدین محمد بلخی) در این باب شرحی نگاشته اند که در اینجا عیناً نقل می شود :

..... فتوت در لغت بمعنی جوان و جوانمردی یعنی مجموع مردی و مردمی است و آن یکی از مقامات عارفین و مراحل طریقت و تصوف است و در اصطلاح این طائفه اسم است برای مقام ولی که از صفات نفسانی صافی شده باشد ، و آن را بر سه درجه کرده اند ولی بعدها و علی التحقیق در قرن ششم فتوت طریقه ای مستقل و دارای شرایط و ارکان و تشکیلات جداگانه بوده که با تصوف تفاوت بسیار دارد و در حقیقت طریقه عیاران که مسلماً در اواخر قرن دوم وجود داشته و اصول و روش مخصوصی در زندگانی داشته اند با مقداری از اصول تصوف به یکدیگر آمیخته و فتوت بوجود آمده است، چنانکه در طریق تصوف به شیخ حاجت است در روش فتوت هم اخی جانشین شیخ و قطب می باشد و بجای خرقة که شعار صوفیانست ، فتیان و جوانمردان سراویل ( زبرجامه ) را شعار خود کرده و هریک کمر بسته شخصی که او را پیرشه ( کمر بستن ) می خوانند بوده اند و

سند سراویل فتوت مانندسند خرقة به امیرالمؤمنین علی (ع) که در اصطلاح این طائفه قطب فتوت است می‌رسد .

درطریقۀ تصوف بیشتر بلکه تمام همت سالک بر ریاضیات نفسانی مصروف است و در برابر آن فتیان و جوانمردان در ورزشهای بدنی از قبیل تیراندازی و شمشیر بازی و ناوه کشی و کشتی گرفتن و استعمال گرز و امثالہ سعی و کوشا بوده‌اند و هریک کلاهی بلند که از نوک آن پارچۀ باریک و دراز آویخته می‌شد پوشیده و موزه درپای کرده‌خنجر یا کاردی به کمر می‌زده‌اند ، و روزها در طلب معاش کوشیده‌دخول روز را با خود به مجلس و لنگر که محل آخر و موضع اجتماع شبانۀ فتیان بوده می‌آورده‌اند و بایکدیگر صرف می‌نموده ، مهمانداری و خدمت بدوستان و پاسبانی رعیت و اهل محل کار عمده آنان به شمار می‌رفته است .

مقدم و رئیس این طائفه را اخی می‌گفته‌اند ، برای نیل بدین مرتبه ظاهراً شرائط بسیار لازم نبوده است ، بلکه هر کس که اهل فتوت بروی اتفاق می‌نمودند ، بدین مرتبه می‌رسید و موظف بود که زاویه‌ای بسازد و لوازم آن از چراغ و فرش و غیره را فراهم نماید ، و فتیان چنانکه گفته شد از مداخل روز مخارج شب را تهیه می‌دیدند و پس از تناول غذا به غنا و رقص شب را بروز می‌آوردند .

بعضی از مردم آن عصر هم فرزندان خود را برای تربیت و تکمیل قوای بدنی به اخیان می‌سپردند ، بدینجهت لنگرها مرکز فساد اخلاق شده و اوحدی مراغه‌ای به سبب همین واقعه فتوت داران را مذمت کرده‌است .

فتیان اعمالی عجیب و اسراری مخصوص بخود داشته و برای غالب اسباب و ابزار فتوت رموزی قائل بوده‌اند ، در مالک سلجوقی<sup>(۱)</sup> روم در قرن هفتم و هشتم هیچ

---

۱- سلجوقیان روم دسته‌ای از امرای سلجوقی بوده‌اند که در آسپای صفیر و سرزمین ترکیه امروزی حکومت داشته‌اند .

شهری از چندین فتوت خانه خالی نبوده و این بطوطه در مسافرت خود غالب مواقع رابه مهمانی آنان روزمی گذارده است.

عیاران که در افسانه‌های فارسی قرون متأخر از قبیل اسکندرنامه و رموز حمزه وقایع واحوال آنان دیده می‌شود از همین جمعیت بوده‌اند و زورخانه کاران که تاعهد حاضر وجود دارند از بقایای آنان می‌باشند.

(ص ۱۰۳ شرح حال وزندگانی مولانا)

اینک به نقل مطالبی می‌پردازیم که ابن بطوطه سیاح معروف مراکشی در قرن هشتم هجری نوشته است.

اومی نویسد: «دسته برادران جوانمرد در هر شهر و آبادی و قریه از بلاد روم وجود دارد»، این گروه در غریب نوازی و اطعام و برآوردن حاجات مردم و دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها و سایر اهل شهر در تمام دنیا بی‌نظیراند.

اخى در اصطلاح آن نواحى كسى را گویند كه از طرف همكاران خود وسایر جوانان مجرد بعنوان رئیس و پیش‌كسوت انتخاب می‌شود، این طریقه رافتوت نیز می‌نامند، پیش‌كسوت هر يك از گروه‌ها خانقاهی دارد مجهزه فرش و سایر لوازم، اعضای وابسته بهر کدام از گروه‌ها آنچه را از كار و كاسبی خود بدست می‌آورند هنگام عصر تحویل پیش‌كسوت خود می‌دهند و این وجوه صرف خرید میوه و خوراك می‌شود كه در خانقاه بمصرف می‌رسد این جماعت مسافری را كه وارد شهر می‌شود در خانقاه خود منزل می‌دهند و مسافران هنگاميكه بخواهد آن شهر را ترك كند مهمان آنان تلقى می‌شود، اگر شبی مسافر نرسید غذائی را كه تهیه می‌شود خودشان می‌خورند و سپس برقص و آوازی پردازند تا فردا دوباره برسر كسب و كار خود بروند، من در تمام دنیا مردمی نيكو كارتر از آنان ندیده‌ام، گرچه اهالی شیراز و اصفهان هم بروش جوانمردان تشبه می‌جویند، لیكن اینان در غریب نوازی و مهربانسی بیشتر و پیش‌تراند.

هر يك از رؤسای فتيان تعداد بسیاری از پیشه‌وران را تحت ریاست خود دارد كه هرچه روز بدست آورده‌اند شبانه در خانقاه خرج می‌کنند . . . . . ص ۲۸۲ سفرنامه ابن بطوطه.

درجائی دیگر نقل می کند که:

« . . . . . چون باین شهر وارد شدیم هنگام عبور از بازار چندن ازدکان خود پائین آمده جلو اسب ما را گرفتند، گروهی دیگر نیز سر رسیده با اولیها بگو مگو آغاز نهادند، چندانکه کار به چاقو کشی انجامید و ما که نمی فهمیدیم چه می گویند و چه می خواهند بسیار ترسیدیم و خیال کردیم راه زنان و حرامیانی که شنیده بودیم همینها هستند و این شهر مرکز آنان است و قصد غارت ما را دارند، در این میان مردی حاجی که عربی می دانست آنجا آمد، من پرسیدم مقصود از این کشمکش چیست؟ گفت همه اینان از جوانمردان می باشند، دسته اول پیروان اخی سمنان و دسته دوم پیروان اخی تومان هستند و بر سر مهمانداری شما با هم در آویخته اند، من از بزرگواری و کرم این مردم در شگفت شدم، سر انجام توافق کردند که قرعه بکشند، قرعه بنام اخی سمنان افتاد و او با جمعی از پیروان خود با استقبال ما آمد و سلام کرد و در خانقاه انواع خوراکیها برای ما حاضر کرد و ما را به گرمابه برد و شخصاً خدمت مراد را گرمابه بعده گرفت، کسان او هم مشغول خدمت و استحمام کسان من شدند و هر کدام کار سه چهارتن از آنان را انجام می دادند، پس از حمام غذای مفصلی با شیرینی و میوه پیش آوردند و آنگاه قاریان آیاتی از قرآن راقرائت کردند و سپس به سماع و رقص برخاستند. . . . . ص ۲۸۶

و باز درجائی دیگر نوشته است: « . . . . . عید فطر را در لاذق (۱) برگزار کردیم و بمصلی رفتیم سلطان بالشکریان و همه جوانمردان شهر بطور مسلح در نماز حاضر بودند، هر دسته از پیشه وران رایت و بوق و طبل و شیپور مخصوص داشتند و در نظم و ترتیب بر هم سبقت می جستند و هر کدام مقداری گاو و گوسفند با چند بار نان با خود آورده بودند که آن حیوانات را بر سر گورها سربریده گوشت آنان را بانانی که داشتند تصدق می می دادند، رسم چنین است که در روزهای عید هیچ فقیر یا غنی را از خانه سلطان بازمی گردانند. . . ص ۲۸۷ ».

جائی دیگر گفته است: « . . . . . منزل مادر خانقاه اخی امیر علی بود، امیر

علی از امرای بزرگ و از رؤسای جوانمردان این نواحی می باشد، پیروان او از بزرگان و اعیان شهراند و خانقاه او از حیث فرش و قندیل و غذاممتاز است سردسته های جوانمردان هر شب در خانقاه گرد می آیند و در اکرام و اردین بیش از دیگران کوشش می کنند. رسم این ولایتها چنین است که اگر سلطان در محلی نباشد اخی یا سردسته جوانمردان فرماندار محل می شود و او به و اردین مرکب و جامی بخشد و از هر کس درخور قدر و مقام او پذیرائی می کند. ص. ۲۹۲»

درجائی دیگر این بطوطه از پیشه واران اصفهان و اتحادیه اصناف و کارهای - تعاونی آنان بدین طریق سخن می گوید:

«... . هر دسته از پیشه واران اصفهان رئیس و پیش کسوتی برای خود انتخاب می کنند که او را (کلو) می نامند دسته های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه نیستند بهمین نحو رؤسائی برای خود بر می گزینند، جوانان مجرد این شهر جمعیهائی دارند و بین هریک از گروههای آنان با گروه دیگر رقابت و همچشمی برقرار است، مهمانیها می دهند و هر چه می توانند در این مجالس خرج می کنند و محفلی عظیم با انواع غذاهای مختلف فراهم می آورند. حکایت می کردند که یکی از این دسته ها دسته دیگر را به مهمانی خوانده و غذای آنان را با شعله شمع پخته بود، دسته دیگر که خواسته بود تلافی کند در دعوتی که متقابلاً بعمل آورده بود برای تهیه غذا بجای هیزم حریسر مصرف کرده بود... .

دریادداشت‌های منسوب به ادیب الممالک فراهانی شاعرونویسنده مشهور قرن اخیر مقاله‌ای در موضوع تعاون وجود دارد که در اینجا قسمتهای مناسبی از آن نقل می‌شود گویا اصل مقاله بزبان فرانسه بوده است و مرحوم وثوق الدوله آن را بفارسی برگردانده. شاید این مقاله قدیمترین مطلبی باشد که بزبان فارسی در باب تعاون بمعنای کلی امروزی نوشته شده و تاریخ آن ۱۳۲۹ هجری قمری است و از نظر نشر فارسی نیز حائز اهمیت بسیار؛ اما در انتخاب این متن جنبه سیاسی نوشته بهیچوجه مورد توجه نبوده و صرفاً برای نشان دادن این نوع عبارت و تصویری که از آن نوع تعاون در بعضی اذهان وجود داشته این یکی دو صفحه را برگزیده است

اینک قسمتهائی از متن مقاله

«... . . . . . اولاً باید دانست تعاون چیست؟

تعاون یک عقد اتحاد و رابطه اتصال محکمی است که بسط و تعمیم آنرا در تمام نوع بشر آرزومی کنیم بدانید که سلامت و نجات از این راه بیرون نیست و یقین کنید که اگر یکی از ماها در حالت حاضره فریفته و منحدر شود یا گرفتار رنج و عذاب باشد آن فریفتگی و رنج و زحمت در آن واحد به جملگی ماها فرداً و جمعاً عاید و متوجه شده است.

پس درست شد که اعمال حسن ظن از لوازم اعمال تعاون است بلکه انفعالك این دو عملاً و تصوراً از یکدیگر ممکن نیست لیکن باید بدانیم که برای تحقق تعاون حسن ظن تنها کافی نیست چه هیچکس از شخص متردد و متزلزلی که از یمن و یسار خود استشاره کرده علی الظاهر با هر عقیده متمایل شود، اما چون قدر و قیمت سخنها عاقلانه را که لفظاً تصدیق می‌کند بر حسب حقیقت مستشعر نیست شاید بالاخره پس از استشاره از این و آن برای شخص خود کاری کند غایب تر و خاسر تر نیست.

هنوز برای آنکه یک گروه آدمی بتوانند حقیقهٔ بر اصول تعاون کار کنند لازم است که علاوه بر حسن ظن و اعتماد متقابل یک دستورالعمل عمومی و یک نظام معینی را دارا باشند. . . .

. . . . بعقیده من آن دستورالخطی که فرا گرفتن آن در غایت دشواری است و احکام آن دور از قطعیت است و سهو و غفلت در مراعات آن بسیار واقع می شود دستور نظامی است که باید اشخاص کثیر العدد را تابع خویش کند. و من تصویری کنم یکی از علل و اسباب عقم عملیات ما که نظیر آن را در استرخاب کامل مشروطیت ایران نیز مشاهده می کنیم عدم عنایت و توجهی است که نسبت به تصمیم اکثریت که روح و اساس جمله نظامات اجتماعی و عنصر اصلی حکومت مشروطه است مرعی می داریم.

مملکت ایران که در طول قرون متکثره در تحت فشار اصول استبداد و ارادهٔ مطلقه شخص واحد اسیر بوده است عجب نیست اگر از فرط عطش و التهابی که برای آزادی اظهار می کند و نظریه عکس عملی که نتیجه تضییقات سابقه است متوقع امری شده باشد که هیچ قومی در تحت هیچ قاعده ای بدان نائل نتوان شد و آن اداره امور مملکتی است بتوسط مجموع اهالی اجتماعاً و بتوسط هریک از آنها انفراداً

« . . . . اینجاست برادران عزیز من که ما بین افراد جمعیتی که نمی خواهد کار خود را بنظریات عاری از عمل و مفاهیم اعتباریه ذهنی محدود کند بلکه مدعی است که انسانیت را بجانب یک آتیه نورانی که سعادت و کمال مطلوب اوست سوق کند ضرورت یک تعاون مستحکم و تنزل ناپذیر بایک وضوح ساطع و لامعی احساس می شود.

پیش از این گفتیم که افکار بدیعه و اندیشه های باریک و بارور کمتر از مجامع کثیر الاعضاء حاصل میشود بلکه عادةً از شخص واحد یا جماعت قلیل به صدور می رسد.

همانطور که عقیده مذکور علی الظاهر دور از صحت نیست یک قانون قلیل الاستثناء دیگر بمای آموزد که اساس ابداعات و تجددات سیاسی که باید بوجود خارجی و ظهور نفس الامری مخصوص شوند جز از جمعیتی کثیرالافراد مرکب از اشخاص صاحب عزم و ثبات العقیده بطور مفید و ثمر بخش حاصل نتواند شد.

شخص واحد انسانی که در دارالملک خیال قوی است در مقابل حقایق خارجی که مانع ترقیات بشری هستند ضعیف است و تقریباً بالضروره در عملیات اصلاحیه سیاسی که اقدامات یک جمعیت متحد ممکن است کسب موفقیتی کند آدم تنها و بی کس به یأس و نومیدی محکوم است.

همین است دلیل باریک و محکمی که مارابه و قایه تعاون و تظافر حقیقی مجبوری نماید.

جد و جهد متفرق و غیر منظم ماهر قدر از روی خلوص نیت و صفای قلب باشد عقیم و بی حاصل می ماند همینکه تابع نظم و ترتیب و متوجه بمقصد واحد شد غالباً بحس نتیجه و کمال توفیق مطاوفه می کند. . .»

تعاون متضمن معنی رأفت و رحمت است ولی عموم استیجاب بیشتر است چرا که فقط باین حد متوقف نیست که اغنیار را بمعاونت فقرا و مقتدرین را بحمایت عجزه یا اقویار را بارفاه ضعفا تحریص کند بلکه کمکها و همدستی های مادی و معنوی را که ممکن است در حالات مختلفه زندگانی توانگران از توانگران واقویا و متنفذین از امثال خود متوقع باشند نیز مانند یک تکلیف اساسی واجب میکند.

من مدعی هستم که اجرای این شرط جدید عهدنامه ما از بکار بردن رحم و رأفت خیلی دشوارتر است زیرا در حالی که رحم و رأفت نتیجه رقت است یکی از حسیات طبیعی انسانی است، مساعدت شخص با عدیل خود ممکن الحصول نیست جزء به

نیروی فتح و نصرت قوه عاقله انسانی بر خصلت حسد که هر چند اقرار و اعتراف بدان دشوار است ولی بدبختانه شیوع آن از دیگر خصائل مقبل تر است؛ باید بخود بگویند که هر چه مقدار اعتبارات اجتماعی یکی از برادران ما را زیاد کند بر نفوذ هیات مامی افزاید و شخصیت و عظمت هیات ما را ترقی میدهد.

## غلطنامه

با تمام کوششی که در تصحیح مطالب کتاب بعمل آورد باز هم اغلاطی در صفحات  
آن پیدا شد از خوانندگان محترم خواهشمند است قبل از خواندن غلطها را  
بترتیب زیر تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۳	مناع	منافع
۱۰	۱۷	ناقص	ناقصی
۱۲	۲۲	طبیعت	طبیعت
۱۸	۸	نفسی	نفسی
۲۰	۱۷	ایة	آیه
۲۱	۲۰	بیرید پس	بیرید پیش
۲۳	۱۰	مسیط	مسیط
۲۶	۵	خواندی	خواندن
۲۹	در عنوان	یحی	یحیی
۴۱	۳	رسوالله	رسول الله
۴۲	۹	آن	ان
۴۶	۱۳	سجانه	سبحانه
۵۶	۱۲	پیوسته	پیوسته
۵۶	۱۹	خرایدار	خریدار
۵۷	۱	زیون	زبون
۵۸	۱۳	رشک	رشک
۶۴	۵	زندگاتی	زندگانی
۶۷	۵	بمحالت	بمحلت
۶۹	۵	خیر	خبر
۸۲	۴	یا	با
۹۲	آخر	بازار	بازار

صفحة	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۱۱	ب دی	بودی
۱۸۳	۱۰	بتوشته	بنوشته
۱۹۱	۱۰	باور رسانیدم	باو رسانیدم
۱۹۲	۱۶	(۱)	(۳)
	۱۷	(۲)	(۴)
۲۰۴	۱۱	گاویار	گاویار
۲۰۶	۹	روس	رؤوس
۲۱۰	۱۳	کتانی	کنانی
۲۱۵	۱۳	نادری	نادره
۲۲۶	۸	نقض سباق	نقص سیاق
۲۲۶	۱۲	ائمه	ائمه
۲۳۳	۲	علمی	عملی
۲۳۴	گوشه بالا	علم خلاق یا حکمت علمی	علم اخلاق یا حکمت عملی
۲۴۲	۱۰	همچنانست	همچنانست
۲۴۳		شبهه	شبهه
۲۵۰	۶	العبرو دیوان	العبرو دیوان
۲۵۸	۹	نقض	نقض
۲۶۱	۱۷	وناتوانی مشغولید	ونانوائی مشغولند
۲۶۴	۱۰	تجاز	تجاوز
۲۶۵	۹	اخلاقیات	اخلاقیات
۲۶۵	۱۳	دافسته	دانسته
۲۵۶	۱۷	فاصله	فاضله
۲۶۸	۱۹	که	می گویند که
۲۷۴	۳	روسنائیان	روستائیان
۲۷۶	۳	منظو	منظور
۲۷۸	۸	آخر	اخیر





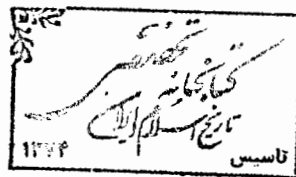
Teheran University  
The Institute of Education and  
Cooperative Research

**No. 4**

# Cooperaiton

in the

**Texts of Persian Literature**



By

**Dr. Salim**